

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ، شماره ۲۱۵

فارسی هر

زبان گفتاری هرات

تألیف محمد آصف گلرنگ

۱۳۷۶

فهرست‌نویسی پیش از انتشار توسط کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه فردوسی مشهد

فکرت ، محمد آصف ، ۱۳۲۵ -

فارسی هروی : زبان گفتاری هرات/تألیف محمد آصف فکرت . - مشهد : دانشگاه فردوسی

مشهد ، ۱۳۷۶ .

۳۳۷ ص . . - (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ؛ ۲۱۵) .

۱. هروی - واژه‌نامه‌ها . ۲. ضرب‌المثلهای فارسی - هرات . الف . عنوان .

PIR ۳۰۷۹/ه ۴

۴ فا ۰/۹

شناسنامه کتاب

نام : فارسی هروی

تألیف : محمد آصف فکرت

ناشر : انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

تاریخ انتشار : بهار ۱۳۷۶

تعداد : ۲۰۰۰ نسخه - چاپ اول

امور فنی و چاپ : مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

قیمت : ۷۲۰۰ ریال

فهرست مطالب

۱	دیباچه
۳	آریا = هری و فارسی هروی
۱۳	آواشناسی
۱۷	ابدال، حذف ...
۲۵	ویژگیها و دگرگونیهای دستوری
۵۹	واژه‌های رایج در فارسی هروی
۱۹۳	نمونه‌هایی از سخن فارسی در قالب امثال
۲۸۹	برخی از واژه‌های فارسی هروی در چند متن کهن
۳۱۵	برخی از واژه‌های فارسی هروی در شعر شاعران متقدم
۳۳۵	واژه‌های قابل مقایسه با پهلوی

دیباچه

اگر بخواهیم همه تواناییهای زبان فارسی را در مسیر استحکام فرهنگی و رویارویی جدی با هجوم واژه‌ها و مفاهیم بیگانه به نظر آوریم و مثلاً در فرهنگستان زبان و ادب فارسی برای آن چاره‌ای بیندیشیم، از روی آوردن به لهجه‌ها، بویژه لهجه‌های اصیل و ریشه‌دار فارسی در هر کجا که باشد، ناگزیر خواهیم بود. در این مورد خاص بطور استثنایی باید به قلمرو زبان فارسی - فارغ از مرزهای جغرافیایی ایران - بیندیشیم و از آن میان افغانستان و تاجیکستان به عنوان دو کانون عمده برای حفظ اصالت‌های فارسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

هرات یکی از چهار شهر عمده خراسان قدیم بوده است و سه شهر دیگرش: بلخ، نیشابور و مرو. به دلایل گوناگون تاریخی، فرهنگی، جغرافیایی و اجتماعی لهجه مردم هرات از دیگر شهرهای خراسان قدیم دست نخورده‌تر و اصیلتر باقی مانده و پرداختن جدی و همه‌جانبه به ویژگیهای دستوری و واژگانی آن برای سر و سامان دادن به وضعیت کنونی زبان فارسی، لازم‌تر و سزاوارتر می‌نماید.

در تحقیق حاضر دانشمندگرامی آقای محمد آصف فکرت با اهلیت لازم به تعهد این مهم کمر بسته و با بررسی دستوری و زبانشناسی و گردآوری کمیّت درخوری از واژه‌های رایج در هرات امروز و پی‌جویی برخی از این واژه‌ها در پاره‌ای از متون مشهور منطقه هرات یعنی الابنیه عن حقائق الادویه، طبقات الصوفیه، کشف الاسرار و ارشاد الزراعه و همچنین در پهنه شعر

فارسی، پژوهش سزاوار توجهی در این لهجه اصیل و توانا، به عمل آورده است، که امیدواریم چاپ و نشر آن محققان، دانشجویان و همچنین فرهنگستان زبان و ادب فارسی را مفید افتد. نکته‌ای که نباید از نظرها دور بماند این است که واژه‌ها و خصائصی را که محقق محترم به عنوان لهجه هرات از آن نام برده‌اند متعلق به قلمرو و گسترده‌ای از خراسان قدیم و امروز است، که بعدها در دیگر شهرهای ایران هم روایی یافته و هنوز هم نشانه‌های آن در فارسی کنونی آشکار است. بنابراین بسیاری از این واژه‌ها که در تحقیق حاضر به گویش مردم هرات نسبت یافته در لهجه دیگر شهرهای خراسان و سایر نقاط ایران و افغانستان و تاجیکستان هم بیش و کم رایج است، بدون این که این روایی به اهمیت و اصالت لهجه هرات به عنوان یکی از مهمترین و کهنترین شهرهای خراسان آسیبی وارد بیاورد.

دانشگاه فردوسی مشهد، در مقام بزرگترین و مهمترین مرکز علمی شرق و شمال شرق کشور، بر ذمه خود می‌داند که به منظور تقویت زبان و فرهنگ فارسی و در مسیر کمک به فرهنگستان، به گردآوری و نشر این گونه پژوهشهای لهجه‌ای و زبانی اهتمام کند. به همین منظور پس از تجدید چاپ کتاب گرانقدر لهجه بخارایی (۱۳۷۵) اثر استاد زنده‌یاد این دانشگاه، دکتر احمدعلی رجایی بخارایی - که چاپ نخستین آن هم به سال ۱۳۴۴ در سلسله انتشارات همین دانشگاه، صورت گرفته بود - نشر پژوهش حاضر را جزو برنامه انتشاراتی خود قرار داد، با این امید که پژوهشگران زبان‌شناس باز هم به گردآوری و تحقیق در لهجه‌های اصیل فارسی اقدام کنند. بحول الله و قوته.

دکتر محمدجعفر یاحقی

استاد و معاون پژوهشی دانشکده ادبیات

و علوم انسانی

خوشا جایا بر و بوم خراسان
در او باش و جهان را می خور آسان
زبان پهلوی هر کوشناسد
خراسان آن بود کز وی خور آسد
خوراسان را بود معنی خورآیان
کجا از وی خور آید سوی ایران
چه خوش نام است و چه خوش آب و خاک است
زمین و آب و خاکش هر سه پاک است
(ویس و رامین)

آریا = هری = هرات

و

فارسی هروی

چون سخن از هرات رود، فرهنگیان امروز، بیشتر به یاد هرات سده نهم هجری و درخشش روزگار تیموریان می‌افتند؛ روزگاری که مکتب نگارگری، خوشنویسی و دیگر علوم و فنون، هرات را مرکز رستاخیز هنری یا به گفته برخی رنسانس شرق ساخته بود. آن افتخارات که اندک مانده‌هایش زیب نامی‌ترین دژنشته‌ها و گنجینه‌های نفیس هنری گیتی است، به‌جای خویش، که بسی گرامی است و افتخار آفرین؛ اما هرات پیشینه بس دراز دارد:

دز اوستا آمده است که «هری (یا هریوه Harāeva یا برپایه منابع یونانی کهن آریا)

ششمین جای نیکی است، که خداوند آفریده است»^۱
 بر کتیبه آرامگاه داریوش در نقش رستم نام هری (آریا = هریوه) در شمار سی و پنج کشور یاد شده است.

در سرآغاز تاریخنامه‌های هرات، از جمله تاریخنامه سیفی هروی و روضات الجنات اسفزاری، گزارشها و داستانهای متعددی در تاریخ و چگونگی بنای هرات آمده است، که هرچند پذیرش آنها آسان نیست، هریک به نوعی بیانگر بسیار کهن بودن این شهر است.
 هوای خوش و موقعیت خاص جغرافیایی هرات که سرزمینهای مختلف را پیوند می‌داد، خیلی زود به آن اهمیت خاصی بخشید. یک نویسنده اروپایی می‌گوید که شایستگی و دلپذیری هرات بایست پیوسته توجه فرمانروایان را به سوی خود کشانیده باشد. به لحاظ موقعیت نظامی و بازرگانی جایی مهمتر از هرات نیست و خاکی حاصلخیز دارد.

همه مورخان و جغرافیانگاران مسلمان، که مطلبی درباره هرات نوشته‌اند، اتفاق دارند که این شهر یکی از مهمترین و پُر جمعیت‌ترین شهرهای خراسان، بسیار حاصلخیز، مرکز بازرگانی و پُر از دانش و خواسته بوده است.^۲

عجیب نیست اگر این دیار امیر سامانی را که عزم سفر گذرا به آن داشته، چهار سال در دامن خویش زمینگیر ساخته و تا رودکی او را به یاد یار مهربان و بوی جوی مولیان برینگیخته دل از آن نمی‌گسته است.^۳

چون در این مقال سروکار ما با تاریخ و جغرافیا نیست، سخن به درازا نمی‌کشانیم و از میان همه ماخذ به سختی از یاقوت که هرات را در اوج عظمت دیده و هم پس از مصیبت مغول در سوگ آن استرجاع نموده است، بسنده می‌کنیم:

۱- ارانسکی، مقدمه فقه اللغة ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۹۲ ←

Darmesteter, *Zand Avesta* 2110

۲- مثلاً: ابن رسته، الاطلاق النفیسة، چاپ دوخویه، ص ۱۱۷۳ اصطخری، مسالک الممالک، ۱۲۶۵

مقدسی، احسن التقاسیم، ۳۰۶-۳۰۷ ← مقدمه پروفیسور محمد زبیر صدیقی (به زبان انگلیسی) بر تاریخنامه هرات از سیفی هروی، VI.

۳- داستان رودکی و امیر نصر بسیار معروف و در چهار مقاله مذکور است.

«هرات شهری است بزرگ، و از امتهات شهرهای خراسان. در سال ۶۰۷ من آنجا بودم و شهری با شکوه تر، بزرگ تر، گرامی تر، زیباتر و پُرجمعیت تر از هرات در خراسان ندیدم.

بستانهای بسیار، آب خوشگوار و نیکوییهای بی شمار داشت، و پُر بود از دانشوران و بزرگمردان و دارایان. اما چشم بد روزگار بدان رسید و از آسیب حوادث سیه روز شد. بد دینان تتر (= تاتار، مغول) آمدند و ویرانش کردند، چنانکه از آن جز خبری و سخنی نماند انا لله و انا الیه راجعون»^۱.

پس از سخن یاقوت که «هرات از امتهات شهرهای خراسان است» برای نشان دادن تداوم پیوند هرات با خراسان، سخنی بس شگفت از زین الدین محمود واصفی هروی ادیب و مورخ اواخر سده نهم و اوایل سده دهم که بدایع الوقایع را در نیمه اول سده دهم نگاشته است، نقل می‌کنیم:

«از مشهد علی بن موسی الرضا (ع) تا خراسان که عبارت از هرات است، شصت فرسنگ است»^۲.

طبیعه بر خراسانیان، بویژه ارباب فرهنگ و ادب است، تا از سرزمینی که چنین پیوند دیرین با خراسان دارد، بی خبر نمانند. باز در پهنه فرهنگ و آنجا که سخن از زبان فارسی است، باید گفت:

لهجه هروی از کهن ترین و پُر سخن ترین گونه‌ها یا لهجه‌های زبان فارسی دری است، که پژوهش و بررسی آن برای پژوهشگران زبان فارسی و محققانی که با متون کهن فارسی سروکار دارند، به دلایل متعدد لازم و دارای اهمیت است: نخست آن که بسیاری از کهن ترین متون موجود زبان فارسی به این لهجه، یا لهجه‌های بسیار نزدیک به آن نگاشته شده است. کتاب ارزشمند داروشناسی الابنیه عن حقایق الادویه، متن عرفانی طبقات الصوفیه و تفسیر عرفانی و ادبی کشف الاسرار از برجسته ترین نمونه‌های این متون اند.

دلیل دوم، که متمم سخن پیشین تواند بود، میانگین بودن این لهجه است، یعنی به لحاظ

۱- معجم البلدان، ۳۹۶/۵ و این در سال ۶۱۸ بود.

۲- بدایع الوقایع، ص ۸.

جغرافیایی ناحیه لهجه‌ای هرات، در میان و مرکز مسیر لهجه‌های تاجیکی - کابلی و تهرانی واقع شده است.

سوم، این که با وجود پیشینه چندین سده تاریخ زبان فارسی و آثار مکتوب به این زبان علی‌الرغم رُخداد انقلابها و دگرگونیهای فراوان در اوضاع سیاسی و اجتماعی هرات و قتل‌عامهای مکرر و انواع مصائبی که بارها این سرزمین باستانی را از مردمان آن تهی ساخته است، باز هم، گونه یا لهجه هروی، از معدود لهجه‌های زبان فارسی است که اصالت و خصوصیت‌های کهن را در خود نگاه داشته است.

از «زبان هروی» و «هروی» در بسیاری از مآخذ قدیمی که در زمینه لغت و جغرافیا نوشته‌اند، همچون زبانی مشخص و ممتاز یاد شده است. برخی که از نزدیک سخن این زبان را شنیده، احساس خشونت کرده‌اند، تا آن جا که سخن گفتن به آن زبان را درخور ستوربانان دانسته‌اند. به عکس برخی چنان آن را ملایم و مهرآمیز یافته‌اند، که گفته‌اند شاهنشاهی چون بهرام گور در حرمسرای خویش به زبان هروی سخن می‌گفته است.

مسعودی می‌نویسد: بهرام همه زبانها را می‌دانست و درخشم به عربی، در جنگ به ترکی و در مجلس به زبان دری و با زنان به زبان هروی سخن می‌گفت.^۱

به گفته مقدسی: زبان مردم هرات وحشی است و در همه اقالیم وحشی‌تر از زبان هرات نیست و وی این زبان را برای «طویله» مناسب دانسته است.^۲ همو زبان مردم بلخ را زیباترین زبانها دانسته و آن را برای پیام‌آوری مناسب می‌داند.^۳ و داوری او در مورد زبان سجستانی این است که «در زبان ایشان ستیزه‌جویی و دشمنی وجود دارد» و می‌گوید که این زبان برای جنگ خوب است.^۴

البته لطافت، سلاست و دلپذیری یک زبان یا به عکس، خشونت و دشواری و ناخوشایندی آن چیزی نیست که در گرو داوری نویسنده یا مؤلف یا شنونده‌ای باشد، بلکه هر زبان، به دلایل جغرافیایی و فرهنگی، ویژگیهای ساختاری خویش را دارد که بر طبیعت و

۱- التنبیه والاشراف، ص ۷۸؛ نیز تاریخ گردیزی، ص ۷۷،

۲- احسن التقاسیم، ص ۳۳۴-۳۳۵.

۳- و ۴- همان جا.

سامعه گروهی پسندیده می‌افتد و گروهی را خوش نمی‌آید. اوضاع سیاسی و اقتصادی هم در فراز و فرود پایگاه لهجه‌ها و گونه‌های یک‌زبان تأثیر خاص خویش را دارد. در سده نهم که هرات پایتخت تیموریان، مرکز خراسان بزرگ و جولانگاه رستاخیز هنری شرق بود، اهل فضل و دانش از اطراف و اکناف به امید بهروزی رو به هرات آورده و لهجه هروی را هم خوش می‌داشته‌اند. و دور نیست که بینگاریم که رازیان، مروزیان، شیرازیان، اردبیلیان، بخاریان، کابلیان، سمرقندیان و جز آنان با رغبت لهجه هروی را فرا می‌گرفته‌اند و به لهجه‌ای سخن‌گفتن می‌خواستند، که وضع و شریف روزگار تیموری به آن متکلم بوده‌اند. روزگاری هم شرایط و اوضاع به گونه‌ای دیگر بوده است که: نه از تاک نشان بود و نه از تاکشان - و این لهجه را به مطابقت می‌گرفته‌اند. چنان‌که در پایان همین سده نهم، بنایی که خود نیز هروی بوده است قصیده «مجمع الغرایب» را به لهجه غلیظ هروی سروده و در آن به هجو و مطایبه پرداخته است.

یکی از نتایج مهم بررسی و دریافت زبانها و لهجه‌های شرق خراسان، کاربرد آنها در تحقیق دقیق‌تر متون کهن فارسی است. همان‌گونه که متنهای تفسیری یا موضوعات دیگر تألیف شده در بخارای قدیم و پیرامون آن برای یک محقق عصر حاضر تا حدی نا آشنا و پاره‌ای از الفاظ آن نامأنوس و غریب، و حتی جمله‌بندی و چگونگی کاربرد افعال در نظرش شگفت‌آمیز است، فارسی‌گفتاری آن نواحی در عصر حاضر نیز چنین صورتی دارد.

امروز، چون پژوهشگری یک‌متن فارسی دری سده چهارم متعلق به نواحی بخارا، سمرقند، بدخشان، بلخ، غزنه و یا هری را بخواهد مورد تأمل قرار دهد یا تصحیح کند با دیدن هر کلمه جدید و هر جمله تازه بیشتر شیفته آن می‌گردد، بخصوص آن واژه‌ها و ساختهایی که غرابت آن با فارسی معیاری امروز بیشتر است. واژه‌هایی که با کاوش در واژه‌نامه‌ها نیز نمی‌توان معنای واقعی و دقیق آنها را دریافت. گاه محقق به هر وسیله ممکن می‌آویزد، تا معادلی - هر چند نامعتبر و بی‌تناسب - برای آنها بیابد. مستمسک پژوهشگران در چنین مواردی بیشتر لغتنامه‌های هندی است. و بر اهل زبان و نکته‌دانان خراسان و ماوراءالنهر محقق است، که بسیاری از معانی در این فرهنگها از روی گمان و متناسب با قرائن جمله و محل کاربرد واژه برگزیده شده‌اند.

در شرح و حل دشواریهای متون کهن فارسی از همه مأخذ و امکانات استفاده

می‌شود، جز مراجعه به صورت موجود و زنده زبان و سرزمینها و مردمانی که این لهجه‌های زبان فارسی را زنده نگه داشته‌اند. محقق به استفاده از هر امکانی می‌اندیشد، جز آن که تصور کند همین اکنون گروه‌های انبوهی - نه چندان دور از او - به همین لهجه و با همین واژه‌ها سخن می‌گویند و این زبان را زنده نگه داشته‌اند. اکنون پس از رفع موانع و فواصل، محققانی که به تاجیکستان و بندرت به سمرقند و بخارا راه یافته‌اند، بوی آشنا می‌شنوند، و این دریافت شگفتی‌آمیز، گاهی در مطبوعات نیز منعکس می‌گردد. اما گفتنی است که لهجه آن مراکز، بخصوص آنچه در سخنرانیها و محافل رسمی از زبان طبقه‌ای شنیده می‌شود، که نوعی زبان معیاری را ایجاد کردند، با سخن فارسی‌زبانان پیرامون بلخ، بدخشان، حصار، فرغانه، اوش، بخارا، جوزجان، سمرقند، غزنه، پروان و کابل بسیار فرق دارد. این زبانها را باید دریافت. اطلاع داریم که در تاجیکستان کوششهایی در گردآوری واژه‌ها و امثال و دیگر مواد زبان و فرهنگ مردم شده است، اما آشنایی با لهجه‌های موجوده پیرامون بلخ و بدخشان و پنجشیر و بامیان و سمنگان و تخار بسیار اندک است، حتی شناساندن لهجه کابل نیز به پیمانۀ بسیار محدودی صورت گرفته است^۱.

شگفت‌انگیز نخواهد بود، اگر بلخیان شعر مولانا را خوبتر دریابند و آسانتر بخوانند که برای ما گاهی هر دو اندکی تأمل و احتیاط می‌خواهد. همچنان هنوز یمگانیان و بدخشانیان زبان و لهجه روزگار ناصر خسرو را نباخته‌اند.

همین است وضع هرویان در برابر متون فارسی، که هر چند جامی نفعات الانس را چهارصد سال پس از تألیف طبقات الصوفیه برای دریافت آسانتر آن نگاشته است، اما گزافه نیست که امروز هم برای خواننده هروی، خواندن و فهم طبقات کهن بسی آسانتر از نفعات نو است.

بیان یک نکته دیگر نیز در این جا بی جا نیست و آن توجه دادن به پرهیز از

۱- از آن جمله باید از اثر بسیار مغتنم و ماندنی لهجه بخارایی تألیف شادروان دکتر رجائی بخارایی و نیز

لهجه تاجیکی نوشته دکتر روان فرهادی یاد کرد.

دکتر فرهادی همچنان زبان گفتاری کابل را به زبانهای فرانسوی و انگلیسی نگاشته و انتشار داده است.

فرهنگستان علوم تاجیکستان نیز کارهای برجسته‌ای برای زبان و فرهنگ تاجیکی انجام داده است.

مغشوش ساختن ذهن پژوهشگران زبان فارسی با صدور حکم قطعی در مورد تحوّل واجها، اصوات و واژه‌ها در قیاس با زبان فارسی معیار ماست .

حکم به این که اکنون دیگر همه فارسی‌زبانان، کلمات دارای مصوت معروف به یای مجهول و مصوت معروف به او مجهول یا مصوت معروف به های غیر ملفوظ را مانند ما تلفظ می‌کنند، و این مصوتها دیگر در زبان فارسی وجود ندارند، حکمی است که در صدور آن اندکی احتیاط باید کرد، برای آن که ذهن پژوهشگران و نیز دریافت خوانندگان را آشفته می‌سازد و از واقعیت موجود در لهجه‌های زنده فارسی چشم‌پوشی می‌شود .

کوشش در شناخت گسترده واقعه‌های موجود در قلمرو زبان فارسی ما را در پژوهشهای وابسته به این زبان به نحو مؤثری یاری خواهد کرد .

دفتر حاضر کوششی است مختصر در شناسایی فارسی هروی^۱ که به دستور دوستان دانشور انجام پذیرفته است . این پژوهش در چهار بخش دستور، واژه‌نامه، بررسیهای مقایسه‌ای - تاریخی و امثال مرتب گردیده است .

لازم می‌دانم از فرهیختگانی که در این کار نگارنده را مورد لطف و مساعدت قرار داده‌اند سپاسگزاری نمایم، بویژه از :

۱- ارتباط لهجه هروی با دیگر لهجه‌های خراسان سخت دیرینه و استوار است و شعاع دایره این لهجه از منطقه گسترده‌ای می‌گذرد. از شرق تا اقصای غور، از شمال تا نواحی جنوبی ترکمنستان، از جنوب تا فراه و سیستان و از غرب تا جنوب خراسان و نیشابور و نواحی آن لهجه‌های محلی سخت به هم پیوسته و خویش‌اند (نگارنده همه این نواحی را از نزدیک دیده و سخن مردمان آن را شنیده است). لهجه مردمان بیرجند، قاین و خواف را که در هرات به کار و کسب مشغول بوده‌اند و اخلافشان با همین نسبتها هنوز در آن شهر هستند، نمی‌توان از لهجه بومیان هرات تشخیص داد. بیهوده نیست که شادروان استاد سیدمحمد محیط طباطبایی پنجاه و پنج سال قبل در مجله محیط (ش اول، س اول، شهریور ۱۳۲۱ ش، ص ۵۱-۵۳) با نشر شعری از سزّی قاینی، مطالعه لهجه‌های قاین و بیرجند را برای ردیابی لهجه هروی قدیم توصیه می‌فرماید .

با مطالعه هریک از این لهجه‌ها به واژه‌ها، ترکیبات و خصوصیتهایی برمی‌خوریم که برخی در دیگر لهجه‌های خویشاوند نیز هستند و پاره‌ای نیستند. همین اشتراک و افتراق خود موضوعی جالب توجه برای پژوهشگران زبان است، که به وسیله آن گستره جغرافیایی هر لهجه و نیز قلمرو تداول و کاربرد واژه‌های کهن را تعیین می‌کنند .

دوست گرامی و دانشمند، استاد دکتر عبدالغفور روان فرهادی که سالهاست ضرورت نگارش فارسی هروی را به قلم این بی بضاعت تأکید می فرماید .

از دوستانی که با بزرگواری و صرف وقت گرانبهای شان نگارش مقدماتی این اثر را ملاحظه فرموده نظرات اصلاحی شان را ابراز داشته اند، بویژه استادان بزرگوار آقایان دکتر سیدفتح الله مجتبابی و دکتر احمد تفضلی^۱ که نگارنده را در رفع کاستیهای این اثر مساعدت فرموده اند .

از جناب دکتر علی اشرف صادقی که افزون بر ترغیب نگارنده به این کار وی را در تعیین نشانه های آوانگاری راهنمایی فرمودند .

از اعضای محترم شورای انتشارات دانشگاه فردوسی که نشر این کتاب را در سلسله انتشارات دانشگاه تصویب فرمودند، بویژه از دوست دانشمند فرهیخته خراسانی جناب دکتر محمدجعفر یاحقی که زحمت ویرایش این دفتر را متقبل گردیده اند سپاسگزارم . با تشکر مجدد از همه این بزرگان برای همه طول عمر و توفیق خدمت مسألت دارم .

آصف فکرت

اردیبهشت ۱۳۷۵

۱- درینجا که این بزرگ (شادروان دکتر احمد تفضلی) بس زود روی در نقاب خاک نکفت . رحمت خدا

نشانه‌های آوانگاری در تلفظ هرات

a	ا، آ
â	آ
b	ب
ĉ	چ
d	د
e	ا، ای
ē	ای (بای مجهول)
f	ف
g	گ
g	غ
h	ه
ī	ای (بای معروف)
j	ج
k	ک
l	ل
m	م
n	ن
o	ا، او

ō	او (واو مجهول)
öw	آو (مصوت مرکب)
p	پ
q	ق
r	ر
s	ث، ص، س
š	ش
t	ت
u	او (واو معروف)
w	و
x	خ
y	ی
z	ذ، ز، ض، ظ
ž	ژ

آواشناسی

مصوتها

در بحث مصوت‌های موجود در فارسی هروی به مواردی اشاره می‌شود، که با فارسی معیار اختلاف دارند .

افزون بر دیگر مصوت‌های موجود در فارسی معیار (یا استاندارد) مصوت‌های اُو (واو مجهول) \bar{o} ، ای \bar{e} (یای مجهول) و مصوت مرکب اُو \bar{ow} نیز به صورت قدیم تلفظ می‌شوند، که هریک سخن جداگانه‌ای را ایجاب می‌کند و در ادامه همین بحث به آن خواهیم پرداخت .

تلفظ مصوت \hat{a} در فارسی هروی، کوتاه‌تر و ارائه آن به صورت سَمعی و آزمایشگاهی میسر است .

تلفظ مصوت \hat{a} در مقایسه با لهجه تهرانی :

الف - هر جا که مصوت \hat{a} در فارسی هروی - در آخر کلمه - می‌آید، در فارسی

تهرانی \bar{e} تلفظ می‌شود؛ مثلاً :

تهرانی	هروی	
xune	xōna	خونه
baste	basta	بسته
jādde	jāda	جاده
rame	rama	رَمه

žâle	jâla	ژاله
hâle	hâla	هاله
mahall	malla	محله
jawâne	jawana	جوانه

ای ē (یای مجهول)

این مصوت در تمام کلمات به همان صورت قدیم تلفظ می‌شود، مثلاً در کلمات

سیر sēr : در برابر گرسنه	پيله pēla : غوزه ابریشم
سیخ sēx	تیل tēl : روغن چراغ، نفت
سیل sēl	تیز tēz : تند، چالاک
شیر sēr : جانور معروف	تیغ (g) tēq : تیغ، حریف
شیوه šēwa	تيله tēla : فشار به جلو، هل
شيله šēla : شیار دامن تپه	خیز xēz
خورشید xoršēd	جهیز jahēz
امید ommēd	ریجه rēja : رژه
نامید nāmēd : ناامید	ریخت rēxt
سفید safēd	ریز rēz
گیجه gēja : میوه افسرده از شدت رسیدن و پختگی	بیز bēz
دیر dēr	پالیز pālēz : فالیز

در می‌استمرار نیز با توجه به ساختار آوایی فعل غالباً یای مجهول، یعنی به صورت

می‌me به کار می‌رود. نیز در شناسه ایم em مانند هستیم hastēm و خوردیم xordēm.

هنگامی در لهجه هروی (و نیز کابلی) شیر می‌گویند نیاز به قرینه‌ای نیست تا شنونده دریابد که شیر درنده مقصود است یا شیر مایع و نوشیدنی، بلکه خود تلفظ، آن را تعیین می‌کند. همچنان است سیر (در برابر گرسنه sēr) و سیر (خوردنی sēr) یا میله mēla (تفریح) و میله mīla (میله فلزی).

امروز از طریق رادیوها باسانی می‌توان صورت سمعی و چگونگی یای مجهول و واو مجهول را دریافت، اما اگر بخواهیم اشاره‌ای مختصر در این جا داشته باشیم در هر دو مورد

می توانیم چنین توضیح دهیم :

شیر (شیر) šīr	شیر (ش - سر) šēr
بیدار (بیدار) bīdār	بید (ب - بد) bēd
	نیز در مورد واو مجهول
شورش šureš	شور (ش - سر) šōr

واو مجهول

کلمات بسیاری در فارسی هروی با واو مجهول \bar{o} تلفظ می شوند، مانند :

جور jōr	گور gōr
خوشه xōša	بور bōr
قلور (بلغور) qolōr	زور zōr
تور tōr	شور šōr
بجول (پژول) bojōl	کور kōr

همچنان است آ \hat{a} در کلماتی که به آن $\hat{a}n$ و آم $\hat{a}m$ ختم می شوند، به واو مجهول تبدیل می گردد . به این نکته در مبحث ابدال نیز اشاره خواهد شد . همین ابدال در لهجه تهرانی او u (واو معروف) را جانشین آم $\hat{a}m$ و آن $\hat{a}n$ می سازد .

صوا مرکب glōw

تلفظ این مصوّت مرکب در فارسی هروی کیفیت خاص خویش را دارد و این نیز یکی از نشانه های میانگین بودن فارسی هروی در مقایسه با لهجه های تهرانی و کابلی است . مثلاً اگر واژه های نو، دولت، هوله، جو، بدو را که در هر سه لهجه به کار می روند بررسی کنیم، وجود این مصوت مرکب را در دو لهجه کابلی و هراتی به دو گونه متفاوت - ولی در کابلی شدیدتر و درست همانند تلفظ عربی - می یابیم، در حالی که در لهجه تهرانی کاملاً به u نزدیک شده و می توان گفت که از حالت مصوت مرکب خارج گردیده است - به همین دلیل است که

در دایرةالمعارف فارسی برای آوانگاری آن نشانهٔ \bar{o} را برگزیده‌اند.

تهرانی	هروی	کابلی	
nō	nōw	naw	نو
dōlat	dōwlat	dawlat	دولت
hōle	hōwla	hawla	هوله
jō	jōw	jaw	جو
bodō	badōw	bedaw	بدو
šōkat	šōwkat	šawkat	شوکت
mōj	mōwj	mawj	موج

صامت‌ها

آنچه باید در مورد صامت‌های فارسی هروی در مقایسه با فارسی معیار توضیح گردد این است:

۱- حروف خاص عربی (ث، ح، ص، ض، ط، ظ و ع) اگر ابدالی در کلمات صورت نپذیرد، مانند صامت‌های مشابه فارسی (س، ه، ز، ت، ث) تلفظ می‌شوند. بجز «ض» که گاهی «د» تلفظ می‌شود، مانند خدر (خضر).

۲- ج و ژ برحسب موقعیت گاهی یکی به جای دیگری تلفظ می‌گردد. مثلاً جاله (ژاله)، مچه (مژه)، هژده (هیجده).

۳- ق و غ نیز غالباً یکی به جای دیگری تلفظ می‌شود و این امر بسیار معروف است، بخصوص آنان‌که به لهجهٔ کابلی سخن می‌گویند، خیلی زود به این موضوع متوجه می‌شوند و این امر موضوع مطایبه می‌گردد. زیرا در لهجهٔ کابل ق و غ هریک به جای خودش - چنان‌که باید - تلفظ می‌شود. حکم دقیق در این مورد به بررسیهای مفصل آزمایشگاهی نیاز دارد، اما آنچه می‌توان تا حدی توضیح داد، این است، که اگر هریک این دو صامت در اول کلمه بیاید تلفظ آن به ق نزدیکتر است. مانند: قاب، قول، قصد، قوم، قروت (کشک)، قور (غور) قلام (غلام)، قوند (غند = جمع) ...

البته در مورد مصوتها و صامتها تنها به ذکر مواردی که با زبان معیار اختلاف موجود است، اشاره و اکتفا گردید. سایر موارد مانند فارسی معیار است.

ابدال، حذف، قلب، تشدید، و افزایش

یادداشتی در مورد ابدال \hat{a} به او \hat{o} (واو مجهول)

\hat{a} تقریباً در تمام واژه‌هایی که در فارسی معیار به -ان $\hat{a}n$ و -ام $\hat{a}m$ ختم می‌شوند به او \hat{o} (یا واو مجهول) تبدیل می‌گردد (قابل ذکر است که این کلمات در زبان گفتاری کابل به همان حالت اصلی و در لهجه تهران و بسیاری دیگر از لهجه‌های ایران امروز با او \hat{a} یا واو معروف تلفظ می‌گردند، و این نیز نشانه‌ای از میانگین بودن لهجه هروی است، در مقایسه با لهجه‌های کابلی و تهرانی).

تهرانی	هروی	کابلی
آسمون $\hat{a}samun$	آسمون $\hat{a}sm\hat{o}n$	آسمان $\hat{a}sm\hat{a}n$
جوون $jawun$	جوون $jaw\hat{o}n$	جوان $jaw\hat{a}n$
بدون $bedun$	بدون $bod\hat{o}n$	بدان $bad\hat{a}n$
بمون $bemun$	بمون $bom\hat{o}n$	بمان $bom\hat{a}n$

قابل تذکر است که در معدودی از کلمات این ابدال در فارسی هروی صورت نپذیرفته به حالت اصلی باقی می‌ماند. مثلاً کلمات جان، جهان، لام و غلام.

\hat{a} هنگامی که پیش از ب b قرار گیرد به جای هر دو مصوت مرکب او $\hat{o}w$ تشکیل می‌گردد.

هروی	فارسی معیار
əw	آب
tōw	تاب
xōw	خواب
ištōw	شتاب

اما چند واژه معدود به صورت اصلی باقی می ماندند، از آن جمله است: جواب، ثواب، جراب.

	ابدال ا به ای		ابدال آ به ا
gīrōw	گرو - گِرو	laš	لاش - لَش
kīšmīš	کشمش - کِشمیش	dayra	دایره - دِیره
kalīma	کلمه - کِلمه		
grīft	گرفت - گِرفت		ابدال آ به او
		sočma	ساجمه - سِوچمه

ابدال صامت‌ها

	ابدال ب به او öw و w		ابدال آ به ای
tōw	تب - تِو	dīšt	داشت - دِشت
šōw	شب - شِو	gozīšt	گذاشت - گِذِشت
ja-wa	جعبه - جِوه	æctamīd	اعتماد - اِعتِمید
ōwzâr	ابزار - اِوزار		
warxēz	برخیز - وِرخیز، وخی		ابدال ا به آ
warâmada	برآمده - وِرامده	âmâd	آمد - اِآمد
warâword	برآورد - وِراورد	golâbâtun	گلابتون - گِلابتون

	ابدال ب به م m		ابدال ا به ای
naqm	نقب - نِقب	sīwâ	سوا - سِوا

šamlit	شملیت - شملید	ابدال ت و ط t به d
zamarrot	زمرد - زمرت	تکمه - دکمه dogma
sabat	سبد - سبت	قطیفه - قدیفه qadīfa
qatt	قد - قت	مطبخ - مدبخت modbaxt
moqollet	مقلد - مقلت	
noxot	نخود - نخوت	ابدال ث t به ت t
kasât	کساد - کسات	اثر - اتر (خبر اتر: خبر و اثر) atar
		مثل - مثل matal
	ابدال d به ج z	
sapanj	سپند - سپنج	ابدال ج ژ به z
		هیجده - هیژده hīzda
	ابدال d به ی y	
bâyqes	بادغیس - بایقیس	ابدال ح h به ق q
pīyar	پدر - پیر	مزاح - مزاق mazâq
		(شاید تحت تأثیر مذاق)
	ابدال r به ل l	
satol	ساتور - ساتول	ابدال خ x به ق q یا غ ğ
panjala	پنجره - پنجله	استخوان - استقون estaqōn
dīwal	دیوار - دیوال	اشخار - اشقار ešqâr
xalīta	خریطه - خلیطه	مسخره - مسقره masqara
balg	برگ - بلگ	
xanâzil	خانازیر - خانازیل	ابدال d به ت t
sayl	سیر - سیل	امرود - امروت amrōt
solfa	سرفه - سلفه	کنجد - کنجت konjet
xolfa	خرفه - خلفه	سنجد - سنجت sanjet
zalēr	زریر - زلیر	مسجد - مچت mačet

yâne	یعنی - یانی	sulâx	سوراخ - سولاخ
		kalîyâs	کریاس - کلیاس
	ابدال ع c به ی y	dalcîni	دارچینی - دلچینی
naylâj	لاعلاج - نایلاج		ابدال z به ج z
		warješ	ورزش - ورجش
nesp	نصف - نپ	qajqan	قزغن - قجغن
gospand	گوسفند - گوسپند		ابدال ž به ج z
pâlez	فالیز - پالیز	maja	مژه - مجه
espanâj	اسفناج - اسپناج	jâla	ژاله - جاله
	ابدال f به ب b	gârâj	گاراژ - گاراج
kabča	کبچه - کبچه		ابدال s به ش š
	ابدال f به او öw و w	šustan	شستن - شوشتن
köwš	کفش - کوش	šîstan	نشستن - شیشتن
dröwš	درفش - دروش		ابدال t به ک k
šaworda	فشرده - شوورده	aksa	عطسه - عکسه
	(واژه مقلوب نیز شده است)		ابدال ع c به و w
	ابدال ق q به خ x	baywōna	بیعانه - بیوونه
yaxan	یقہ - یخن		ابدال ع c به آ â
noxs	نقص - نخس	âsâ	عصا - آسا
	ابدال گ g به ق q	moqottâ	مقطع - مُقْتَا
laqat	لگد - لَقْت		

kāwu	کاهو - کاوو	qašnīz	گشنیز - قشنیز
		baqzār	بگذار - بقذار
	ابدال w به b		
tabīla	طویله - تبیله		ابدال ل به r
dēb	دیو - دیب	zalār	زالال - زلار
baršōw	ورشو - برشو	xalār	خلال - خلار
bābaylā	واویلا - بابیلا	šalīr	شلیل - شلیر
		malur	ملول - ملور
	ابدال ی به w		
sāwondan	سایاندن - ساووندون		ابدال م به w
wāguwa	واگویه - واگووه	wāwonda	وامانده - واوونده
dāwus	دیوس - داووس		ابدال ن به m
aduwa	ادویه - ادووه	ambār	انبار - امبار
	ابدال ی به r	mombar	منبر - ممبر
bošur	بشوی - بشور	gombaz	گنبد - گمبذ
rušura	روشویه - روشوره	šombē	شنبه - شمبه
pāšura	پاشویه - پاشوره	domba	دنبه - دمبه
		tambāku	تباکو - تمباکو
	ابدال ی به l		
mumlāyi	مومیای - موملایی		ابدال ل به n
		ešlōn	اشنان - اشلون
	ابدال ی به d		
ōwdarī	آبیاری - اوداری		ابدال ه به w
		xowar	خواهر - خوور
	ابدال ن به m	xāwōn	خواهان - خاوون
pomza	پانزده - پومزه	mawut	ماهوت - ماووت

jawut	بهود - جووت	šomza	شانزده - شومزه
laxšīdan	لغزیدن - لخشیدن	(حذف د d نیز قابل توجه است)	

ابدال مضاعف

kaywānu	کدبانو - کیوانو
---------	-----------------

حذف

	حذف ت t		حذف آ از وسط کلمه
mās	ماست - ماس	mīn	میان - مین
rās	راست - راس	mīnjī	میانجی - مینجی
	حذف ح h	bāltar	بالا تر - بالتر
alayda	علیحده - الیده	bālsar	بالا سر - بالسر
fāta	فاتحه - فاته	bālxōna	بالاخانه - بالخونه
qat	قحط - قت	bīdarxōw	بیدار خواب - بیدرخو
	حذف د d	āqmīrza	آقامیرزا - آق میرزا
			حذف ب b
kalī	کلید - کلی	pandōna	پنبه دانه - پندونه
mozz	مزد - مُزّ	sīrku	سیرکوب - سیرکو
dozz	دزد - دُزّ	jāru	جاروب - جارو
morwārī	مروارید - مرواری	mīlčū	میلچوب - میلچو
brār	برادر - برار	čuxat	چوبخط - چوخط
battar	بدتر - بتر		حذف p
	(البته در این کلمه تشدید ت قابل توجه است)	lām	لامپ - لام

	حذف ن n		حذف ر r
pakka	پنکه - پکّه	saqallât	سقرلاط - سقلّاط
	حذف ه h		حذف ز z
mar	مهر - مر	waxē	برخیز - ورخی، وخی
mōr	مُهر - مور		
kâ	کاه - کا		حذف ع c
râ	راه - را	šam	شمع - شم
bōna	بهانه - بونه	jam	جمع - جم
pam	پهن - پم	jama	جمعه - جمه
âsta	آهسته - آسته	zaf	ضعف - زف
qar	قهر - قر	nal	نعل - نل

قلب

mesk	مکس - مسک	lēr	رحل - لیر
salt	سطل - سلت	keft	کتف - کفت
qaylōn	قلیان - قیلون	rufa	رفو - روفه
qolf	قفل - قلف	nexr	نرخ - نخر
falīta	فتیله - فلیته	noxsa	نسخه - نخسه
ʔayrat	عاریت - عیرت	qīru	غریو - قیرو
boqra	برقع - بقره	bask	بکس - بسک
nâlat	لعنت - نالت	ask	عکس - عسک

تشدید

mē parra	می برد - می پَرَه	punna	پونه - پَوَنَه
qazzab	غضب - غَضَب	ommēd	امید - اَمِید
dullá	دولا - دولاَ	zallu	زالو - زَلَو
		parrīd	پرید - پَرِید

افزایش

čīndan	چیدن - چیندن		افزودن ب b
		dambal	دمل - دمبل
	افزودن د d		افزودن ت t
awwaland	اولاً - اولند	lahaft	لحاف - لحافت
jend	جن - جند	bālešt	بالش - بالشت
send	سن - سند	šīšt	شش - شیشت
lajand	لجن - لجند	koništ	کنش - کنشت
golxan	گلخن - گلخند	xalešt	خلش - خلشت
		xārešt	خارش - خارشت
	افزودن او u	modbaxt	مطبخ - مدبخت
turuš	ترش - تروش		افزودن ن n
		estondan	ستدن - استوندن

ویژگیها و دگرگونیهای دستوری

شناسه‌های فعلی

raftom	رفتم	← om	م
raftēm	رفتیم	← ēm	یم
raftī	رفتی	← ī	ی
raftēm	رفتید (رفتید)	— em	یم
raft	رفت	—	-
raftam	رفتند (رفتند)	— am	م

حال و آینده

نمونه تصریف حال استمرار از فعل رفتن

mērēm	می‌رویم (می‌رویم)	mērom	می‌رم (می‌روم)
mērēm	می‌روید (می‌روید)	mīrī	می‌ری (می‌روی)
mēram	می‌روند (می‌روند)	mēra	می‌ره (می‌رود)

در فارسی هر وی برای آینده نیز همین صیغه‌ها به کار می‌روند و نشانه‌ها (خواهد) که در فارسی معیار نشانه فعل مستقبل است، به کار می‌رود، ولی در آن صورت بیش از آن که نشانه استقبال باشد، نشانه احتمال و امکان یا امیدآوری است، مثلاً در فعل رفتن:

xâraftom	خواهم رفت، شاید بروم، امیدوارم بروم	خارفتم
xâraftēm	خواهیم رفت	خارفتیم
xâraftī	خواهی رفت	خارفتی
xâraftēm	خواهید رفت	خارفتیم

خارفت xâraft خواهد رفت
 خارفتم xâraftam خواهند رفت

هی و هی‌هی، نشانه ویزه استمرار حال

این نشانه معادل همان است که در لهجه تهرانی می‌گویند: دارم می‌نویسم، دارد می‌نویسد، داری ...

در لهجه کابل در این مورد می‌گویند: رفته راهی است (دارد می‌رود)، گفته راهی است (دارد می‌گوید).

اما در فارسی هروی به این صورت می‌گویند:

hay mērēza	دارد می‌ریزد	هی می‌ریزه
hay mišura	دارد می‌شوید	هی می‌شوره
hay menwesēm	داریم می‌نویسیم	هی می‌نویسیم
hay hay miyāyam	دارند می‌آیند	هی‌هی می‌آیند
hay hay mīduza	دارد می‌دوزه	هی‌هی می‌دوزه

دور نیست که هی + می صورت تحول یافته‌ای از وند قدیمی hamī باشد مانند همی رود و همی گوید و همی نویسد، بخصوص که این وند برای ماضی استمرار هم به کار می‌رود، مانند:

hay mēxond	داشت می‌خواند یا همی خواند	هی می‌خوند
hay hay mēzad	داشت می‌زد یا همی زد	هی‌هی می‌زد

ماضی قریب یا نقلی

تفاوت ماضی قریب با ماضی مطلق را در دو نکته باید بیان کرد، نخست این که به ظاهر تنها صیغه شخص سوم مفرد (مفرد غایب) این نشانه را با خود دارد، دوم این که فشار یا تکیه در ماضی قریب روی هجای آخر است، مانند:

raft'ēm	رفتیم	raft'am	رفتم
raftēm	رفتیم	raft'ī	رفتی
raftam	رفتم	raft'a	رفته

نمونه‌هایی از فعلهای امر و نهی

n'ašī	نشی (منشین)	bašī	بشی (بنشین)
n'andāz	نداز (مینداز)	bandāz	بنداز (نداز)
x'ōw n'ašō	خو نشو (مخواب)	xōw šō	خو شو (بخواب)
najjē	نجی (مگریز)	bajjē	بجی (بگریز)

نهی مؤکد

امر مؤکد

našīnī	نشینی (مبادا بنشینی)	bašīnī	بشینی (حتماً بنشینی)
nandāzī	ندازی (مبادا بیندازی)	bandāzī	بندازی (حتماً بیندازی)

در نهی مؤکد این صورت هم می‌آید، که در واقع تحذیر است :

nabadā barī	نبدا بری (مبادا بروی)
nabadā xōw šī	نبدا خوشی (مبادا بخوابی)
nabadā bajjī	نبدا بجی (مبادا بگری)

نمونه‌هایی از اخبار و نفی

نفی

اخبار

namad	نمَد (نیامد)	bīyāmad	بیامد (آمد)
naword	نَورد (نیاورد)	bīyāword	بیاورد (آورد)
naftād	نفتاد (نیفتاد)	baftād	بفتاد (افتاد)
nastād	نستاد (نایستاد)	bastād	بستاد (ایستاد)
našword	نشورد (نفشرد)	bošword	بشورد (فشرد)
xanda nakard	خنده نکرد (نخندید)	xanda kard	خنده کرد (خندید)

نشانهٔ مفعول بی واسطه

a ے کتابه آورد katâbe âword کتاب را آورد
 قلمه شکست qalama šakast قلم را شکست
 -r ar دست مرگرفت dasta mar garift دست مراگرفت
 پایور شکست pâyor šakast پایش را شکست
 بچر زد bačar zad بچه را زد
 اور نیار ur nayâr او را میاور
 اونار بگذار unâr bagzâr آنها را بگذار
 نیز کتابر بیاورد katâbar biyaward کتاب را آورد
 قلمر بشکست qalamar baškast قلم را شکست

وندهای وجه

می (ē) نشانهٔ استمرار

در فارسی هروی هرگاه «می» تحت تأثیر نخستین مصوت فعل قرار نگیرد، با یای مجهول (ē) تلفظ می شود، مانند:

mērēm	می ریم (می رویم)	mērom	می رم (می روم)
mērēm	می ریم (می روید)	mīrī	می ری (می روی)
mēram	می رم (می روند)	mēra	می ره (می رود)

می بینیم که می در مفرد مخاطب تحت تأثیر فعل به ای آ تبدیل شده است.

چند نمونه از افعال استمراری با آ و ē (یا به عبارتی با یای معروف و مجهول)

با ē (یای مجهول)

با ī (یای معروف)

mēbanda	می بنده (می بندد)	mībīna	می بینه (می بیند)
mēšāra	می شاره (می ریزد)	mīšīna	می شینه (می نشیند)
mēšōna	می شونه (می نشاند)	mīšura	می شوره (می شوید)
mēsanja	می سنجه (می سنجد)	mīsuza	می سوزه (می سوزد)
mēga	می گه (می گوید)	mīgīra	می گیره (می گیرد)
mēdarra	می درّه (می درد)	mīduza	می دوزه (می دوزد)
mērēza	می ریزه (می ریزد)	mīšnōwa	می شناوه (می شنود)

در برخی از افعال مصوت وند به ا (e) تبدیل و صامت آغاز فعل مشدد می‌گردد، مانند فعل «کندن» (جدا کردن) و فعل «جستن» (گریختن)

mekkanēm	مکنیم (می‌کنیم)	mekkanom	مکنم (می‌کنم)
mekkanēm	مکنید (می‌کنید)	mekkani	مکنی (می‌کنی)
mekkanam	مکنم (می‌کنند)	mekkana	مکنه (می‌کند)

در فعل جستن (گریختن)

mejžēm	مجیم (می‌گریزم)	mejjom	مجم (می‌گریزم)
mejžēm	مجید (می‌گریزد)	mejji	مجنی (می‌گریزی)
mejjam	مجم (می‌گریزند)	mejja	مجّه (می‌گریزد)

ساکن شدن صامت اول با پیوستن «می» در فعل شنیدن

mīšnōwēm	میشناویم (می‌شنویم)	mīšnōwom	میشناوم (می‌شنوم)
mīšnōwam	میشناوید (می‌شنوید)	mīšnōwī	میشناوی (می‌شنوی)
mīšnōwam	میشناوم (می‌شنوند)	mīšnōwa	میشناوه (می‌شنود)

وند بـ در امر

bīyā	بیا	مانند	bī	بِ
babīn	ببین	مانند	ba	بَ
best (بایست)	بست	مانند	be	بِ
bopuš (یا buau bopuš)	بگو	مانند	bu, bo	بُ

این وند در فعل مرکب حذف می‌گردد، مانند: گوش کن زود باش

وند بـ در ماضی مطلق

که مصوتها به همان‌گونه که در بالا یاد شد تغییر می‌کنند. این با را بـا زینت نیز می‌گفته‌اند، مانند:

بگفت bogoft برفت baraft بیامد bīyāmad بریختم (بریختند) barextam برفتم (برفتید) . baraftēm

وند نـ na برای نفي

نگفت nagoft نداد nadâd نمی‌بینی namîbînî نیه (نیست) nîya در نهی نیز به جای

ma نـ na به کار می‌رود، مانند:

نگو (مگو) nagu نرم (نروند) naram نشینیم (نشینید) našînîm

چگونگی برخی از وجوه افعال

وجه التزامی

mâyom borom	می‌خواهم بروم	مایم برم
mâyēm barēm	می‌خواهیم برویم	ماییم بریم
mâyî barî	می‌خواهی بروی	مایى برى
mâyēm barēm	می‌خواهید بروید	ماییم بریم
mâya bara	می‌خواهد برود	مایه بره
mayam baram	می‌خواهند بروند	مایم برم

kay bâša ka borom

کی باشه که برم

kay bâša ka barēm

کی باشه که بریم ...

شاید بیایم

شاید بیاییم

xâ âmadom

خواهم آمد به جای شاید که بیایم

خا آمدم

xâ âmadēm

خواهیم آمد به جای شاید که بیاییم

خا آمدیم

وجه شرطی

agē xâstî boro

اگر خواستی برو

اگی خواستی برو

agē xâstom merom

اگر خواستم می‌روم

اگی خواستم میرم

age to nayamadī mā mērom اگر تو نیامدی من می روم
 age u xarīd mam mexarom mam اگر او خرید من هم می خرم

وجه وصفی فعل (صفت حالیه)

خورده خورده میامد در حالی که چیزی می خورد، می آمد
 خنده کرده می رفت خندان می رفت
 نگا کرده تیر شد در حالی که نگاه می کرد، گذشت
 miyāmad
 nagâ

چگونگی وجه مصدری

(به جای باید رفت) ...

magare borom	magare barēm	مگری برم	مگری بریم
magare barī	magare barēm	مگری بری	مگری بریم
magare bara	magare baram	مگری بره	مگری بریم

(به جای توان گفت) ...

gofta namētonom (ēm)	گفته نمی تونم	گفته نمی تونیم
gofta namētonī (ēm)	گفته نمی تونی	گفته نمی تونیم
gofta namētona (am)	گفته نمی تونه	گفته نمی تونم

در حالت‌های سببی و متعدی افعال بیشتر به صورت مرکب به کار می‌روند مثلاً:

خندیدن	خندوندن (خنداندن)	نیز	به خنده انداختن و به خنده آوردن
گریه کردن (گریستن)	-		به گریه انداختن و به گریه آوردن
دویدن	دووندن (دواندن)		
شنیدن	(بگو که گوش کنم)		
رسیدن	رسوندن (رساندن)		
در گریفتن	در دادن		

مثالهایی از فعل رابط و چگونگی پیوستن آن

tīyārēm	(خویم)	تیاریم	(خوبم)	tīyārom	تیارم
tīyārēm	(خوید)	تیاریم	(خوبی)	tīyārī	تیارِی
tīyāram	(خوب‌اند)	تیارم	(خوب است)	tīyāra	تیاره

boxonayom	(در خانه‌ام)	بخونه‌یم
boxonayēm	(در خانه‌ایم)	بخونه‌ییم
boxonayī	(در خانه‌ای)	بخونه‌یی
boxonayēm	(در خانه‌اید)	بخونه‌ییم
boxonaya	(در خانه است)	بخونه‌یه

īnjīgāyom	(اینجا هستم)	اینجیگایم
īnjīgāyēm	(اینجا هستیم)	اینجیگاییم
īnjīgāyī	(اینجا هستی)	اینجیگایِی
īnjīgāyēm	(اینجا هستید)	اینجیگاییم
īnjīgāya	(اینجا است)	اینجیگایه
īnjīgāyam	(اینجا هستند)	اینجیگاییم

bandīyom	(زندانی‌ام)	بندی‌یم
bandīyem	(زندانی‌ایم)	بندی‌ییم
bandīyī	(زندانی‌ای)	بندی‌یی
bandīyēm	(زندانی‌اید)	بندی‌ییم
bandī ya	(بندی است)	بندی‌یه
bandī yam	(زندانی‌اند)	بندی‌ییم

به آرزویم	ba ârazuyom	(در آرزویم)
به آرزویم	ba ârazuyēm	(در آرزویم)
به آرزویی	ba ârazuyī	(در آرزویی)
به آرزویم	ba ârazuyem	(در آرزوید)
به آرزویه	ba ârazuya	(در آرزوست)
به آرزویم	ba ârazuyam	(در آرزویند)

برخی از افعالی که به نحوی - به لحاظ معنی یا تلفظ - با فارسی معیار تفاوت دارند .

آش دادن		عملی در دباغی
آشنا کردن	âšnâ-	شنا کردن
آلا کردن	âllâ	لالایی خواندن، خواباندن کودک
استوندن	estondan	ستاندن (ستدن)
انگار کردن		انگاشتن
انگار کردن		از یکی بخصوص همسر، کناره کردن
ایشو دیشتن	ištōw dištan	شتاب داشتن
بار کردن		پختن دیگ
بار کردن		بار زدن ستور
بارش کردن		باریدن
بای دادن	bây	باختن قمار
بچه کردن	bača-	باردار شدن
بچه کندن		سقط کردن
بقّه خوردن	boqqa	آمیزش ماده گاو
بندی شدن	bandī	زندانی شدن
بی کردن	bay	بیع ... نرخ متاعی را پرسیدن
پا زدن		از حرکت ماندن
پاکشیدن		جایی نرفتن
پاش دادن		پاشیدن یا پاشاندن

ستردن، زدودن		پاک کردن
پر کردن	par-	پر کردن
تعزیه گرفتن	porsa-	پرسه گرفتن
۱- به تأخیر انداختن، ۲- کنایه از آستن شدن	pas-	پس انداختن
کنار رفتن		پس شدن
مسترد کردن		پس دادن
کنار زدن		پس کردن
پس ماندن، عقب ماندن	pas mondan	پس موندن
پشت پایی زدن، حقیر انگاشتن	pošpâ-	پشپا زدن
حمایت کردن	puštî-	پشتی کردن
افشاندن	pašeng-	پشنگ کردن
ترشح کردن		پشنگ شدن
سوختن موی و پشم	palōwīdan	پلویدن
جوانه زدن	pong-	پُنگ کردن
تکمیل شدن	porra-	پورّه شدن
تب کردن	tōw-	تاو کردن
تاب دادن		تاو دادن
گرم شدن، داغ شدن	tōwīdan	تاویدن
به زور گنجاندن	tappondan	تپوندن
ترکیدن نیز زادن جانوری همانند گربه	tarqīdan	ترقیدن
طول دادن	tal-	تل دادن و تال دادن
کنایه از خوابیدن	tonbīdan	تنبیدن
گستردن	tonok-	تنک کردن
پایین شدن، فرود آمدن	ta-	ته شدن
گذشتن	tīr-	تیر شدن
توانستن	tonestan	تونستن

تی کردن (طی -)	tay-	نرخ چیزی را قطعی ساختن
جا انداختن		مرتب ساختن بستر
جا کردن		کشیدن غذا
جار زدن و جار کشیدن		با صدای بلند ندا در دادن
جزّوندن	jazzondan	آزردن
جستن	jestan	گریختن
جفتی زدن	jufti	آمیزش حیوانات، نسلگیری
جُل زدن	jol-	جنینیدن
جل زدن	jal-	از گرما در بیابان بیمار شدن یا مردن
جلجل زدن	jol jol-	جنینیدن
جندن (جهاندن)	jondan	دزدیدن
چغیل کردن	čaqēl-	با غربال درشت بیختن
چل زدن	čal-	نیرنگ زدن
چالیدن	čālīdan	چر خوردن، پاره شدن
چلیدن	čalīdan	روند داشتن، رواج داشتن مانند اعتبار اسکناس
چلوندن	čalondan	گذراندن
چک چک کردن	čakčak-	کف زدن
چم داشتن	čam-	بلد بودن
چم دادن		مناسب و مساعد بودن
چم چم کردن	čamčam-	در پی فرصت بودن
چنه زدن	čana-	چانه زدن
چور کردن	čur-	تاراج کردن
چوشیدن	čušīdan	مکیدن
چیندن	čīndan	چیدن
خوش آمدن	xoš-	پسندیدن و دوست داشتن
خوش کردن		انتخاب کردن

خوب دادن	xōw-	خم دادن، خوبانیدن
خوسرونی کردن	xosrunī-	خواستگاری کردن
خوگری کردن	xōwgarī-	دغلی در قمار
در دادن	dar-	آتش زدن، روشن کردن
در گریفتن		برافروختن، روشن شدن
دوختن	doxtan	شیر دوشیدن
دیشتن	dīštan	داشتن
راست آمدن		سازش کردن، موافقت
راست کردن		مرتب کردن، آراستن
را دادن (راه دادن)	râ-	خوب آمدن استخاره و فال
راکشیدن (راه -)		قطار شدن، به چیزی نگاه را دوختن که در مورد دوم فاعل هم چشم باشد می آید.
راسته کردن	râsta-	راهی را به یکی با دقت نشان دادن
روفتن	ruftan	راندن، فراری دادن
ری کردن (راهی -)	ray	فرستادن
ساویدن	sōwīdan	ساییدن
سو کردن	sōw-	وجین کردن
سر کردن	sar-	آغاز کردن
سر کردن		تلافی کردن
سر دادن		رها کردن
سرکشیدن		نوشیدن
سیوا کردن (سوا -)	sīwâ	جدا کردن
سی کردن،	say	
سیل کردن (سیر -)	sayl	نگاه کردن
شاریدن	šârīdan	سرازیر شدن (بخصوص مایع)
شماره کردن		شمردن

آشامیدن، نوشیدن	šamīdan	شمیدن
متعدی شکستن	šakastondan	شکستوندن
هم زدن، حرکت دادن	šōr-	شور دادن
شستن	šūstan	شوشتن
نشستن	šīštan	شیشتن
سرازیر کردن	šēwa-	شیوه کردن
چسبیدن و لذت بخشیدن	fārīdan	فاریدن
تا کردن	qat-	قت کردن (قطع -)
تنبلی کردن	kālī-	کالی کردن (کاهلی -)
کشیدن	kaš-	کش کردن
وزن کردن	kašīdan	کشیدن
گزیدن	kandan	کندن
توده کردن	kōt-	کوت کردن
کوبیدن	komba-	کومبه زدن
مخلوط کردن، قاطی کردن	gat-	گت کردن
سازگاری کردن	gozâra-	گذاره کردن
گذاشتن	guzīštan	گذیشتن
گرداندن	geštondan	گشتوندن
نشانه نان فطیر	gol zadan	گل زدن
خاموش کردن آتش و چراغ		گل کردن
ته نشین شدن	lây en-	لای انداختن
خم شدن		لای خوردن
کوبیدن	lat-	لت کردن
کتک زدن		لت کردن
لغزیدن	laxšīdan	لخشیدن
لیسیدن	leštan	لشتن

لوش کشی کردن	luškašī-	کف حوض و جو را تمیز کردن
ماستن	māstan	خواستن
مونده شدن	mōnda-	ماندن، خسته شدن
نم کردن	nam-	خیس کردن
وار کردن	wār-	ضربتی را نشانه گرفتن و فرود آوردن
وا زدن	wā-	کنار زدن
وا سرنگ آمدن	wāsarang-	منکر شدن
ور آمدن	war-	رسیدن خمیر
ور آوردن	warāwordan	بار آوردن
ور افتادن	wareftādan	از رواج افتادن، از مد افتادن
ور سزیدن	war sorrīda	منکر شدن
هده کردن	hodda-	افسون خواندن برگزنده
هستن	hastan	وجود داشتن
یله کردن	yala-	رها کردن

میانجی

میانجی نـ n

در حالی که مضاف الیه مختوم به مصوت باشد که برای نوعی وقایه به کار می‌رود، در موارد زیر:

مون و تو mōwnoto من و تو

مون شما mōwnošamā من و شما

وقتی کلمات پیش از فعل رابط (ا... است) مختوم به مصوت باشند، مانند:

کینه kīna کیست؟

کار تونه kâratona کار تو است

کتاب شما ketâb šamâna کتاب شما است

میانجی ی- y

در همان حالت، مانند :

سیاه است	sīyāya	سیایه
چه صدایی است ؟	čīsadāya	چی صدایه ؟
کار کجا است ؟	kâr(a) kujāya	کار کجایه ؟
صدای پا است	sadā pāya	صدا پایه
خانه ناروخته است	xona nārūya	خونه نارویه
او دوروی و منافق است	u durūya	او دورویه

ظهور میانجی گ- g در

قهوه ای	qa-wagī	قهوه گی
پسته ای	pastagī	پسته گی

نیز در تصغیر کلمات مختوم به مصوت، مانند :

بچه گکک (که در واقع بچه اک بوده)	baččagak
خنده گکک	xandagak

مصوتهای میانجی در دگرگونیهای آوایی بسیارند و برای بررسی آنها می توان از بخش واژه نامه و امثال استفاده برد .

نشانهٔ جمع

در فارسی هروی دو نشانه برای جمع بستن وجود دارد :

آ مانند مردا (مردان)، زنا (زنان)، درختا (درختان)، کتابا (کتابها) ها hâ مانند خونه‌ها، زینه‌ها، پرده‌ها، جاها، پاها، پنبه‌ها
یعنی هرگاه کلمه با صامت ختم گردد، با آ h̄ و هرگاه با مصوت ه ختم گردد، با ها hâ جمع بسته می شود .

کلمات مختوم به سی q̄ مانند :

حاجی یا hājīyā (حاجیان)، بندی یا bandīyā (بندیان)، شالی یا šaliyā (شالیها)

کلمات مختوم به *u*، مانند:

آهروا *âhuwâ* (آهوان)، زانووا *zânuwâ* (زانوها)، یابووا *yâbuwâ* (یابوها)

نشانه‌های پرسشی و دیگر قیدها

کی؟ چی وخت، چی وعده؟، (کی؟) - کوجا *kujâ* کوجا جا؟ *kujâjâ* (کجا؟) - کدو؟ *kudu*
 (کدام)، کدومک؟ *kudumak* (کدام یک؟) - چی؟ *čī* (چه؟)، کی؟ *kī* (که؟) کو؟ *kō* (کو؟)
 ایشتو؟ *ištōw* (چگونه؟)، چری؟ *čarē* (چرا؟) - چقدر؟ *čozar* (چقدر؟)
 مگری *magare* (باید)

البد *albad* (البته، ولی به جای شاید و ممکن است)

مین *mayyan* (حتماً)

حکمن *hokman* (حتماً)

هیچچی *hičči* (هیچ، هیچ چیز)

ناسند *nâsand* (ناگاه)

... دیگر قیدها را می توان در واژه نامه جست .

ضمیر

ضمیر شخصی منفصل (آزاد یا ناپیوسته)

ma	ما	mâ	مه (من)
to	شما	šamâ	تو
u	اونا	unâ	او

ضمیر متصل (پیوسته)

om	ما	mâ	کتابم <i>katâbom</i> کتاب ما (کتابمان)
to	شما	šamâ	کتاب تو (کتابت) <i>katâbto</i> کتاب شما (کتابتان)
eyo	اونا	enâ	کتابش <i>katâbeyo</i> کتابنا (کتابشان)

ضمیر متصل به صورت مفعولی چنان که در لهجه‌های کابل و تهران معمول است، یعنی: زدم (مرازد)، زدت (زد تو را یا تو را زد)، بردش (او را برد)، در لهجه هروی به کار نمی‌رود. بلکه می‌گویند:

مر بکشت (مراکشت)	mar bokošt	به جای	کشتم
تور بزد (تو را زد)	tor bazad	به جای	زدت
اور بدید (او را دید)	ʔur badīd	به جای	دیدش
مار ندید (ما را ندید)	mār nadīd	به جای	ندیدمان
شمار نبرد (شما را نبرد)	šamār nabord	به جای	نبردتان
اونار نیاورد (ایشان را نیاورد)	ʔunâr nayâword	به جای	نیاوردشان

ضمیر اشاره

او (آن) ʔu اونا (آنان یا آنها) ʔunâ
 ای (این) ʔâ اینا (اینان یا اینها) ʔâina
 انی (این است یا اینک) ʔanē
 اونی (آن است یا آنک) ʔonē

ضمیر اشاره در حال اضافه

بذو (بدو، برای او) bozu
 بذی (بدین، برای این) bazī

کاربرد ضمیر مشترک خود

خودم (یا خودمه) گفتم xodom (xodma) goftom خودما گفتیم xodmâ goftēm
 خودتو گفتی (خودت -) xodto- خود شما گفتیم (خودتان گفتید) xod šamâ goftēm
 خودی گفت (خودش -) xode خودنا گفتیم (خودشان گفتند) xodenâ goftam
 به این صورت نیز استعمال می‌شود:

چرا برای خودت نخزیدی	čarē barē xodxo-	چری بری خود خو نخزیدی
تو مواظبت خودت باش	to xod xor huš ko	تو خود خور هوش کو
خودش را کشت	xor košt	خور کشت
خود را بگیرد	xor bagīrēm	خور بگیریم
خودت را ببنداز	xor bandāz	خور بنداز
خودش را جا کرد	xor jā kard	خور جا کرد
دست را بده	dasta xor badē	دست خور بده
خانهات را خراب نکن	xonē xor xarâb nakō	خونی خور خراب نکو

ندا

ای ây ای خدا ای برار (ای برادر)
 آ ā آنه (ای مادر) آ مردما (ای مردمان)
 آ a ابچه (ای پسر)، آ برار (ای برادر)، آ فرامرز (ای فرامرز)
 در حالت نداگاهی بدون هیچ حرف یا ادات اضافی تنها با شدیدساختن یکی از هجاها
 کلمه حالت ندایی به خود می‌گیرد.

هست

است یا اس as(t) یا s- چنان‌که در مثالهای مختلف دیدیم - هیچ مورد استعمالی ندارد.
 «هست» خودش در برابر «نیه» به این صورت به کار می‌رود:
 کسی نیه؟ kasē nīya آیا کسی نیست؟
 هسته hasta هست.
 نیز در عبارت «هست و نیست» یعنی تمام دارایی.

اضافت

در فارسی هروی اضافت به صورتهای زیر می آید؛ البته برخی از این ترکیبات اضافت توصیفی اند.

با افزودن فتحه در آخر مضاف	با اسکان صامت آخر مضاف
بند تَمون band tommōn	کتاب مه katâb ma
پشت دیگ pošta dēg	سر دیگ sar dēg
مرغ سیا (ه) morqa sīyâ	کاغذ سفید kâqaz safēd
قند خشتی qanda xeštī	چای سیا (ه) çay sīyâ
روز روشن ruza rušan	شو تاریک šow tarik
گوشت نزار gušta nazâr	نی قیلون nay qaylon
اسب زین کرده aspa zīn karda	روغن زرد rōqan zard

اضافت در کلمات مختوم به ه a

پسته خندان	pastē xandōn	پستی خندون
خانه آخرت	xōnē âxerat	خونی آخرت
زلزله پارسال	zalzalē pârsâl	زلزله پارسال
شمه چای	šammē çây	شمی چای
سوره یاسین	surē yâsīn	سورئ یاسین
پنجه مریم (گیاهی است)	panjē maryam	پنجی مریم
سایه بید	sâyē bēd	سایب بید

در کلمات مختوم به آ â

سرای (خانه) ما	sarâ ma	سرا ما
دستهای سفیدت	dastâ safēd to	دستا سفید تو
لای کتاب	lâ katab	لاکتاب
ماه نو	mâ nôw	مانو
کانه سال (شاه ک)	kânâ sal	کانه سال

اضافت در کلمات مختوم به سی *ī*

شلتوک کوبیده	šālī lat karda	شالی لت کرده
	qāzī ʔebtadāyī	قاضی ابتدایی
	moftī makama	مفتی محکمه

کلمات مختوم به سو *u*

جوی خیابان	ju bāzār	جو بازار
روی میز	ru mīz	رو میز
شوهر سکینه	šu sakīna	شو سکینه
موی فر زده	mu fer zada	مو فر زده
یابوی زین کرده	yābu zīn karda	یابو زین کرده

فعل رابط، چون پیش از آن مصوت باشد

من در خانه‌ام (استم)	ma boxōnayom	مه به خونه یم	yom	یم
ما در خانه‌ایم (استیم)	mā boxōnayēm	ما به خونه یم	yēm	یم
تو در خانه‌ای (استی)	to boxōnayī	تو به خونه یی	yī	سی
شما در خانه‌اید (استید)	šama boxōnayēm	شما به خونه یم	yem	سیم
او در خانه است	ʔu boxōnaya	او به خونه یه	ya	یه
ایشان در خانه‌اند (استند)	ʔunā boxonayam	اونا به خونه یم	yam	یم

فعل رابط، چون پیش از آن صامت باشد

آنان طرفدار جنگ‌اند	ʔunā trafdār jangam	اونا طرفدار جنگم
این کاغذ سفید است	ʔī kaqaz safēda	ای کاغذ سفیده
ایشان اهل بازارند	ʔunā ahla bāzāram	اونا اهل بازارم
شما آزاد هستید	šamā āzādēm	شما آزادیم

همانگونه که می‌بینیم از سه صامت و يك مصوت كمله «است past» تنها ۳ می‌ماند و برحسب اقتضای حال مصوت پس از آن تغییر می‌کند.

اعداد

۲- اعداد ترتیبی		۱- اعداد اصلی	
awwal	اول	yak	یک
deyyom	دیم	du	دو
sīyyom	سیم	sē	سه
čârom	چارم	čâr	چار
šišom	شیشم	šišť	شیش
	هفتم	haf	هف (نیز هفت)
	هشتم	haš	هش (نیز هشت)
	نهم	nō	نو
daom	دهوم	da	ده
pomzahom	پومزهم	pomza	پومزه (پانزده)
šomzahom	شومزهم	šōmza	شومزه (شانزده)
		hefda	هفده
heždahom	هژدهم	hežda	هیزده
nomzahom	نومزهم	nomza	نومزه (نوزده)
čēlom	چیلیم	čel	چل (چهل)
		pīnjâ	پینجا (پنجا)

اعداد توزیعی

یکه یکه، دوئا دوئا، ستا ستا ...

yakka yakka, dutta dutta, satta satta

اعداد کسری

نسبه (نیمه یا یک بر دو)، nespa، سه یک (یک سوم)، چاریک (یک چهارم)، ...
 هشیک hašyak (یک هشتم، سهم میراث زن از شوهر).

مختصری در خصوصیات واژه‌سازی در فارسی هروی

یکی از خصوصیت‌های فارسی هروی، غنای لغوی و فراوانی ترکیبات در این لهجه است. شاید که سخاوت طبیعت و فراوانی نعمتها یکی از عوامل این خصوصیت باشد. مؤلف «ارشادالزراعہ»، نام بیش از صدگونه انگور هراتی را برشمرده است (ص ۱۱۳-۱۱۶) و اکنون هم کشاورزان هروی نام این انگورها را برمی‌شمارند.

به گونه نمونه‌ای از فراوانی مشتقات در فارسی هروی، در این جا تنها به آوردن فهرستی از نام رنگها که با افزودن پسوند (سی) ساخته می‌شوند، اکتفا می‌کنیم و پس از آن نمونه‌هایی از برخی اشتقاقات که به گونه‌ای با فارسی معیار فرق دارند، می‌آوریم.

نام رنگهایی که با افزودن پسوند «سی» ساخته شده‌اند:

آبی (نیز آبین)	بلغمی (نوعی سبز، رنگ فنجانهای
آتشی (سرخ -)	بخارایی)
آسمونی (آبی آسمانی)	بادومی (بادامی)
آلبالویی	پستگی
الوونی (سرخ -)	پوست پیازی
ارغوونی (ارغوانی)	تریاکی
الماسی	جوگندمی
بادنجونی (سوسنی)	جگری
بدنی (رنگی میان نخودی و صورتی،	جوزی (گردویی)
همرنگ پوست بدن)	حنایی

چمنی	علفی
خاکستری	عنّابی
خاکی	غورگی
خرمایی	فولادی
دودی	فیروزگی
زاکی	قهوگی
زرشکی	طلایی
زمردی	کاهی
زنگالی (زنگاری)	گللابی
زری	گل باقلی
زیرگی	گندمی
سرنجی	لاجوردی
سوسنی	ماشی
شتری	مهتاری (مهتابی)
شکری	نارنجی
شیرچایی (صورتی)	نباتی
شیری	نخوتی (نخودی)
صندلی	نصواری (قهوه‌ای)
صدفی	نقره‌گی
عسکری (نوعی رنگ ماشی هم‌رنگ)	نبلی
لباس نظامیان)	یشمی
عقیقی	

اشتقاق و ترکیبات

اگرچه می‌توان با مراجعه به واژه‌نامه، پی به چگونگی اشتقاق و ترکیب در فارسی هروی برد، در این جا برای نمونه به مواردی اشاره می‌شود.

افزودن وندهایی در آخر کلمات

ل - پرسا^۱ (پرسان و جوینده)، شناسا (آشنا)، تولرزا (بیماری تب و لرز)، خارشا (بیماری که عارضه مهم آن خارش است)، ...
 ستون - تاریکستون (محلی که بسیار تاریک باشد)، کارستون (شاهکار، محشر)، سورستان (سروستان، روستایی در هرات)، کهدستون (کهدستان، روستایی در هرات)، شبستون (شبستان، ایوان مسجد)، شفتالوستون (مزرعه و باغچه درختان شفتالو)، انارستون، تاکستون ...

هونه - پرهیزونه (پرهیزانه، غذای مخصوص بیمار)، هوسونه (هوسانه، غذایی که از روی هوس پزند)، خنکیونه (خنکیانه، غذایی که طبیعت سرد دارد)، گرمیونه (غذایی که طبیعت گرم دارد)، گستاوونه (غذا یا خورشی که زنان هنگام ویار هوس کنند) ...

ک

در نام بیماریها

پیچاک (درد و پیچش بطن)، سوزاک (بیماری دستگاه تناسلی)

ک

الف - در نام بیماریها

زورک (دمل)، کنجک (کک و مک صورت)، گزک (بدخیم شدن جراثیم)، خروسک (بیماری حنجره)، برنک و شیرینک (بیماریهای دهان کودکان)، تیچک (جوش روی پوست)، گردووک (بیماری جابه‌جاشدن مفصل بالای ران) ...

۱ - آوانگاری کلمات در واژه‌نامه آمده است.

ب - در اسمهایی که براساس وجه شباهت ساخته‌اند

خرک (ابزاری است)، خشتک (بخشی چهارگوش در لباس)، سفالک، چنگلک (دانه‌ای است در میان گندم)، نینیک و نینیگک (مردمک چشم)، چوشک (پستانک)، پوچک (پسته و مانند آن که بی مغز باشد) ...

ج - در آخر فعل ماضی شخص سوم

گفتک (گفت)، شنیدک (شنید)، دیدک، آمدک، استادک ...

د - در آخر امر مفرد

بگیرک (بگیر)، بستک (بایست)، گوش کنک (گوش کن)، بیایک ...

ه - در نامهای پرندهگان

پختک (فاخته)، شینک (شاهین)، کرک (بلدرچین) ...

و - در نام سبزیها

گندمک، سوزنک (سوسنک)، تروشک، ترتیزک ...

ز - در تصغیر و تحبیب نامهای خاص

بیدک (عبید)، یارک (یار محمد)، درک (در بی بی)، نورک (نور محمد)، لالک (لعل محمد)، فاتک (فاطمه) ...

ح - در دیگر کلمات، مانند حالک (حالا)، نفتک (فرزند نییره، نتیجه)، تلک (تله)، پینک (پیشانی)، سرک (خیابان) ...

مُوک

زردُک (زردوش)، کُرُوک (مرغ بیمار)، قُرُوک (بسیار قهرکننده)، گُرُندوک (بسیار گرینده)، شُرُندوک (بسیار شرمنده)، لوک (ضخیم، در برابر نازک) ...

کَکه

مرتکه (مردکه، مرد بیگانه)، زنکه (زن بیگانه) ...

کَکی

بادکی (نفاخ)، شوکی (شبکی، شبانه)، هولکی (شتابان)، پیشکی (قبلی)،

کَند

خُورُند (بسیار خورنده)، کَشُند (طولانی)، گَیرُند (سگ هار)، دَوُند (بسیار دونده) ...

و

تصفیر و تحبیب، مانند فاتو (فاطمه)، یارو (یار محمد)، دینو (دین محمد) ...

چک

مانند پاچک (پاچه)، دُمچک (بخشی از گوشت و استخوان پایین کمر بز و گوسفند) ...

چه

مانند انبونه (انبان کوچک)، بیلچه (بیل کوچک)، تاقچه (تاق کوچک)، تیمچه (بازارچه، پاساژ)، جوچه (جوی کوچک)، حوضچه (حوض کوچک)، دربچه (دریچه)، دُلچه (دلوچه، نیز پارچه)، زنچه (مردی که خوی زنان دارد) ...

کا

مانند ورپا کا (در حال ایستادن)، شیشتنکا (در حال نشستن)، پَپَکا (عقب‌گرد) ...

گری و گیری

آدمگری، آدمگیری (انسانیت)، خوگری (دغلی)، خرگری و خرگیری (حماقت) ...

گی

ریشگی (گیاه ریشه‌دار)، آموختگی (عادت)، ریزگی (قطعات)، زیرگی (همرنگ زیره) ...

مند

کرامند (بارزش) دیگر موارد مانند فارسی معیار ...

ناک

مانند بوناک (متعفن)، نمناک (مرطوب) ...

سوار

خونوار (خانوار)، عبالوار (دارای زن و فرزند)، عروسوار (دختری که در سن ازدواج است)، دامادوار (پسر در سن ازدواج) ...

وال

کوتوال (دژبان)، اندیوال (سهیم و شریک) ...

والا

سروالا (پشرو)، خریدن‌والا (خریدار، کسی که واقعاً عزم خرید دارد)، رفتن‌والا (کسی که عزم رفتن دارد) ...

سوون

مزاروون (نگهبان، متولّی زیارت)، کولهوون (نگهبان اموال)، پشتیوون (پشتیان)، ساروون (ساربان)، گادیوون (راننده کالسکه، سورچی)، طیاره‌ووون (خلبان) ...

ترکیب

خاصیت ترکیب و ساختن واژه‌های نو از دو یا چند واژه در فارسی هروی بسیار قوی است و اگر وارد این بحث به تفصیل شویم، سخن به‌درازا خواهد کشید. و چون بسیاری از این واژه‌های مرکب در واژه‌نامه آمده‌اند، به‌ارائه چند نمونه به‌صورت بسیار مختصر اکتفا می‌کنیم.

چند نمونه از ترکیبات در فارسی هروی

برخی کلمات مرکبی که در آغاز آنها «سر» آمده است :

سربالایی، سربر، سَرته، سربیز، سربایی، سرتاق، سرتپه، سرتور، سردادن، سردل، سردمه‌کردن، سردنباله‌کردن، سراهی، سرریزکردن، سرزور، سرسر، سرشیوه، سرکردن، سرکردن، سرکش، سرنخی، سره ...

برخی از کلمات مرکب که با کلمه دست آغاز شده‌اند :

دستاو، دستاویز، دست‌بلند، دست‌به‌دست‌دادن، دست‌به‌دهن، دست‌به‌یخن، دسپاله، دست‌پلشت، دست‌تلنگ، دست‌تنگ، دستخط، دسترنج، دستفروش، دست‌قلب، دستک، دست‌کته، دستکول، دستمايه، دستگرد، دست‌نماز، دستی ...

برخی از کلماتی که با پا آغاز می‌شوند :

پاتاوه، پاچال، پاچفت، پادار، پازیب، پاساوک، پاشوره، پاقاوه، پاکش، پاگیر، ...

واژه‌های فرنگی

واژه‌های انگلیسی، روسی و دیگر زبانهای اروپایی تقریباً از دو سده پیش، یعنی از آغاز روابط با روسیه و هند بریتانیایی وارد فارسی هروی شده و چنان جاافتاده‌اند که عوام خود کمتر پی به خارجی بودن آنها می‌برند. اینک فهرست پاره‌ای از این کلمات:

adīyāl	ادیال (کلمه روسی، پتو)
estādīyōn	استادیون (انگلیسی، استودیوم)
estakān	استکان (روسی، ظرف چایخوری معروف)
almārī	الماری (انگلیسی، گنج، دولابچه)
bāyeskel	بایسکل (بایسایکل انگلیسی، دوچرخه)
baranda	برنده (انگلیسی، ایوان، تراس)
baks	بکس (انگلیسی، چمدان، صندوق)
but	بوت (انگلیسی، کفش)
bulīz	بولیز (انگلیسی، بلوز، بالاتنه)
patlun	پتلون (انگلیسی، پتلون، شلوار)
pansīn	پنسین (انگلیسی، پنسل، مداد)
pōdar	پودر (انگلیسی، گرد)
tānka	تانکه (هندی، درشکه)
takes	تکس (انگلیسی، تکت، بلیت)
čōwnī	چاونی (هندی، پادگان)
čāynak	چاینک (روسی، قوری، ظرف چای)
čaparkat	چپرکت (هندی، تختخواب)
čōwk	چاوک (هندی، میدان، چارسو)
čōwki	چاوکی یا چوکی (هندی، صندلی)
dāktar	داکتر (انگلیسی، طبیب)
rādīyōn	رادیون (انگلیسی، رادیو)

sarwīs	سرویس (انگلیسی، اتوبوس)
santarāj	ستراج (انگلیسی، زیرپوش، شورت)
šāter mōtar	شاطر موتور (ترکیب انگلیسی - عربی، موتور سایکل)
kot band	کت بند (ترکیب انگلیسی - فارسی، چوبرخت، جالباسی)
kīčīrī	کیچیری (هندی، خوراکی نظیر ماش پلو)
kampōdar	کمپودر (انگلیسی، کمپوند، نسخه پیچ و تزریقاتی)
gādī	گادی (هندی، درشکه)
gurup	گروپ (انگلیسی، گلوب، لامپ)
lampā	لمپا (انگلیسی، لمپ، لامپ، چراغ نفتی)
mōtar	موتر (انگلیسی، اتومبیل)
waskat	واسکت (انگلیسی، جلیقه)

در این کلمات با توجه به کلمات فارسی که با آنها قرابت لفظی دارند، همانگونه که ملاحظه می‌شود، تغییراتی رخ داده است.

کوتاه‌سازی و ترجیح کاربرد واژه‌های کوتاهتر

در فارسی هروی رغبت بسیاری به استعمال واژه‌های کوتاهتر و نیز کوتاه‌سازی - گاه مبالغه‌آمیز - کلمات و عبارات دیده می‌شود. برای نمونه به موارد زیر اشاره می‌شود:

بست	best	بایست، صبر کن
بونه	bōna	بهانه
پم	pam	پهن
جند	jond	(جهانید) دزدید، به سرقت برد
جست	jest	فرار کرد
چپ	čop	خاموش
مجه	mejja	می‌گریزد، فرار می‌کند

ماچم mačom من چه می دانم؟ نمی دانم

مام mām می خواهم، دوست دارم

... این کوتاه سازی در واژه ها نیز شنیده می شود، مانند:

زلی zalay (زلیخا)، صابو sabō (صاحبه)، بیدو baydō (عبیدالله)، یارو yarō (یار محمد)، مندلی mandalī (محمدعلی).

این موارد تا حدودی در بخش ابدال نیز یاد شدند و موارد مزید را می توان در واژه نامه جست.

پسوند «کست» و نامهای اصوات

نامهای اصوات، یا واژه های معرف کیفیت اصوات، با افزودن پسوند «است» ساخته می شود. این نوع واژه ها نوع صدا و کیفیت وقوع آن را در ذهن شنونده مجسم می سازد. مثلاً با شنیدن واژه «جرست» صدای بارش بارانی تند و با شنیدن واژه «جرست» صدای پاره شدن ناگهانی پارچه ای در ذهن شنونده مجسم می گردد. ساختن این نوع واژه ها در زبان گفتاری هرات سابقه ای طولانی دارد. و دست کم یکی از این واژه ها در حدود سده پنجم در طبقات الصوفیه ثبت گردیده است (ص ۴۶۷)، که جامی هم آن را در نفعات الانس به همان صورت اصلی آورده است (ص ۲۵۴). پاره ای از این واژه ها با موارد کاربرد آنها به صورت نمونه آورده می شود:

ترپست tarappast صدای افتادن دفتر و کتاب کوچکی بر زمین.

ترقست taraqqast صدای شکستن چوب یا استخوان.

ترکست tarakkast صدای شکستن چیزی خشک در زیر دندان، یا خوردن انگشت به در. در طبقات الصوفیه (ص ۴۶۷) این واژه را به صورت «طرکست» برای بیان صدای جویدن باقلی خشک آورده است. در نفعات الانس (۲۵۴) هم کلمه به همین صورت حفظ شده است.

جرست jarrast صدای بارش باران تند.

جرتست jerrast صدای پاره شدن ناگهان پارچه.

جوڑست jurrust صدایی چون فریاد ناگهانی کودک .
 جیڑست jerrast صدای فریاد جانورانی که صدای زیر و باریک دارند .
 خَشَّست xeššast صدای عبور چیزی بر روی کاغذ یا چوب .
 سُڑست sorrast صدای نجوا، درگوشی .
 سُڑست šarrast صدای ریختن آب باران از ناودان یا صدایی نظیر آن .
 سُرقست šaraqast صدایی چون خوردن چوب بر چیزی با نیرو .
 فَشَّست feššast صدایی چون صدای مار، یا صدایی که بعضی از جانوران از بینی برمی‌کشند.
 گرمبست gorombast صدایی چون صدای خوردن مشت بر دیوار .
 گورڑست gurrast صدای عبور ماشین از خیابان .
 مورڑست murrast احساس جنبش و حرکتی که در اعصاب بدن به وجود می‌آید، بر اثر ترس یا خشم .
 هاوڑست höwwast صدایی چون صدای افتادن سقف و فرو ریختن دیوار .
 برخی دیگر از این‌گونه واژه‌ها را، صبحی بیرجندی در منظومهٔ «نصاب بیرجندی»^۱ به تفصیل بیان کرده است .

مهملات و یا توابع (اتباع)

در بسیاری از لهجه‌ها برای ابراز برخی از مفاهیم کلماتی مرکب (غالباً با دو کلمه) وجود دارند که یکی از آنها به خودی خود معنای معینی ندارند، ولی چون ترکیب می‌شوند، با کلمهٔ اصلی کلمهٔ جدیدی را به وجود می‌آورند، که گاهی تأکید بیشتری به مفهوم می‌دهد .
 در ذیل برخی از این کلمه‌ها را می‌آوریم :

۱- فرهنگ بیرجندی به فارسی از ملاعلی اشرف صبحی بیرجندی، فسیده‌ای است در ۲۰۰ بیت که در ۱۹۹۶ ق سروده و به‌همت آقای جمال رضایی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (س ۱۳، ش ۳، ۱۳۴۴ ش، ص ۱۱) چاپ شده است .

- آتش الو ateš alōw: کنایه از چراغ و اجاق و آمادگی برای پخت و پز .
 آو سو öwo sōw: کنایه از مایحتاجی که باید آورده شود .
 پاخه پوره pâxa pura: چیزهای اندک و خورد و ریزه .
 پلوش و پلوش داغ plušo plušdâq: کنایه از بسیار سوختن غذا .
 پول و پله pula pala: معروف است (مانند نقد و جنس)
 تیتال تیمسال tîtâl timsâl: نوازش کودک و نوجوان .
 تیت و پر tîta par: پراکنده .
 تیر ویر tēra pēr: سر و ته نهادن اشیا .
 جا جنب jâ jomb: رختخواب و متعلقات آن .
 جلّ و پل jollo pol: جنبش .
 چاققور câçoqōr: جای خطرناک و محل سقوط .
 چرم چکل čarma čakal: کنایه از چیزهای بی ارزش .
 چنگ و لنگک čenga leng: زواید نامناسب .
 خرت و پرت xerta pert: اشیا .
 دال و درخت dâla daraxt: دار و درخت .
 در و درازو dara darâzu: در و دروازه، در و پنجره .
 درغ و دروغ daraq dorōq: سخنان دروغ و جعلی .
 رود و بود rōda(o) pōd: ته و تو .
 زاغ و زیغ zâqa(o) zîq: کنایه از همه فرزندان .
 زهر و زقوم zara zaqqum: معروف است .
 شلت و پلت šaletta palett: تر و آغشته به آب که صدا هم داشته باشد .
 کس و کو kasa ku: قوم و خویش .
 لک و پک laka pak: ابله و دیوانه، افراد نامنظم .
 لمشت و پلشت lamašta palašt: آلوده و ناپاک .
 لنبه و دنبه lomba wo domba: بسیار ملایم و نرم .
 مرغ و چرغ morqo čorq: پرنده .
 میوه دونه mēwa dōna: (میوه دانه) میوه و خوردنیهای دیگری که از باغ و زمین آید .

واژه‌های رایج در فارسی هروی

âtesî	آتشی	کند. ک ۱ - درگیران .
	گرم مزاج، کنایه از کسی که شهوت بر او غالب باشد .	
âtel bâtel	آتل باتل	
	باطل السحر، موادی که به قصد رفع جادو دود کنند .	
âtel kursî	آتل کرسی	
	آیه الکرسی	
âtun	آتون	
	معلم زن، زن معلمه	
âtfna	آتینه	
	دختر یا پسر نوبالغ .	
âjîr	آجیر	
	زرنک، هوشیار .	
— xöw	آجیر خو	
	کسی که به اندک حرکت یا صدایی از خواب بیدار شود .	
âcâr	آچار	
	ابزار بستن و بازکردن پیچ .	

â t	ای، کلمه ندا .
âb	آب
	آبرو، شرم و حیا .
— dandōn	آب دندون
	نوعی شیرینی .
— rēz	آبریز
	فاضل آب .
— o parda	آب و پرده
	عزت و اعتبار .
âbin	آبین
	آبی (رنگ)
âtesak	آتشک
	بیماری سیفلیس .
âteskas	آتشکش
	بسیار تشنه، عطشان .
âtesgir	آتشگیر
	انبر، وسیله گرفتن آتش .
âtesgira	آتشگیره
	هیزمی که به افروختن آتش کمک

ârtîna	آرتینه ← آتینه
âr xâleq	آرخالق
	لباسی بر روی پیراهن، اکنون تنها برای نوزادان تهیه و استفاده می‌شود.
ârd kardan	آرد کردن
	کنایه از جویدن.
âragâ bâragâ	آرگا بارگا
	کنایه از تجمل و شکوه.
ârmôn	آرمون
	آرزو، ارمان.
âzad —	آزاد کردن
	۱ - مرخص کردن، ۲ - چیزی سنگین را اندک حرکت دادن.
âzâr	آزار
	۱ - اذیت، ۲ - بیماری سل.
âzâr jagar	آزار جگر
	سل، سلول.
âzâr marâq	آزار مراق
	نوعی بیماری.
âzgâr	آزگار
	به دنبال اسم زمان آید و طولانی بودن زمان را نشان می‌دهد.
âzmîdan	آزمیدن
	آزمودن، امتحان کردن.
âzoq	آزوق
	آذوقه.

âxerbârî	آخرباری
	آخرین فرزند و آخرین کار.
âxer kâr	آخركار
	در نتیجه، سرانجام.
âxond	آخوند
	ملا، معلم علوم دینی.
	آخوند آخوند کردن
	تحریک کردن.
âxondak	آخوندک
	۱ - حشره‌ای بزرگتر از ملخ،
	۲ - قرقره نخ.
— a musayyâ	آخوند موسیّا
	ملاّی یهودیان، کنایه از شخص بسیار زولیده.
âxondî	آخوندی
	عمامه‌ای که گرد و منظم بندند.
âdam	آدم
	کنایه از شخص معقول و مؤدّب.
	آدم نوکر، خدمتکار.
— tarsâ	آدم ترسا
	گریزان از جامعه، بسیار منزوی.
ârâ —	آرا کردن
	آراستن صورت، آرایش چهره که آرا سرخی هم گویند.

âš-a-sâl	آش سال
	مراسم و ضیافت سالگرد وفات .
âq	آق
	مخفف آقا، که در اول اسم آید .
âqâ	آقا
	۱- سید ۲- پدر .
âq merzâ	آق میرزا
	آقا میرزا، لقب شوهر خواهر .
âgâ	آغا
	آگاه، باخبر .
âllâ	آلا
	الهی .
	آلا
	لالایی . ک ۱- للو .
— tawakkolî	آلا توکل
	کاری را به توکل و شانس گذاشتن،
	آلابختی .
—	آلا کردن
	لالایی کردن، لالایی خواندن .
— âmmîn	آلا آمین
	نفرین .
âluča	آلوچه
	آلوی کوچک، میوه .
âlu siyâ	آلوسیا
	از میوه‌ها .

âsâ	آسا
	عصا .
âsta	آسته
	آهسته .
âsta borō	آسته برو
	مراسمی در شب عروسی و نام سرودی
	در همان مراسم .
âstîncâ	آستینچه
	آستینی که دست نانوا را در برابر
	گرمای تنور محافظت کند .
âsmoni	آسمونی
	آسمانی (رنگ) .
âsî	آسی
	عاصی، خشمگین .
âš abu dardâ	آش ابو دردا
	نوعی آش نذری .
— bâlâkaš	آش بالاکاش
	نوعی آش .
— bajendk	آش بچندک
	آشی که گیاه بچندک در آن ریزند .
— bahanjus	آش بهمجوش
	از انواع آش .
âš dâdan	آش دادن و آش خوردن
— xordan	
	اصطلاحات مربوط به دباغی پوست .

abr	ابر	کنایه از حضور نامحرم و غیر .
abru bâlâ —	ابرو بالا کشیدن	کنایه از غرور و خودپسندی .
att	ات	زدن به زبان کودک . ات کردن .
atar trîd	اتر ترید	کنایه از غذای بیمزه . پختنی بیمزه
atan	اتن	رقص ملی و مردمی .
ajr	اجر	عذاب .
ajagôn	اجنون	بذر دارویی، خردودانه . ک - جوانی .
ajal gēsta	اجل گشته	از خطر گریخته .
ehkâm	احکام	حبس، بندیگری .
extalât	اختلاط	گفت و گو، گپ زدن .
axta	اخته	خواجه، خصی شده .
	اخته کردن	
	گوشت و ماهی را در مخلوط سیر،	

âlu sex —	آلو سیخ بکونک	آلبالو، از میوه ها .
âmad nâmad —	آمد نامد داشتن	امکان سعد و نحس در چیز جدیدی .
âmoxtagî	آموختگی	عادت .
âmoxta	آموخته	۱ - عادی، ۲ - دست آموز .
— xor	آموخته خور	کسی که به گرفتن یا خوردن چیزی از جایی عادت کند .
âwest	آوست	آبستن، باردار .
ây ba ây —	آی به آی شدن	۱ - هر لحظه به رنگی در آمدن، ۲ - از شدت درد به خود پیچیدن .
âyes	آیش	زمینی که یک سال در میان کارند .
âynak	آینک	عینک .
	آینک زانو	کشکک زانو .
	a á	
a	ا	ندای قریب .

orq	أرق
	کپک .
armōn	ارمون
	آرزو، ارمان .
	ارمون به دل
	ناکام، آرزو برآورده نشده .
orēb	اریب
	کج، مورب .
az xō kardan	از خو کردن
	خود را آگاه کردن، معلوم کردن .
eždahār	اژدهار
	اژدها .
espara	اسپره
	پریشان، سرسام .
espanaj	اسپناج
	سبزی اسفناج . ک - پالک .
esqāt	اسقاط
	خیرات و صدقاتی که پس از دفن
	مرده بر سر خاک به فقرا دهند .
ostā	أستا
	استاد، معمولاً به پیشه‌ور و معمار
	گویند .
estadkâ	استادکا
	درحالت ایستاده (کاری انجام دادن) .
— alam	استاعلم
	ربودن خیاط از پارچه مشتری .

	نمک و ادویه نگه داشتن، برای
	مرغوبیت و آماده ساختن برای
	پختن
axz-a-jar	اخذ جر
	(اخذ و جرح) کنایه از اخاذی
	و اجحاف .
axkuk	اخکوک
	زردالوی سبز و نرسیده .
axm	اخم
	چین جبین .
	اخم نکردن
	ثابت و درست ماندن .
adâ wo usul	ادا و اصول
	ناز و کرشمه، بهانه جویی .
aduwa	ادویه
	ادویه، مصالح دیگر .
adīyâl	ادیال
	(روسی) پتو . ک - کمپل .
arc	ارچ
	فک، لته .
erz-o-qorb	ارز و قرب
	آبرو و اعتبار .
argand (arqand)	ارغند
	قاب و پژول بزرگ .
argawunī	ارغوونی
	قرمز، به رنگ ارغوان .

aftōw bârešak	افتاو بارشک
	وقوع باران در آفتاب .
aftōw parres	افتاو پرّش
	غروب .
aftōw tonok	افتاو تنک
	صبح که آفتاب سطح زمین را فرا گرفته باشد .
aftōw zeqq	افتاو زقّ
— zallâq	افتاو زلاقّ
	آفتاب سوزان .
— ru	افتاو رو
	آفتاب رخ، محلّی که رو به آفتاب باشد .
— qâll	افتاو قال
	محلّی که آفتاب بر آن بسیار بتابد .
— gardes	افتاو مردش
	گل آفتاب گردان، آفتاب پرست .
— lagan	افتاو لگن
	آفتابه لگن .
aftōwa	افتاوه
	آفتابه .
alâxon-o-alâmōn	الاخون و الامون
	آواره و پریشان، دربدر .
elajârî	الجارى
	ایلجاری، سرباز داوطلب .

estaqōn	استقون
	استخوان .
estondan	استندن
	ستدن، ستاندن .
eskana	اسکنه
	از ابزار نجّاری .
eskōl	اسکول
	معلّق و وارونه ایستادن، بر سر ایستادن .
ešqâr	اشقار
	ماده‌ای که خاصیت تیزیابی دارد و در صنایع به کار رود، شخار .
eškanj	اشکنج
	وسیله فشار، مثلاً در نجّاری و صحافی .
eškana	اشکنه
	از خوراکیها .
ešlōn	اشلون
	اشنان، چوبی که نرم کنند و با آن جامه یا چیز دیگری را شویند .
aslanzâda	اصلمن زاده
	شخص نجیب و شریف، نجیب زاده .
eftâda	افتاده
	فروتن، متواضع .
aftōw	افتاو
	آفتاب .

amâc	اماچ
غذایی مرگباز آب، آرد و روغن.	
embâr	امبار
این بار، این دفعه .	
ambâr	امبار
سرگین دامها که بیشتر به صورت هیزم به کار می‌رود .	
ambâq	امباق
هوو، انباز .	
ambajîn	امبجین
زنان دو یا چند برادر، همپیچه .	
ambôn	امبون
انبان .	
ampolôq	امپلق
ضربه انگشت .	
amrôt	امروت
امرود، میوه .	
anjâma	انجامه
ابزار در و پنجره، مانند قفل و لولا .	
anjars	انجرس
حقه‌باز، شاید از دنجرس انگلیسی گرفته شده باشد .	
anhâlê	انحالی
اکنون، حالا .	
and	اند
هدف، قصد .	

aldang	الدنگ
هرزه، لاابالی .	
alolôx	اللوخ
کابوسی برای ترسانیدن کودک .	
algonjak	القنجک
چین خورده در هم فشرده شده .	
olang	النگ
چمن، سبزه‌زار .	
alang Salang	النگ سلنگ
کسل، بیمارگونه .	
alöw	الو
(الاو) آتش افروخته .	
allöw	آلو
گمراه، بد اخلاق .	
alayda	الیده
علیحده جدا گانه، نیز از روی عمد، قصداً .	
alliz	آلیز
خیز و جست ناگهانی .	
alês	الیش
عوض، بدل .	
alesôn	الیشون
ازدواج مبادله‌ای .	
alî Lonbak	الی لنبک
بازی الاکلنگ، ک - اندل چو .	

angīz	اتگیز کردن
	ناگهان برخاستن، حرکت با شتاب .
anna	آنه
	لوس، نر . ک - نازدانه .
ane	انی
	این است .
öw	او
	۱ - آب، ۲ - منی .
öw-âzoq	او آذوق
	آب و آذوقه، خرج خانه، مایحتاج .
öw —	او آوردن
	آب آوردن، بیماری چشم .
öw endâz —	او انداز شدن
	تحریک مزید شهوت در اثر مشاهده چیزی شهوت انگیز .
öw endâzi	او اندازی
	بستن آب به قصد پاک کردن جویها (یک بار در سال) .
öw bâzi	او بازی
	آب بازی، شنا .
u bar	او بر
	آن طرف .
öw borda	او برده
	آب برده، از دست رفته .
öw pâs	او پاش
	۱ - آب پاش، وسیله‌ای آبپاشی و

anda	اندا
	خارش، خاریدن .
andâz —	انداز کردن
	اشتراک، سهم گرفتن، خرج مشترک با سهم چند نفر .
andar	اندر
	ناتنی .
andîwâl	اندیوال
	رفیق، همراه .
andîwâlî	اندیوالی
	رفاقت، شراکت .
engâr —	انگار کردن
	فرض کردن، انگاشتن .
	انگار کردن
	کناره گرفتن، دوری جستن، مثلاً از همسر .
engâre	انگاری
	فرضاً .
angostōna	انگستونه
	انگستانه، پوشش فلزی انگشت برای گرفتن و فشردن سوزن در خیاطی .
angaf(t)	انگف، انگفت
	درز آجر را با آهک و شن یا با گچ گرفتن . ک - هنگاف .
angolak	انگولاک
	کاوش با انگشت .

öw rōw	اورو
	آبرو، سوراخ گذر آب .
owrâq	اوراق
	گسته، پریشان .
ursi	اورسی
	ارسی، پنجره .
öwrōog(q)	اوروغ
	آروغ، بادگلو .
öwzâr	اوزار
	ابزار، وسیله .
öw azēr kâ	اوزیرکا
	آب زیرکاه، کنایه از شخص مکار و زرننگ .
öw siyâ	اوسیا
	آب سیاه، بیماری چشم .
öw simōw —	اوسیمو شدن
	آب و سیماب شدن، رنج بردن .
öw qurut	اوقروت
	قره قروت .
öw kanda	اوکنده
	کسنایه از شخص پسریشان و بی‌سرنوشت، غریق آب کنده .
öwgâ	اوسا
	آبگاه، زیر ناف .
öw gozrâ	اوسگدرا
	آبکش، تطهیر .

	آبیاری گلها، ۲ - مأمور آبیاری .
öw tarâzu	او ترازو
	آب ترازو، کاملاً افقی و راست، نیز وسیله‌ای در نجاری و معماری .
öw jondan	اوجندن
	آب دزدیدن، بدون مقاربت آپستن شدن .
öw çak	او چک
	آب چک، چکیدن آب از سقف . کک - چکک
öw xōr	او خور
	آخر .
öw xorešt	او خورشت
	۱ - آب‌خور ۲ - استسقا، نوشیدن آب بسیار .
öw xori	او خوری
	جام، قدح .
öw dâri	اوداری
	آبیاری، کشیک‌دادن برای آبیاری .
öw dozzak	اودزک
	آب دزدک، اصطلاحی در آبیاری و کشاورزی .
öw döw	اوداو
	سراشویی سطح بام یا هر سطح دیگر برای جریان آب .

öwa	اوه
مايع داخل پلاستا، آبی که پیش از ولادت از رحم بیرون می شود .	
öwī	اوی
کشت آبی، در برابر دیمه .	
ī	ای
این .	
ayās	ایاس
شب زمستانی بی ابر .	
ayrat	ایرت
عاریت .	
īzzak	ایزک
مخنث، خواجه .	
īs	ایش
۱ - اذزار به زبان کودک، ۲ - امر توقف به الاغ .	
īstōw	ایشتاو
۱ - شتاب، ۲ - چطور؟ چگونه؟	
ب	
bābā	بابا
پدر کلان .	
bābāyī	بابایی کردن
رفتار آمرانه .	
bābāqurī	باباقوری
چشم از حدقه برآمده .	

öw gardōn	اومردون
آبگردان، ملعقه بزرگ .	
öw —	اومرفتن
آب گرفتن، التهاب زخم .	
öwlāda	اولاده
قوم، تبار .	
olja	اوجه مردن
به زور گرفتن .	
olčak	اولچک
دستبند زندانی .	
awwaland	اؤلند
اولاً .	
öwla	اوله
بیماری آبله . ک - چیچک .	
اوله چوریده، اوله خورده، اوله مزاق : آبله صورت .	
öw lēs	اویس
آبلیس، کنایه از شخص خسیس .	
öw morwārī	اومرواری
آب مروارید، بیماری چشم .	
unji	اونجی
آنجا .	
unjigā	اونجیگا
آنجا، آن جایگاه .	
ōne	اونی
آنک . آن است .	

bâdkas	بادکش
	نوع حجامت .
bâdaki	بادکی
	غذای نفاخ .
bâdgîr	بادگیر
	متفدی در سقف برای عبور هوا .
bâdomî	بادمی
	بادامی ۱ - شبیه بادام، مثل چشم
	۲ - عصای ساخته شده از چوب
	بادام .
bâdenjonî	بادنجونی
	همرنگ بادمجان، سوسنی .
bâd-a-nazla	باد نزه
	بیماری گریپ .
bâdfiyon	بادیون
	بادیان، رازیانه .
bâr	بار
	سفیدی روی زبان بر اثر تب .
	بار آوردن
	۱ - تربیت کردن، پرورش؛
	۲ - ثمر دادن .
	باربند
	ریسمان یا چیزی که با آن اشیاء
	سفر را بندند .
bârtang	بارتنگ
	بارهنگ، دارویی است .

bâbu	بابو
	مصغّر بابا، پیرمرد .
bâbayla	بایلا
	واویلا .
bâja	باجه
	باجناق، شوهران دو خواهر .
bâja xâna	باجه خانه
	دسته موزیک .
bâjî	باجی
	خواهر، خواهر خوانده .
bâdâ bâdâ	بادا بادا
	از سرودهای محفل عروسی .
bâd bor	باد بر
	غذا یا داروی ضدنفخ .
bâda burut	باد بروت
	غرور، تکبر .
bâd bînî	باد بینی
	کسی که هنگام سخن گفتن صدایش
	در بینی پیچد .
bâd-a-xora	باد خوره
	بیماری جذام .
bâd-a-dam	باد دم
	نفخ و باد، باد و دم .
bâd zana	باد زنه
	پنکه، بادبزن، مروحه .
bâd sar	باد سر
	باد سار، بیماری .

bāsa	باشه
	پرنده لاشخوار .
bāga bālâ âsiya pâyīn	باغ بالا آسیاباين
	کنایه از ثروت بسیار .
	باغ سبز سرخ نشان دادن
	تبلیغ کردن به قصد فریب .
bāqluč	باقلوچ
	بازو .
baqīdār	باقیدار
	وامدار، مقروض .
bâlâ bâlâ	بالا بالا
	صدر مجلس .
bâlâ bīn	بالاین
	مغرور و خودپسند .
bâlâpuš	بالاپوش
	پالتو .
bâltar	باتتر
	بالاتر .
bâltana	باتنه
	۱- بالاتنه، بلوز ۲- قسمت بالای بدن .
bâlxona	بالخونه
	بالاخانه، طبقه دوم .
bâlsar	بالسر
	فوقانی، بالای سر .
bâlēst	بالشت
	بالش .

bâreš	بارش
	باران .
bâr —	بار کردن
	پختن، بار زدن .
bâr kaš	بارکش
	وسيلة نقلیه .
bâr-a-gardan	بار کردن
	مشکلی که برعهده کسی است،
	زحمت زیادی .
bâra	باره
	دیوار شهر، بارو .
bâzâr pasand	بازار پسند
	متاعی که فقط ظاهرش خوب
	است .
— šabusâ	بازار شبوشا
	کنایه از بی نظمی و بی ترتیبی .
— kasâd	بازار کساد
	کنایه از نبودن تقاضا برای خرید .
	بازار گرم کردن
	تبلیغ کردن .
— musayyâ	بازار موسیّا
	کنایه از جای شلوغ .
bâzârī	بازاری
	جنس بی باطن .
bâzī —	بازی خوردن
	فریب خوردن .

	باجول به میدان انداختن
	کاری را آغاز کردن .
bojōla suč	باجول سوچ
	کنایه از آدم کج بحث .
bojōlak-pâ	باجولک پا
	شالتنگ، کعب .
bajendak	بچندک
	گیاهی که در آش اندازند، پزندک .
bēxjest	ببخجست
	بیخ جست، جوانه، شاخه‌ای که از بیخ ساقه سرزند .
ba xas jestan	بخس جستن
	برگشتن ذرات غذا از مجاری تنفسی که باشدت و صدا صورت می‌گیرد .
baxš	بخش
	تقسیم، سهم .
baxša	بخشه
	نصیب، قسمت .
baxšē xodâyi	بخشی خدایی
	بخشه و موهبت خداوندی، استعداد ذاتی .
baxšē	بخشی
	برای .
bēxkol	بخلکل
	بالکل .

bāleštak mār	بالشتک مار
	حشره‌ای است سیاه رنگ و از جمل بزرگتر .
bāwarī	باوری
	قابل اعتماد .
bāy—	بای دادن
	باختن .
bāwu	باوو
	بازو .
bāydam	بایدم
	سرمای بسیار .
bāyqēs	بایقیس
	بادغیس .
babayī	بببی
	بزه و گوسفند به زبان کودک .
battar	بتر
	بدتر .
botta	بته
	نوعی هیزم تنور .
batta	بته
	خوراکی از برنج، دمی .
	با کشک بته قروت و با شلغم بته شلغم گویند .
bajaqlī	بجاقلی
	سکه طلا یا نقره .
bojōn	باجول
	پژول، استخوان کعب .

برات	boxor o namir
سند، حواله .	بخور و نمیر
borâtī	کنایه از در آمد اندک، قوت لایموت .
براتی	bad čišm
مجلس ختم و خیراتی که برای	بد چشم
اموات در ماه شعبان برپا کنند .	هرزه، چشم چران .
borâr	badar raft
برار	بدر رفت
برادر .	توالت، مستراح .
borâr andar	badar raftan
برادر اندر، برادر ناتنی .	بدر رفتن
borar xonda	گر یختن، فرار کردن .
برادر خوانده	bad rag
برادر خوانده، دوست عزیز .	بد رگ
barj	بد جنس .
برج	badar šodan
به نسبت، نسبت به، در مقام مقایسه .	بدر شدن
barj	بیرون شدن .
مهمل خرج .	badar qollidan
borja zahra mâr	خارج شدن و ظاهر شدن چیزی
برج زهر مار	به صورت ناگهانی .
کنایه از آدم ترش روی .	bad zabon
bardâbord	بد زیبون
برداورد	بد زبان، یاوه گوی .
پهلوی به پهلوی .	badal
bardâr	بدل
عریض، پهن .	غیر اصلی، نامرغوب .
bardâst	badnī
برداشت	بدنی
بدهکاری از حساب یا از صندوق	ظرفی است مثل آفتابه .
شراکت .	bar
bar dast	بر
۱ - پهلوی، ۲ - پیمانۀ با یک دست .	۱ - پهلوی ۲ - آغوش ۳ - پهناء،
	عرض .
	borât
	برات
	شعبان .

برات	boxor o namir
سند، حواله .	بخور و نمیر
borâtī	کنایه از در آمد اندک، قوت لایموت .
براتی	bad čišm
مجلس ختم و خیراتی که برای	بد چشم
اموات در ماه شعبان برپا کنند .	هرزه، چشم چران .
borâr	badar raft
برار	بدر رفت
برادر .	توالت، مستراح .
borâr andar	badar raftan
برادر اندر، برادر ناتنی .	بدر رفتن
borar xonda	گر یختن، فرار کردن .
برادر خوانده	bad rag
برادر خوانده، دوست عزیز .	بد رگ
barj	بد جنس .
برج	badar šodan
به نسبت، نسبت به، در مقام مقایسه .	بدر شدن
barj	بیرون شدن .
مهمل خرج .	badar qollidan
borja zahra mâr	خارج شدن و ظاهر شدن چیزی
برج زهر مار	به صورت ناگهانی .
کنایه از آدم ترش روی .	bad zabon
bardâbord	بد زیبون
برداورد	بد زبان، یاوه گوی .
پهلوی به پهلوی .	badal
bardâr	بدل
عریض، پهن .	غیر اصلی، نامرغوب .
bardâst	badnī
برداشت	بدنی
بدهکاری از حساب یا از صندوق	ظرفی است مثل آفتابه .
شراکت .	bar
bar dast	بر
۱ - پهلوی، ۲ - پیمانۀ با یک دست .	۱ - پهلوی ۲ - آغوش ۳ - پهناء،
	عرض .
	borât
	برات
	شعبان .

— šīstan	بست شستن
	بست نشستن، پناه بردن به حریم مرقد اولیاء .
bastara	بستره
	رختخواب سفری .
bastarī	بستری
	بیمار مقیم بیمارستان .
bastak	بستک
	بایست .
bostōn	بستون
	بستان، بگیر . بسته
	بیمار ناتوان جنسی بر اثر جادو در آغاز زناشویی .
basanda	بسنده
	کافی . بسند نیز گویند .
ba sōr āmadan	به‌شور آمدن (دل)
	به‌هم خوردن دل .
boqca	بُقچه
	بسته رخت .
boqra	بُقره
	برقع، چادر .
baqra baqru	بقره بقو
	نوای کبوتر .
baqal	بقل
	بغل، آغوش .

bars	برش
	پیوند چینی شکسته .
barsī	برشی
	چینی شکسته پیوندی، نیز پیشه‌وری که چینی شکسته پیوند زند .
barešta	برشته
	بریان .
barfak	برفک
	نوعی بیماری دهان .
barfī	برفی
	اطلاع دادن از نخستین برف که در آن قصد فریب و گرفتن مهمانی است .
barqak	برقک
	صاعقه .
baranda	برنده
	ایوان .
borō biyā	برویا
	رفت و آمد، تشریفات و تجمل .
boz boz zadan	بز بز زدن
	کنایه از تشری مزید ماست .
bazgar	بزمگور
	کشاورز، زارع .
boz a garg	بزمگرم
	کنایه از کسی که مطرود جامعه است .
bast	بست
	پناهگاه در حریم مرقد اولیاء .

balga	بلگه	برگه، اثر .
balandōw	بلنداو	بلند آب، محلّی که به منبع آب نزدیک است .
baland parwāz	بلند پرواز	جاه طلب، بلند همت .
balqawēs	بلقویش	جراحی که بیشتر بر گونهٔ کودکان عارض می‌گردد .
balāw	بلاو	سنگی برای تیز کردن تیغ .
balōw dādan	بلو دادن	لو دادن، نشان دادن مقصّر .
bulug(q)	بلوغ	بروغ، آبراه زیرزمینی .
bolōk	بلوک	۱ - گسروه، توده؛ ۲ - بخش، شهرستان .
ballī	بلی	حتمی، قطعی .
bončak	بنچک	۱ - بنخ، ۲ - ته‌چک .
banča	بنچه	دسته .
banda bast	بند بست	بند و بست، قرار و پیمان .

boqond	بقوند	چیز برجسته و برآمده .
boqqa —	بقّه خوردن	عمل لقاح گاو .
balātašbī	بلا تاشمی	بلا تاشیه، در هنگام تشبیه چیزی به مقدسات گویند .
bolāq	بلاق	بیماری در بینی .
balbal —	بل‌بل زدن	۱ - شعله کشیدن آتش، ۲ - درخشش چشم و درخشش هر چیز .
balad	بلد	رهشناس، آشنا .
ballast —	بست زدن	تلاؤ، انعکاس نور از چیزی .
balka	بلکه	آتش افروخته که برای گرم شدن افروزند .
halg	بلک	برگ .
balgak	بلگک	برگک، مادهٔ سبزرنگی شبیه به برگ خشک که بر اثر ترشح و جمع شدن لعاب نوعی کرم به وجود آید و سمّ جنون آوری است .

bōl	بول
	بُله، نادان، ابله .
bolonī	بولونی
	بُلانی، از خوراکیها .
bulīz	بولیز
	بلوز، بالاتنه .
bunāk	بوناک
	متعفن .
bu nambud	بونمبود
	بوی نمبود، بویی که غذا بر اثر رطوبت گیرد .
bōna	بونه
	بِهانه .
bē	بی
	به، بهی (میوه) .
ba buy āmadan	به‌بوی آمدن
	بو گرفتن، گندیدن .
bībī	بی‌بی
	مادر بزرگ، جدّه، شریفه .
bēx	بیخ
	بیخ، بن .
bēx	بیخ
	بیخ گیاهی که با آن لباس شویند .
bēja	بیجه
	سر ساعت .

band a ba manār bastan	بندبه‌منار بستن
	اغراق و مبالغه کردن .
ban a bōna	بند بونه
	بند و بهانه .
bandara eftādan	بندره افتادن
	شلوغ شدن، ازدحام .
bandal	بندل
	دسته -
bandawāz	بندهِ‌واز
	وابسته، مربوط .
bandī	بندی
	زندانی، محبوس
bandīgīrī	بندیگیری
	بندیگری، حبس .
bandī xōna	بندیخونه
	بندیخانه، زندان .
bankaš	بنکش
	بندکش، وسیله درکشیدن بند جامه یا پرده .
bōbō	بو‌بو
	لقبی برای مادر، مثل مامان .
bōr	بور
	رنگ بور .
buzna	بوزنه
	بوزینه، میمون .

پ	
pâ ba mâ	پا به ما
	پا به ماه، زنی که در آخرین ماه بارداری است.
pâpâ cîni	پاپاچینی
	راه رفتن کودکی که تازه به راه آمده باشد.
pâpâ—	پاپاکردن
	تردید در اقامت یا عزم حرکت.
pâpēc	پاپیچ
	۱- پارچه نوارمانندی که سربازان برپای پیچند، ۲- کنایه از آدم سمج.
pâtaxtî	پاتختی
	محفلی روز پس از زفاف و عروسی.
pâtōwa	پاتوه
	پایتابه، پارچه ای که برپای پیچند.
pâ joft	پاجفت
	پی هم و منظم (به جایی رفتن).
pâcâl	پاچال
	پیشخوان.
pâcak	پاچک
	پاچه گوسفند.
pâca	پاچه
	دست و پای دام.
— sabok	پاچه سبک
	هرزه، کسی که ناخوانده و مکرر

bixi	بیخی
	بالکل، کاملاً.
bîdâr	بیدار
	زرننگ، هوشیار.
bîdar xōw	بیدر خاو
	بیدار خواب، بیخواب.
bîdasta pâ	بیدست پا
	بی دست و پا، تنبل و نالایق.
bēgâr	بیگار
	کارگری مزد و موجب.
bēdōna	بیدونه
	۱- بهدانه، تخم بهی، ۲- بی دانه.
bēda	بیده
	علف تاییده خشک، خوراک زمستانی دامها.
bēq	بیق
	پسنداز.
bī namâz	بی نماز
	جنب، حیض.
	بی نمازی
	قاعدگی، عادت ماهانه.
bay wōna	بیوونه
	بیعانه.
bēwa	بیوه
	زن شوهر مرده.

pâ šura	پاشوره
	پاشویه، کنارهٔ پله مانند حوض .
pâkī	پاکی
	تیغ .
pâ gīr	پاسگیر
	تعلّق، آنچه مانع کاری شود .
pâlōn	پالون
	پالان .
pâla dâdan	پاله دادن
	کاوش مرغ دانه را از خاک .
pâldan	پالیدن
	جست و جو .
pâlēz	پالیز
	فالیز، مزرعه
pâya qorqrī	پایه قورقری
	رعد آسمان غرمبه .
pat	پت
	موی کوتاه و نازک .
potolâ	پتلا
	حرکات و بی‌قراری در خواب
	بر اثر امتلاء معده .
potom	پتم
	اخم، ترش رویی .
patnus(fatnus)	پتنوس
	سینی، (روسی) فتنوس نیز
	گویند .

	به جایی رود .
— nīm —	پاچه نیم پاچه زدن
	کنایه از تپش و تلاش زیاد در کاری .
— warmâfīda	پاچه ورمالیده
	ناقلا، ناسازگار .
pâxluča	پاخلوچه
	قلقلک، کک - ققتک .
pâdōw	پادو
	خادم، کارگر حمام .
pâru	پارو
	۱ - کود، ۲ - بیل بر فروب .
pâra	پاره
	مترادف رشوت، ولی با رشوت
	یک جا آید، مثلاً رشوت پاره .
pâ zadan	پا زدن
	کنایه از احتضار بیمار و در بسترافتادن
	و حرکت نکردن .
pâzīh	پازیب
	زنگی که بر پای کودک بندند .
pâš pâš	پاش پاش
	افشان، پراکنده .
pâšna	پاشنه
	کعب پا و کعب کفش . کک - کوری .
— gard	پاشنه گرد
	زیر گوشهٔ در که پیش از رواج لولا،
	در بر روی آن استوار بود .

par pā	پرپا
۱- کبوتر پرپا ۲- کسی که بین انگشتهایش پرده‌ای از گوشت دارد.	
partōw	پرتو
پرتاب، افتاده .	
paraxča	پرخچه
اخگر، ذره آتش .	
parxōw	پرخاو
محلّی که بر کنار دیوار تعبیه کنند و در آن موادی مانند ذغال و جُز آن ریزند .	
parō xōw —	پرخاو دادن
پر کسی را خواب دادن، کسی را رام کردن . کسی را از راه بردن .	
par —	پر دادن
جرات بخشیدن .	
parda dārī	پرده‌داری
قناعت، حفظ آبرو .	
پرده کردن ← پرده‌داری	
porz	پرز
مواد و ذرات نخی و پشمی که بر اثر سایش از جامه جدا و یا درجایی جمع گردد .	
porza	پوزه
۱- لوازم یدکی، ۲- رقعہ، برگ کوچک کاغذ .	

patani	پتنی
گل شیپوری، کک - پتونی .	
pattu	پتو
شال پشمی .	
potol	پتول
خرف، کودن .	
pata	پته
نشانه .	
patīr	پتیر
فطیر، نانی که خمیر آن نرسیده باشد .	
patīmās	پتیماش
نوعی آش .	
pačax	پچخ
۱- کوتاه، کک - پچخ، ۲- له، فشرده شده در زیر پا یا چیز دیگر .	
paxtak	پختک
فاخته، قمری .	
par	پر
ورق بازی .	
par bāzī	پر بازی
بازی ورق .	
por bād	پر باد
۱- اخم کرده، خشمگین، ۲- غریقی که مرده و بر روی آب آید .	

pasöw	پساو
	پساب، آبی که بعد از شستن چیزی در ظرف باقی بماند.
pasband	پسبند
	پسوند، در پی، به دنبال.
pasduzī	پسدوزی
	زیگزاگ دوزی درزها.
paskal	پسکل
	ته مانده.
pasendāz	پسنداز کردن
	کنایه از آبتن کردن و آبتن شدن.
pošpā —	پشپازدن
	پشت پا زدن، رد کردن، تحقیر کردن.
pošpal	پشپل
	پشت پل، قسمت بلندی جویه‌های مزرعه.
pošta	پشته
	۱ - تپه کوچک سرسبز.
	۲ - مقداری از بار که به پشت برده شود.
	پشتی
	بالش چهارگوش، متکا.
puštī	پشتی
	حمایت. پشتی کردن - حمایت کردن.

porsa	پُرسه
	تعزیه، مجلس ترحیم.
porsa dar	پُرسه‌دار
	عزادار.
par qāz	پرقاز
	تشنج، صرع، بیماری کودکان.
parešk	پرشک
	دزّه آتش که بر جهد.
parkana	پرکنه
	محلّی دور، جای دورافتاده (در هند، در تقسیمات اداری پرکنه به معنای بخش به کار می‌رفت).
porra	پُره
	کامل، در حدّ نصاب.
parra	پُره
	لبه، ستیغ.
parra	پُره
	جبهه، حزب، شبکه.
parhēzōna	پرهیزونه
	پرهیزانه، غذای مخصوص بیمار.
poz	پز
	قیافه.
	پزگرفتن
	قیافه گرفتن، ژست گرفتن، خودبینی.

plâxmon	پلاخمون فلاخن .
palâs	پلاس فرش پشمین، گلیم .
plâwondan	پلاوندن سوزاندن پشم
plawîdan	پلاویدن سوختن پشم .
poluš	پلوش سوخته .
palwas	پل‌وش زمین فالیز .
palla	پله ۱- درجه‌ای از زینه یا نردبان، ۲- یکی از دو طرف ترازو، ۳- نصف خریزه یا هندوانه و غیره. پله بین فرصت طلب، ابن الوقت .
	پله‌دوز پیشه‌وری که از پوست و بوریا پله ترازو می‌دوزد .
pam	پم پهن، عریض .
pamba doz	پنبه دز پنبه دزد، کنایه از خاین که از تقصیر خویش خایف است .

— kas	پشتی کش حامی . پشتیبان .
— won	پشتیوون پشتیان .
pošxam	پشخم زدن به نرمی و آهستگی گریختن .
	پشت‌خم رفتن .
pešk	پشک ۱- قرعه، ۲- وظیفه سربازی .
poškel	پشکل سرگین مواشی که هیزم است .
pašeng	پشنگ پاشان - پشنگ‌کردن افشاندن .
paša xon	پشه خون پشه خان، ۱- پشه‌بند، ۲- درخت پشه‌خان (نارون) .
paftal	پفتل جنس زمخت و نامرغوب .
pakar	پکر گیج، مبهوت .
pakka	پگه پنکه، بادبزنی .
pal	پل ۱- رد پا، ۲- بالای جویه فالیز .

pux pux	بوخ بوخ ریزه ریزه .
puxa	بوخه گاه گندم .
puxa	بوخه ابریشم تکه پاره .
puda	بوده پوسیده، سست . پوده کردن بیماری سوء هاضمه . ترشی .
puz	پوز دهانه، بینی .
puzband	پوزبند دهان بند حیوانات .
pura	پوره ریزه، اندک
puz xand	پوزخند لبخند .
puza	پوزه دماغه، گردنه .
postaxt	پوستخت فرشی که از پوست خام می ساختند .
posta	پوسته پُست، داک نیز گویند .
—	پوسته پست امنیتی، پاسگاه .

panjol	پنجول چنگال .
panji	پنجی اسکناس پنج افغانی .
panjala	پنجله پنجره، نوعی روشنی‌دان و روزن مشبک .
pandōna	پندونه پنبه دانه .
pansad	پنسد پانصد، پنجمصد .
pansin	پنسین پنسل، مداد .
pong	پُنگ جوانه غنچه مانند برگها . پَنگ
	پاهنگ، پارسنگ .
pangol	پنگول چنگال .
puč	پوچ بی مغز .
pučak	پوچک پسته بی مغز، یا چیز دیگر بی مغز .
pucâq	پوچاق ذره، اندک .

pēc	پیچ
	۱- پیچ معروف، ۲- بیماری معدی که پیچاک هم گویند.
pēcāk	پیچاک ← پیچ
pīcak	پیچک
	کلافه یا قرقره نخ
pēca	پیچه
	نقاب زنان که از موی بافند.
pēx	پیخ
	۱- ریمی که در چشم جمع شود، ۲- خیره.
pīyar	پیر
	پدر.
pīr —	پیر شدن با
	آماس دردناک پای کودکان در حمام.
payra	پیره
	پهره، گرمه، کشیک.
pēs	پیس
	ابرص.
pīšab	پیشاب
	بول، ادرار.
pīšlabč	پیش لبچ
	یاوه سرا، مزاحم سخن بزرگان.
pīšnaf	پیشناف
	گوشت شکم گوسفند، اصطلاح قضایی.

— rason	پوسته رسون
	نامه رسان، پستیچی.
pusa pal	پوسه پال
	کنجکاو.
pusa dozz	پوسه دژ
	خس دزد.
puš	پوش
	جلد، ملحفه.
pok	پوک
	سبک، بی مغز.
pöwn	پون
	پوند، سگه طلا.
punna	پونه
	پودینه، گیاه معروف خوشبو.
pay	پی
	رگ، عصب.
—	پی
	دنبال.
pī	پی
	پیه، چربی.
palufayl	پهلوفیل
	همکلاسی که با دیگری در یک صندلی نشیند.
pitow	پیتاو
	آفتابرو. محلی که در زمستان آفتاب دارد.

tâtōla	تاتوله
	لال، گنگک - کک - تتله .
tâj xorōs	تاج خروس
	گلستان افروز .
târīkestân	تاریکستان
	تاریکستان، جای خیلی تاریک .
târīk rušan	تاریک - روشن
	سایه - روشن، نه خیلی روشن و نه خیلی تاریک .
târ tōq	تارتوق
	سوغات . ارمغان .
târīk mâ(h)	تاریک ماه
	شبهای اوایل و آخر ماه که تاریک است .
tâzi	تازی
	سگ باریک اندام شکاری .
tâs	تاس
	طاس، جام، قحح برنجی یا مسی .
tâs hammōm	تاس حمام
	طاس حمام، ظرفی که در حمام با آن آب بردارند و بر سر و بدن ریزند .
tas kabâb	تاس کباب
	۱ - نوعی دیگ، قابلمه، ۲ - نوعی خوراک .
tasīdan	تاسیدن
	فاسد شدن، گندیدن .

pīšnamâz	پیشناماز
	امام جماعت .
pīšni	پیشنی
	پیشانی .
pīšōn	پیشون
	جلوترین، آخرین محلّ بن بست .
pay guš	بی گوش زدن
	نشیده گرفتن، بی‌اعتنایی .
pay lengī	بی لنگی
	پالنگی، از فنون کشتی .
pēla	پيله
	۱ - غوزه ابریشم، ۲ - آماس لثه .
pīnak	پینک
	۱ - پیشانی، ۲ - تقدیر، نصیب .
pīnaki	پینکی
	خواب کوتاه و نشسته .
paywōna	پیوونه
	پیمانہ .
paynōw	پینو
	پایین آب، در برابر بلند آب (بلند او) .
pīna	پینه
	پیوند، وصله .
	ت
tâpa	تاپه
	مهر، ضربی .

tōwīdan	تاویدن
	تاییدن، گرم شدن .
tabar	تبر
	ابزار شکستن چوب .
tabrzīn	تبرزین
	تبر کوچک .
tabrâq	تبراق
	کیسه چرمی یا پارچه‌یی به جای کیف امروز .
taborqa	تبرقه
	طعنه .
tabar masalmōn	تبر مسلمون
	ناباور، دیر باور .
tablōw	تبلو
	تابلو، ک - لوحه .
tabla	تبله
	تبل کوچک، ضرب .
tabang	تبنگ
	ظرفی که فروشنده دوره گرد متاع خویش را در آن چند و غالباً آن را بر سر گذارد .
tabangī	تبنگی
	فروشنده دوره گرد، طواف .
tabīla	تبيله
	طویله .

tās	تاش
	لگه‌هایی که گاهی بر صورت زنان ظاهر گردد .
tāqça	تاقچه
	طاق کوچک .
tâqpus	تاقپوش
	پارچه و پوششی که بر روی طاق می‌اندازند .
tâ—	تا کردن
	پارچه‌ای را دو و یا چند لا کردن .
	ک - قات کردن - در هرات نیز قات (قطع؟) کردن گویند .
tâkestōn	تاکستون
	تاکستان، رز، باغ انگور .
tâl kurdan	تال کردن
	درز کردن، اثر شکست در ظرف ظاهر شدن .
tâlu	تاله
	تکه کوچکی از میوه سیب، خربزه و مانند آن .
tânka	تانکه
	درشکه، ک - گادی .
tâwestōn	تاوستون
	تابستان .
tōwa	تاوه
	تابه .

	و تکثیر نگهدارند .
taz(s)kara	تذکره (تسکوه)
	گذرنامه، پاسپورت .
torobca	توربچه
	از سبزیجات، ک - ملی گگک،
	ملی سرخک .
tar barf	توربرف
	برفی که اندکی پس از باریدن آب
	گردد . بیشتر در نزدیکی بهار
	می‌بارد .
tar band	توربند
	درمان اولیه جراحی و ضرب خوردگی،
	پیچیدن پارچه خیس .
tarapp	تورپ
	صدای افتادن .
torp	تورپ
	ترب، از سبزیجات . ک - ملی .
tarappast	تورپست
	صدای افتادن - دوام صدای افتادن .
tertēzak	تورتیزک
	از سبزیجات، شاهی، ک - تراتیزک .
ter zadan	تورزدن
	تعبیری برای بیماری اسهال .
	توق پوق، توقاست، توقس
taraqqa paraq, traqqāst, traqqas	
	صدای به هم خوردن شیئی مثل چوب .

tappa	تپه
	۱ - کوه کوچک و تل خاک،
	۲ - محل و موضع
tappin	تپین
	سرگین گاو که به شکل قرص پهن
	کرده و به دیوار چسبانند تا خشک
	گردد و از آن برای پخت و پز
	به جای هیزم استفاده کنند . پهن .
tajir	تجیر
	پرده سرتاسری .
taxt	تخت
	۱ - تختخواب، ۲ - محلی که برای
	نشستن عروس و داماد سازند
	۳ - در موارد دیگر مثل تخت
	دوکان، تخت شانه، تخت پشت
	نیز استعمال می‌گردد .
taxta —	تخته کردن
	۱ - فرو بردن به زور، فشردن،
	۲ - مانع کار و معامله کسی شدن
	(دوکان کسی را تخته کردن) .
toxm a harom	تخم حروم
	حرام زاده .
taxma	تخمه
	فاسد شدن غذا در معده، سوء هاضمه .
tuxmi	تخمی
	نبات یا حیوانی که برای تولید نسل

tarīša	تریشه
	تگه‌یی باریک و دراز از پارچه یا چیز دیگر.
	تریشه - تریشه
	پاره پاره، قطعه قطعه.
taspe	تسپی
	تسبیح.
tasma	تسمه
	نوار باریک چرمی.
	تسمه
	لاغراندام.
tašr raftan	تشر رفتن
	پرخاش کردن.
tušnuk	تشنوک
	محلّ شستن ظروف و ریختن آب فاضله، سنگاب.
tof	تف
	آب دهن، تفو.
tofāla	تفاله
	مواد سختی که پس از گرفتن عصاره می ماند.
	تفاله کردن
	آب میوه را بلعیدن و باقی آن را از دهان بیرون انداختن.
taft, taftula	تفت، تفتوله
	تف، بخار.

tarqīdan	ترقیدن
	ترکیدن.
	تُرک زیون ناهم
	کنایه از آدمی که به هیچ دلیلی قانع نگردد، آدم دیر باور.
taraka	تورکه
	تقسیم میراث.
torom	توم
	نوعی بوق یا کرنا.
urus	تروش
	ترش.
urus pudagi	تروش بودگی
	سوء هاضمه، بیماری بدگواری.
urusak	تروشک
	برگی از گیاهان دارویی. ک - ترشک.
	تروش کردن
	ترشی، بدگواری.
urusī	تروشی
	ترشی. انواع مختلف آن مثل ترشی بادمجان، تروشی پیاز، تروشی خیار ...
tara	تره
	کودک نوزاد.
tarīt	تریت
	ترید، تکه های نان در غذایی آبگین.

takes	تکس
	بلیط، تکت (انگلیسی).
taksâd	تکشاد
	بز، گوشت بز.
taka	تکه
	۱- گوسفند.
	۲- نوعی کباب.
tagöw	تکاو
	کنایه از جای وسیع.
talax (talx)	تلخ
	تلخ.
talxön	تلخون
	از سیزیجات، طرخون.
talxa	تلخه
	بیماری از شدت گرسنگی.
	تلخه
	کیسهٔ صفرا.
talak	تلک
	تله، دام.
tolomb	تلمب
	کنایه از آدم بیمار و بیکاره.
tolombâr	تلمبار
	انبار شده، انباشته، ظاهراً تل انبار.
talwâsa	تلواسه
	بی طاقتی، بی تابی.

taf xordan	تف خوردن
	بریان شدن.
taf dâdan	تف دادن
	بریان کردن، بو دادن (در عرف کنایه از افلاس شدید).
taqârca	تقارچه
	تغارهٔ کوچک، طشت سفالین.
	تغار و تغار رختشویی، تغار مس ...
tagaza	تغازه
	چوب بست، داربست.
taqawî	تقاوی
	پیش پرداخت مزد کشاورز توسط مالک.
taq taq	تق تق
	صدای در، صدای چوب.
tak tak (tek tek)	تک تک
	صدای ساعت و مانند آن.
taka döw	تک دو
	تک و دو، تکاپو.
takar	تکر
	تصادف، تصادم، ظاهراً تکل (tackle) انگلیسی است.
tokor	تُکر
	گرم ساختن بدن با شیئی داغ.
takra	تکروه
	تیار، سالم.

tommon	تَمون	تنبان، شلوار .
tamus	تموس	تموز، گرمترین روزهای تابستان .
tanöw	تناو	طناب، ریسمان .
tambla (a) sâ abbâs	تنبل شاعباس	تنبل شاه عباس، کنایه از آدم بسیار تنبل . در کابل تنبل سلطان محمود گویند .
tencar	تنچر	داروی سوختگی، تتور .
tanxâ	تنخواه - تنخا	حقوق، معاش .
tonda	تنده	زمین سراشیب .
tanqasi	تنقی	سختی کشیدن .
tonok	تنک	هموار .
tonoka	تُنکه	زیرپوش (شورت) .
teng	تنگ	بر، پهلو .
tang	تنگ	بند پالان الاغ .

tallawal	تَلَوَل	اندک خوب، نسبتاً خوب .
tala	تله	دام . تلک نیز گویند .
talli	تَلّی	تخت کفش .
taliz	تلیز	تریز، قسمتی از درازای دامن .
taliz kota	تلیز کوتا	تیریز کوتاه، کنایه از شخص زود رنج .
talīs	تلیس	جزوی از خوشه انگور .
talim	تلیم	پارچه، تگه، قطعه .
taleng	تلنگ	هول . تلنگ دادن - هول دادن . ک - تپله .
tambali	تمبلی	تنبلی، قاب بزرگ مسین .
tomba	تمبه	شیئی سنگین که برای استواری در بسته پشت در می گذاشتند . تخته، فشرده .
tombidan	تمبیدن	کنایه از خفتن .

tong	تنگ
tōw	تو - تاو
tōw band	توبند
tōwba dādan	توبه‌دادن
tōwq	توق
tōqāč(š)	توقاچ - توقاش
tōwqa la ^o nat	توق لعنت
tōw larz	تولرز
tōl —	تول کردن
tula	توله
tōw morda	تومرده

تور خوردن
رمیدن .
تور زدن
شکار کردن . فریب دادن .
توری
از سبزیهای خانواده کدو .
ک - ترایی .
توفنگ
تفنگ .
توق
۱ - طوق، حلقه کردن،
۲ - طوق، از وسایل کوبیدن
شالی .
توقاچ - توقاش
از ابزارهای کشاورزی .
توق لعنت
کنایه از کار مکروه و دشواری که
بارگردن گردد . طوق لعنت .
تولرز
تب لرز، بیماری مالاریا .
تول کردن
وزن کردن .
توله
بچه سگ .
تومرده
بیماری، تب خفیف مزمن .

tong	تنگ
tōw	تو - تاو
tōw band	توبند
tōwba dādan	توبه‌دادن
tōwq	توق
tōqāč(š)	توقاچ - توقاش
tōwqa la ^o nat	توق لعنت
tōw larz	تولرز
tōl —	تول کردن
tula	توله
tōw morda	تومرده

تنگ
صراحی .
تو - تاو
۱ - تب، ۲ - تاب .
توبند
نخ یا بندی که بر آن دعا خوانند و
دمند و برگردن بیمار تبار آویزند.
توبه‌دادن
کنایه از پشیمان ساختن، بیزار ساختن.
توبه‌کردن
ترک کاری از روی تأکید .
توبه‌گرم
ترک‌کاری از روی مصلحت شخصی
و به صورت موقت .
توبه نصو
توبه نصوحا . ترک واقعی .
توت مغز
توت خشک، از آجیلهها .
توتو
مرغ و پرنده به زبان کودکان .
توج
قله، شیر غلیظ گاو در هنگام زایمان.
توخال
تبخال .
تور
دام .

tījak	تیجک	دانه، جوش، دمل کوچک .
tījakī	تیجکی	گندمی که برای تهیه شیرینی می‌گذارند ریشه کند .
tīr ba našân	تیر به‌نشان	درست برطبق پیش‌بینی، برابر .
tīr šodan	تیر شدن	گذشتن، رد شدن .
	تیر کردن	گذراندن، رد کردن .
	تیر کشیدن	کنایه از درد و سوزش ناگهانی .
tēz o tond	تیز و تند	۱ - فوری، سریع، ۲ - غذای دارای لفل و ادویه .
tīš	تیش	ابزار و تیغ کشاورزی .
tēg —	تیغ زدن	کنایه از ختنه کردن .
	تیغ شدن	برابر شدن، حریف شدن .
tēga	تیغه	دیوار نازک و کوتاه .
	تیغ کشیدن	راست شدن موی از ترس یا از خشم .

ta basât	ته بساط	آنچه در آخر متاعی می‌ماند .
ta bâlâ —	ته بالا کردن	گفت و گو کردن . جرّ و بحث .
ta bandī	ته بندی	کنایه از خوردن غذای اندک و مختصر پیش از غذای مفصل .
ta dâr	ته دار	تودار، زرنگ .
tadöw	ته‌داو	ته‌داب، ته‌دای، اساس، بنیاد .
tadīgī	ته‌دیگی	برنج ته‌دیگ که برشته و قرمز می‌شود .
ta sarī zadan	ته‌سری زدن	توسری زدن، کنایه از تحقیر .
tīyâq	تیاق	استوار، چوب‌دست روستاییان .
tay a hay —	تی بی کردن	ظاهراً طی بیع، نرخ چیزی را پرسیدن و فیصله کردن .
tītâl tīmsâl	تیتال تیمسال	تسلیت و دل‌داری کودک .
tīj —	تیج زدن	سبز شدن، جوانه زدن، سر زدن گیاه .

جا خالی رفتن
 رفتن به دیدار کسی که از بستگان او
 کسی تازه به سفر رفته . جا سبزی
 نیز گویند .
 جا خالی کردن
 کنایه از ترس بسیار .
 جا خوردن
 کنایه از ترسیدن .
 جا دار پادار *jâ dâr pâdâr*
 قایم، مستحکم، دقیق .
 جارچین *jârcîn*
 منادی، جارچی .
 جارچین مرغا *— morgâ*
 جارچین مرغها (یا مرغاب) . کنایه
 از کسی که فوراً رازی را برملا
 می‌سازد .
 جارکش *jâr kaš*
 جارچی .
 جازدن *jâ zadan*
 فریب دادن، کالای بد و نامرغوب را
 به ریش مشتری چسبانندن .
 جاسنگین *jâ sangîn*
 کنایه از آدمی که بیهوده به جایی
 نرود .
 جاشدن *jâ šodan*
 گنجیدن .

تیغه کردن
 دیوار کشیدن .
 تیغه لنگه *tēge lenga*
 دیواری که با ضخامت یک آجر
 برآورند .
 تی کردن *tay —*
 نرخ متاعی را قطعی و معین کردن .
 تیل *tēl*
 روغن نفت و روغن مایع .
 تپله ← تلک *tela*
 تیم *tīm*
 حلب بزرگ . (در انگلیسی *tin*)
 تیمچه *tīmča*
 بازار سرپوشیده در بسته .

ج

جا
 ۱- جای، موضع . ۲- بستر،
 رختخواب . ۳- خانه، منزل .
 جا انداختن
 بستر خواب را آماده کردن .
 جا پر کردن
 لیاقت جانشینی کسی را داشتن .
 جاجیم *jājīm*
 نوعی پارچه ضخیم پشمی
 دستاف .

جبه خونه	xōna —
جبه خانه، قورخانه .	
جت	jat
نام یک قوم، کنایه از شخصی که دارای اخلاق و سلوک ناهنجار باشد .	
جت جوله	jatta jōla
جت و جولا، کنایه از اصل و نسب نامطلوب .	
جتگیری	jat giri
جتگیری، کنایه از سلوک ناهنجار .	
جتی	jattī
نوعی خروس جنگی .	
جدلک زدن	jadalak —
تکاپو، در پی کاری تبیدن .	
جر	jar
۱- ژرفی کنار راه، ۲- جای عمیق، ۳- زمین کنده برای کشیدن آب مرداب .	
جواب تخت	jarāb taxt
نوعی کفش، گیوه .	
جزار	jarrār
جلد، چاپک .	
جرجر	jar jar
صدای باران و ژاله شدید .	

جاگردن	jâ kardan
۱- گنجاندن به زور .	
۲- کشیدن غذا .	
جاه	jâla
ژاله، تگرگ .	
جاه جاه	
برای قطرات درشت عرق گویند .	
جان!	jân
جواب ندا با مهربانی . بلی .	
جانشین	jânašīn
عوض، قایم مقام . معمولاً چون زنی بمیرد و شوهرش خواهر آن زن را به عقد خویش درآورد گویند، خواهرش جانشین شده است .	
جانماز	jâ namâz
سجاده .	
جاویدن	jôwīdan
جویدن .	
جاهل	jâhel
۱- نادان .	
۲- جوان، بسیار جوان .	
جایی	jâyi
مقیم، ساکن .	
جبه جبه	jabba —
دسته دسته، ظاهراً جبهه جبهه .	

jōz	جُزْ
ریگ نازک و پهنی که کودکان با آن «جز بازی» کنند.	
joz bazi	جُز بازی
از بازیهای کودکان.	
jezqāla	جزقاله
دنبه برشته، ک - جِجِق .	
jozm	جزم
جزء، جزو .	
jazira	جزیره
کنایه از جای دور و غیرمسکون .	
jestan	جستن
گریختن .	
jeg (jēg)	جغ
جیغ، فریاد .	
jeg-a-dād	جغ داد
جیغ و داد، فریاد و فغان .	
جغ زدن	
جیغ زدن، گریه یکنواخت کودک .	
jagal, jagala	جتل و جفله
ریگ درشت .	
joft	جفت
۱ - دو تا از هر چیز .	
۲ - کیسه‌ای که با نوزاد از بطن مادر خارج شود، که آن را «همراه» نیز گویند؛ پلاستا .	

jer, jerjer	جر و جرجر
صدای پاره شدن .	
jer —	جر خوردن
ناگهان پاره شدن .	
جر دادن	
به‌زور و با کشیدن پاره کردن .	
jārrast	جَرَسْت
صدای یکنواخت باران شدید .	
jersa	جرسه
نوعی پارچه، ژرسه، لغت فرنگی است .	
jerg	جرق
چابک، جلد .	
jaraq jaraq	جرق جرق
صدای شکستن چوب و مانند آن .	
jarrqqast	جرقست
صدای شکستن صدای چوب .	
jar kardan	جرکردن
جهر کردن، سماع صوفیانه .	
joromnarg	جرومَنَرگ
جوانمرگ .	
jara	جره
تنها، مجرد، سره جره هم گویند .	
jarīng-a-prīng	جرینگ پرینگ (شدن)
۱ - صدای شکستن چینی . ۲ - گم و نیست شدن .	

jolombor	جلمبر
	آدم بدلباس و نامرتب .
jald	جلد
	چابک .
jol —	جل کردن
	پوشانیدن حیوان .
jaleng	جلنگ
	بته فالیز، نهال خربزه، خیار و مانند آن .
jalöw	جلو
	پیش، قبل .
—	جلو
	زمام، لگام .
— dombäl	جلو دنبال
	پی در پی .
— šodan	جلو شدن
	سبقت گرفتن .
joll-o-postak	جل و پوستک
	کنایه از رخت و جامه (با تحقیر) .
jalöw kardan	جلو کردن
	سبقت جستن .
jalöwī	جلوی
	قبلی .
jam	جم
	جمع .
—	جم
	عهده .

joftak	جفتک زدن
	خیز الاغانه .
jof(t) göw	جفت گاو
	دو گاو که برای زراعت از آنها استفاده گردد .
	جفت گاو
	واحد پیمایش زمین زراعتی .
jof(t) laqad(t)	جفت لقد (لقت)
	با دو پا لگد زدن .
juftī	جفتی زدن
	عمل لقاح حیوانات .
jaqqa	جقه
	تاج .
jak	جک
	کوزه سفالین که در آن دوغ سازند .
	جک زدن
	در جک دوغ ساختن .
jok —	جُک زدن
	بی حرکت ماندن .
joll	جَل
	۱ - پارچه زیر نمد زین . ۲ - تکه کهنه .
joljol —	جلجل زدن
	بیهوده و مکرر تکان خوردن و حرکت کردن .

junub	جنوب
	جنوب، جنب، مرد محتاج به غسل جنابت .
jöw pâ kotal	جو پاکوتل
	کنایه از کار کم‌اثر، کار کم‌فایده .
jöw turuš	جو تروش
	جو ترش، نوعی جو، جودر .
juttī	جوئی
	نوعی کفش، که زردوز آن را جوئی زری گویند .
juca	جوچه
	جوی کوچک .
jör	جور
	۱ - تیار، سالم، ۲ - موافق، برابر .
jur jur	جور جور
	فریاد و سروصدا با صدای زیر .
jurrast	جوړست
	صدای زیر فریاد .
jōra	جوره
	۱ - جفت، ۲ - همانند .
jöwri	جوری
	جواری، ذرت .
jöwz	جوز
	چارمغز، گردو .
jöwz puč	جوز بوچ
	کنایه از گفتار بی‌معنی .

jom jom —	جُم جُم (زدن)
	انبوه، ازدحام .
jam-a-gond	جم غوند
	جمع و غوند، مرتب کردن .
jamālī	جملی
	توآمان، دوقلو .
jama	جمه
	جمعه، آدینه .
jend	جند
	چِن .
jondan	جندن
	دزدیدن، ربودن، جهانندن .
jenda	جنده
	فاحشه، بدکاره .
janas	جَنَس
	مفعول ناپاک، واجب‌الغسل .
jong	جُنک
	کرّه، گوساله .
jangara	جنگره
	جسنگجوی، بهانه‌گیر - ظاهراً جنگاور بوده است .
jengala	جنگله
	باربند ماشین .
	جَنَم، جنم، جهندم، جهندم
jannam-jandam-jahandam	جهنم، دوزخ
	جهنم، دوزخ .

jahez	جهیز	جهاز، جهیزیه عروس .
jir	جیر	لاستیک و چرم (نوعی) .
jir jir	جیر جیر	نالہ و فریاد مرغان .
jizz	جیز	ترس از سوختن (به زبان کودک) . جیز جیز زدن سوختن، حسرت خوردن .
jezgarī	جیزگری - جهیزگری	کار کسی که در بدل اجرت بساط قمار در خانه خویش به راه می اندازد .
jelak	جیلک	نوعی قماش و نوعی پوشاک .
jim —	جیم شدن	به آرامی فرار کردن .
jim	جیم	نوعی پارچه ضخیم نخی .
چ		
čā	چا	چاه .
čāpī —	چابی کردن	مالیدن، ماساژ بدن .

juš	جوش	دانه و بخار روی پوست صورت .
	جوش زدن	غصه خوردن، غم خوردن .
jušonda	جوشنده	جوشاننده ترکیبی از داروها .
jög	جوغ	یوغ .
jök	جوک	همتا، نظیر .
jöw gandom	جوگندم	موی سیاه و سپید، فلفل نمکی ک - ماش برنج .
jönamma	جون عمه	جان عمه، نوعی ترید ماست .
jawut	جووت	جهود، بهود .
jawut poli	جووت پولی	انداز کردن، چیزی را با پول چند نفر خریدن .
	جووتی کردن	سختی، خست .
	جوه	جعبه .
čjzj	جیجی	پستان مادر به زبان کودک .

کودک . ک - چار غاوک .	
چار دوبر	čâr du bar
اطراف، محیط .	
چار دیواری	čâr dīwārī
خانه، کنایه از منزل محقر و مختصر که از امکانات کافی برخوردار نیست .	
چار زانو (نشستن)	čâr zānu —
مربع نشستن .	
چارسو	čâr su
میدانی که چهار طرفش خیابان و بازار است .	
چار صبا	čâr sabâ
چهار صباح، چند روزی .	
چاروق	čârōq
نوعی کفش .	
چار قل	čâr qol
دعا، خواندن سوره‌های اخلاص، کافرون، فلق و ناس .	
چار کلا	čâr kolâ
۱ - چهار کلاهان، اجتماع آدمهای سرشناس یا توطئه‌گر .	
چار وا	čâr wâ
چارپا، الاغ .	
چار والی	čâr wâlī
نوعی بازی ورق .	

چاپینو	čâ paynōw
چاه پایین آب، چاه فاضلاب .	
چاققور	čâ coqor
چاه چقور (گود)، کنایه از آسیب و خطر .	
چاخو	čâ xu
چاهکن - کارگری که کار و هنرش کندن چاه است .	
چار اشکل	čâr eškel
کنایه از دست و پا .	
چار انگشت	čâr angost
واحد پیمایش، کمتر از یک وجب .	
چار پوک	čâr pōk
روی دست و پا ایستاده خم شدن .	
چار تاق	čâr tâq
دری که کاملاً باز است . ک - چار پلاق .	
چار چیشمی تکاگردن	čâr čišmī —
چهار چشمی نگاه کردن . با ولع و با دقت دیدن و مراقب بودن .	
چار چلنگ	čâr čaleng
ترکیب اولیه، کنایه از دست و پا .	
چار چنگولکی مرفتن	čâr čengolaki —
محکم گرفتن .	
چار دست (و) پاکردن	čâr dast-o-pa —
روی دستها و پاها راه رفتن، راه رفتن	

čablī	چبلی	کفش تسمه‌یی .
čop	چپ	خاموش، ساکت .
čappât	چپآت	۱ - سیلی . ۲ - نوعی کفش که از رابر (لاستیک) سازند . سازندگان این نوع کفش را چپآت دوز گویند .
čapar	چپر	چیزی شبیه درشکه که با گاو آن را کشند و به وسیله آن گندم از میان خوشه و گاه خارج گردد .
čaparâst	چپ‌راست	چپ و راست، لولای در .
čaparâstī	چپ‌راستی	مأمور دبستان .
čapčap —	چپ‌چپ تکلا(ه) کردن	با خشم نگریستن .
čaparzây	چپرزای	پابر جا، پا کوبیدن سربازان در حالت ایستاده . این کلمه پشتو است (پشه پرزای) .
čapan	چپن	نوعی ردا و پالتو .

čârī	چاری	بز .
čâryak	چاریک	ربع . ک - چارک .
čâq —	چاق کردن غلیان	غلیان را آماده کردن .
čâqa-lomba	چاق نمبه	فربه و ملایم .
čâ mawâl	چاموال	چاه مبال، چاه فاضلاب .
čöw	چاو	آوازه، شایعه . چاو افتادن شایعه پخش شدن . چاو انداختن شایعه پراکنی .
čöw cöwa	چاو چاوه	آوازه، شایعه .
čây juš	چایجوش	کتری .
čâynak	چاینک	قوری، ظرف چای . کلمه روسی است .
čâynakī	چاینکی	دیزی، آبگوشت و شوربایی که در قوری - بیشتر در قهوه‌خانه‌ها - می‌پزند .

čarx-a-tōw	چرخ تاو
	چرخ و تاب، گردش و سیر .
čarxtāwī	چرختاوی
	پیشه‌ای است . چرختاوی .
	چرخ دادن
	گرداندن .
	چرخ زدن
	تفریح، گردش .
čarx-a-falak	چرخ فلک
	از وسایل تفریح کودکان .
	چرخ کردن
	۱- دوختن یا چرخ . ۲- چرخ کردن
	گوشت . ۳- تیز کردن ابزار .
čarxa	چرخه
	قرقره بزرگ .
čorq	چرق
	یک ذره آتش .
	چرق زدن
	نمایان شدن یک ذره آتش .
čarand	چرند
	باوه، سخن بیهوده .
če(ē)štīd	چشتید
	بدبخت، فلکزده .
česom pára	چشم‌پاره
	چشم‌دریده، بی‌حیا .

čappōn	چپون
	چوپان، شبان .
čappa	چپه
	سرنگون، وارونه .
čappa yaxan	چپه یخن
	یقه فرنگی .
čatak	چتک
	چالاک .
čatar seng	چترسنگ
	نوعی درشکه لوکس .
čat —	چت کردن
	کنایه از تراشیدن سر .
čotka	چتکه
	وسیله مهره‌داری برای شمردن و محاسبه .
čatal	چتل
	کثیف، آلوده .
čaxa	چخه
	برای راندن سگ گویند .
čaraḡ rakābī	چراغ رکابی
	چراغ بادی، ک - الکین (اریکین) .
čort	چرت
	اندیشه، خیال . نیز خواب کوتاه .
čarxa čā	چرخ چا
	چرخ چاه، چرخمی که از چاه با آن آب بالا می‌کشند .

čakan چکن چشم و گوش بسته
 قماشى است . ساده، بی خبر .
 čakana چکنه چشم و گوش کسی را باز کردن
 خرید یا فروش جزئی . بیدار و باخبر ساختن .
 čakka چکه چشیدن
 ۱ - قطره، ۲ - ماست چکیده که
 آب آن گرفته شده . مزه غذایی را امتحان کردن .
 čakki چکی جنف
 متاعی که بدون وزن و سنجش خریدند .
 čalās چلاس جنیل
 گرسنه چشم . غریب بزرگ و درشت .
 čo(a)lâq چلاق جنوک
 شل، فلج . گنجشک .
 čelpâsa چلباسه چنتی
 مارمولک . کک - شلند . نوار چوبی که شیشه را در قاب
 پنجره محکم کند .
 čalpak چلیک چقدر؟
 نان شیرینی نازک که در روغن چقدر؟، چند؟
 پزند .
 čelzana چلزنه چک
 یا چلزنک، زن کوتاه قد، از ابزار کشاورزی، وسیله ای که
 با آن گاه گندم را باد می دهند .
 čolokka چلکه زدن چک چک
 چمباتمه نشستن . قطره - قطره .
 čel kalī چل کلی چک چک کردن
 کف زدن .
 čaka čur چک چور چک چور
 دعا و اسماء مقدسه حکک گردیده . چک و چور، بی سرو پا .

چشم و گوش بسته
 ساده، بی خبر .
 چشم و گوش کسی را باز کردن
 بیدار و باخبر ساختن .
 چشیدن
 مزه غذایی را امتحان کردن .
 چنر
 احول، کاج .
 چنیل
 غریب بزرگ و درشت .
 جنوک
 گنجشک .
 چنتی
 نوار چوبی که شیشه را در قاب
 پنجره محکم کند .
 چقدر؟
 چقدر؟، چند؟
 چک
 از ابزار کشاورزی، وسیله ای که
 با آن گاه گندم را باد می دهند .
 چک چک
 قطره - قطره .
 چک چک کردن
 کف زدن .
 چک چور
 چک و چور، بی سرو پا .

čamanī	چمنی
	رنگ سبز هم‌رنگ چمن .
če(a)ndōn	چندون
	چینه‌دان مرغ .
čanaq	چنق
	چنق، زنخ - استخوان سینه مرغ .
	چنق شکستن
	شرطی که با شکستن چنق (جناغ)
	مرغ آغاز گردد .
čeng	چنگ
	گوشه، کنار .
čang	چنگ
	۱ - نوعی ساز . ۲ - مقداری از
	چیزی که در یک‌دست بگنجد .
čong —	چنگ زدن
	با سر انگشت به پهلوی کسی زدن .
čengak	چنگک
	قلاب .
čengâli	چنگالی
	نوعی غذای شیرین که به صورت
	نذر تهیه کنند .
čengōlak	چنگولک
	از حبوبات که غالباً با گندم مخلوط
	است .
čongi	چنگی
	نوعی نان .

čel mardak	چلمردک
	مرد بسیار کوتاه قد، کوتوله .
čallu	چلو
	کولی، نام طایفه‌ای .
čalōw	چلو
	خوراک ساده از برنج، پلو ساده .
čalōwīdan	چلویدن
	قاپیدن، چنگ زدن و از هوا گرفتن .
čalla	چله
	۱ - چهل روز اول زمستان را چله
	کلون (کلان) و چهل روز دوم را
	چله خورد گویند . ۲ - گوشواره .
	چله شستن (نشستن)
	اعتکاف چهل روزه صوفیان به ذکر
	و دعا .
čalīdan	چلیدن
	۱ - رواج داشتن . ۲ - گذران
	روزگار به خوبی .
čalīk	چلیک
	حلب بزرگ .
čalīm	چلیم
	غلیان .
čam	چم
	آشنایی، راه و روش .
	چم داشتن
	راه و رسم کاری را بلد بودن .

čur curak	چورچورک
	جیرجیرک .
čōra	چوره
	بیماری فتق که دبه هم گویند .
čuri	چوری
	دست بند، انگو .
čurīdan	چوریدن
	گوشت را با دندان از روی استخوان
	چیدن .
čušak	چوشک
	پستانک کودک .
čušīdan	چوشیدن
	مکیدن .
čōga, cōqa, cōxa	چوغه، چوقه و چوخه
	نوعی پالتو .
	چولاوله
	بیماری از شدت تشنگی و گرما
	در بیابان .
čul —	چول شکستن
	رفع ممنوعیت پسته چینی از جنگل .
čōwī	چولی
	از ابزار آشپزخانه .
čownī	چونی
	چهاونی، پادگان، کلمه هندی است .
čīndan	چیندن
	۱ - چیدن . ۲ - بافتن .

čana	چنه
	۱ - چناق، زنج . ۲ - چونه .
	ک - چانه .
čub dār	چوبدار
	دلال، فلاح و مالدار .
čūčang	چوچنگ کندن
	نیشگون گرفتن . ک - چندک
	گرفتن .
čūca	چوچه
	نورد، چوبی که با آن خمیر را پهن
	کنند .
čuxat	چوخط
	چوب خط، ۱ - چوبی که نانوا
	در برابر تعداد معین نان یک خط
	روی آن می کشد و بر حسب قرارداد
	پس از شمردن خطها (یا پیش از آن)
	پول خویش را یکجا دریافت
	می کند . در قصابی هم مورد
	استعمال دارد . ۲ - وسیله ای که از
	کاغذ برای نشان دادن حرف و خط
	(خط بردن) تهیه کنند .
čur	چور
	غارث، تاراج . کلمه هندی است
	به معنای دزدی .
čur-a-čapōw	چورچپاول
	تاراج و چپاول .

haq dâr	حقدار
	سهیم .
halq-a-dalq —	حلق دلق کردن
	خرج خویش را به سختی و از راه غیر معمول پیدا کردن .
halwâ sâwôn	حلوا ساوون
	حلوی سوهان .
höwsala	حوصله
	تحمل و شکیبایی .
	حوصله کردن
	جرات کردن .
خ	
xâda	خاده
	چوب بلند دوشاخه‌ای که بر زمین یا بر بام فرو برند و از آن چیزی آویزند .
xâr poštak	خارپشتک
	خارپشت (جانور) .
xârejagî	خارجگی
	خارجی .
xâr xâr —	خار خار کردن
	خارش گلو .
xâreša	خارشا
	خارش - بیماری که با خاریدن بدن همراه است .

čiz xor —	چیز خور کردن
	کسی را زهر دادن .
čelak	چیلک
	یا چلیک - حلب .
čayla	چپله
	داربست انگور .
ح	
hâjat morâdî	حاجت مرادی
	فرزندی که پس از دعا و نذر و نیاز به دنیا آید .
hâjamat	حاجمت
	حجامت .
hâlâyî	حالایی
	مدرن، متجدد .
hâlahâ	حالاها
	اکنون، به این زودیها . حالاها و حالا حالاها هم گویند .
hâlê	حالی
	دانسته، مطلبی را فهمیده .
hâlî —	حالی شدن
	مطلبی را فهمیدن .
	حالی کردن
	مطلبی را فهماندن .
haq	حق
	بخش، سهم .

xāka	خاکه
	مواد نرم، مثلاً ذغال نرم در برابر درشت .
xākī	خاکی
	به رنگ خاک .
xāgīna	خامینه
	غذایی که از تخم مرغ پزند . خایه + گینه
xālē zanaka	خاله زنکا
	مرد زن صفت که دایم با زنان صحبت دارد. ک - زنچو .
xāla ba xōw	خاله به خو
	خاله به خواب، شخص خرف .
xāwōn	خاوون
	خواهان، دوستدار .
xāya mālī	خایه مالی
	مداهنه، چاپلوسی .
xabar borak	خبریوک
	قاصدک، گل گیاهی که با باد پرواز می کند .
xotof	ختف
	گلر .
xujul	خجول
	نوعی شیرینی، بامیه .
xnjum	خجوم
	چوب یا سیخی که از خوشه انگور

xār-a-xāša	خار خاشه
	خس و خاشاک . خار خوردن
	از کسی حساب بردن و حذر کردن .
xār-a-xasak	خار خسک
	نوعی خار . خار شتری
	نوعی خار که خوراک شتر است .
xārešti	خارشتی
	آن که از مقاربت سیر نگردد .
xār mogolī	خار مغولی
	خار مغیلان، نوعی خار .
xākendāz	خاک انداز
	۱ - ظرف دسته دار فلزی یا پلاستیکی که با آن خاک یا آتش یا خاکروبه را بردارند . ۲ - کنایه از مستراح .
xāk rēz	خاکریز
	۱ - کنایه از مستراح، ۲ - سرایشی متصل به دیوار شهر .
xākas	خاکش
	خاک کش، کیسه یا جوال گونه ای که برای حمل خاک یا چیز دیگر بر پشت الاغ اندازند .
xākestari	خاکستری
	به رنگ خاکستر .

نهند و سیمها بر روی آن استوار گردد.
 خرکار *xar kār*
 مکاری، کرایه کش.
 خرک خاکی *xarak xāki*
 حشره‌ای است.
 خرگاه (ه) *xargā*
 ۱ - خرگاه، خیمه بزرگ. ۲ - هاله دور قمر.
 خرمن کشی *xarmankāši*
 گرد آوردن و وزن کردن خرمن.
 خرمن کوبی *xarmankubi*
 کوبیدن خرمن برای جدا کردن گندم از گاه.
 خرمن لت کردن ← خرمن کوبی
 خرنند *xarand*
 پله گونه‌ای که با چیدن عمودی آجرها سازند.
 خروار *xarwār*
 واحد پیمایش معادل صد من.
 خروج *xuruj*
 ذرات آتش مخلوط با خاکستر.
 ک - خوریج.
 خروسک *xorōsak*
 بیماری، سرفه صدا دار کودک.
 خزه *xaza*
 کشو و جعبه میز. ک - روک.

باقی ماند.
 خدا بیامرز *xodā biyāmorz*
 مرحوم، شادروان.
 خدا دادن *xodā dādan*
 ولادت، زاییدن.
 خدا سازی *xoda sazi*
 درست شدن کار به لطف خداوند.
 خرات *xarrāt*
 خراط، تراشگر.
 خرپتول *xar potol*
 کودن، دیر فهم.
 خرتازی *xartāzi*
 تاخت و رفتار بی ادبانه.
 خرتومب *xartomb*
 خرطوم.
 خرتیر *xartīr*
 بیماری، از انواع آبله.
 خرخره کردن *xarxara* —
 گرفتن پوست ماش.
 خرفم کردن *xar fam* —
 خرفم کردن، آدم نفهم یا دیر فهمی را فهماندن. شیر فهم کردن.
 خرفت *xareft*
 خرف، کودن.
 خرک *xarak*
 استخوان یا شاخی که روی کاسه تار

xeš xeš-xeššast	خش خش و خشست
	دوام صدای برهم خوردن خس و خاشاک .
xōf	خف
	گلو، حلقوم .
xalâ	خلا
	مستراح .
xolfa	خلفه
	۱ - خرفه، پر پهن . ۲ - آبله .
xalâr	خلار
	خلال ۱۰ - چوبی که با آن دندان را خلال کنند، ۲ - باریکه‌های پوست نارنج (خلال نارنج) .
xales	خلش
	خلش و سوزش ناگهانی در عضوی از بدن .
xelm	خلم
	آب و افرازات بینی .
xala	خله
	بیماری سینه‌پهلو .
xala	خله
	چوب نوک تیزی که در راندن الاغ به کار برند .
xalîfa	خلیفه
	استاد پیشه‌ور .

xazîna	خزینه
	۱ - گنج، ۲ - آبدان گرمابه .
xospîdan	خسپیدن
	آرام گرفتن، خوابیدن .
xasta	خسته
	هسته .
xosör	خسر
	پدر همسر .
xosorböra	خسربوره
	برادر زن .
xosrön	خسرون
	خسران، خواستگار .
xosronî	خسرونی
	خواستگاری .
xasî —	خسی کردن
	خصی کردن، بیضه‌ها را کشیدن .
xest	خشت
	۱ - آجر، ۲ - یکی از انواع چارگانه ورق بازی، ۳ - محلی که در گذشته برای ولادت درست می‌کردند .
xestak	خشتک
	پارچه ذوزنقه‌یی وسط شلوار .
xestakî	خشتکی
	قسمتی از جلو برقع .
xesmâl	خشتمال
	آجر ساز .

xonodiyāna خنکیانه

غذایی که طبیعتش سرد است و به مزاج گرم مفید.

xōw خو

۱ - خواب، ۲ - پیمانۀ با دو دست.

xōwborda خوبرده

خواب برده، کنایه از شخص خرف و نفهم.

xōw خود دادن

خواب دادن، خوابانیدن، بر زمین زدن.

xōw dīdan خود دیدن

خواب دیدن، کنایه از خیال پروری.

xorōw خوراو

آبی که پس از شستن چیزی در ظرف ماند.

xores خورش

خوراکی که در کنار پلو پزند. ک - سالان.

xōw raftan خورفتن

خواب رفتن، سنگینی و بی‌حسی موقتی دست یا پا.

xorand خوردند

پرخور.

xōra خوره

موریانه، حشره‌یی که آفت چوب

xclīta خلیته

خریطه، ک - خلته.

xomb خمب

خنب، خم.

xomba rangrīzī خمب رنگریزی

خم رنگرزی، کنایه از کاری که با شتاب انجام یابد.

xomba خمبه

گاوزنبور، زنبور سیاه و بزرگ.

xamazduk خمزدوک

حشره‌ای است، کنایه از شخص خاموش ولی محیل.

xamīrturūš خمیرتروش

خمیر ترش، خمیر مایه.

xanazīl خنازیل

خنازیر، بیماری در گلو.

xenjir خنجیر

بسیار سوخته، کباب شده.

xanda surī خنده‌سوری

خته‌سوران.

xonok خنک شدن

سرد شدن، بی‌اهمیت شدن و سبک شدن.

خنک کردن

کسی را سبک کردن.

xōl	خول
	خُل، مجذوب احوال، بی عقل .
xōla	خوله
	کوکنار .
xōm	خوم
	خام .
xōm bolxōm	خوم بلخوم
	خام و نیم خام و بیمزه .
xōmlattī	خوم لتی
	خوم لتی، نوعی ضماد .
xōw mālīd	خو مالید
	خواب آلود .
xuna-xar	خون خر
	کنایه از کاری مشکل که بار گردن شود .
xundār	خوندار
	صاحب دم، شخصی از نزدیکان مقتول .
xun šārōn	خون شارون
	خون ریزان، خونی که در حال ریختن است .
xun šōdan	خون شدن
	از عضوی خون جاری شدن .
xun māl	خونمال
	خون آلود .

	ساختمانهاست .
xōra	خوره
	بیماری آکله، جذام .
xōja	خوجه
	خواجه، مخنث .
xoš xoš	خوش خوش
	آهسته آهسته . بتدریج .
xoš ba razâ	خوش به رضا
	اختیاری . برطبق میل .
xoš dâstan	خوش داشتن
	خواستن، دوست داشتن .
xoš kardan	خوش کردن
	پسندیدن، انتخاب کردن .
xušluča	خوشلوجه
	خواهر زن .
xušu	خوشو
	خشو، مادر همسر، خوش .
xōw šō	خوشو
	خواب شو، بخواب .
xōw—	خو کردن
	خواب کردن، کنایه از دغلی کردن، از زیر باری شانه خالی کردن .
xōwgar	خوگر
	دغل، نادرستی در قمار .
— goftan	خوگفتن
	دغلی در قمار .

د	
dādā	دادا لقبی برای مادر و خواهر بزرگ .
dādō	دادو مصغّر دادمحمد (نام) .
dārā	دارا ثروتمند .
dārodasta	دار و دسته جمع هواخواهان، طرفداران .
dašt	داشت دوام . مقاومت .
dāk	داک پست . چاپار . ظاهراً لغت هندی است .
dāka	داکه پارچه نخی بسیار ظریف و نازک .
dākī	داکی مأمور پست، نامه‌رسان .
dāl	دال ۱- دار . ۲- خوراکی که از ماش و نخود پزند، و آن را دالماش و دالنخود گویند .
dāl bāzī	دالبازی از بازیهای سیرک، بندبازی .
dālōn	دالون دالان، کوجه‌ای که سقف آن

xun kardan	خون کردن مرتکب قتل شدن .
xōna dārī	خونه‌داری خانه‌داری، کنایه از مقاربت .
xōna —	خونه کردن خانه کردن، لانه کردن، جاگرفتن .
xōnagī	خونگی خانگی، مثل مرغ خانگی، نان خانگی .
xōna nōwī	خونه نوی خانه نوی، به تبریگی خانه جدید کسی رفتن .
xōna wār	خونه‌وار خانوار، خانواده .
xōna wada	خونه‌وده خانواده .
xīyāl	خیال فکر، تصوّر .
xīyāl	خیال خیار . ک - بادرنگ .
palōw —	خیال پلو رؤیای طلایی .
xēra	خیره چشم دریده، بی حیا . خیک باد یا خیک ورم کنایه از باد و ورم بسیار .

dabal	دابل	پوشیده باشد .	
	ضحیم . انگلیسی است .		
dablī	دبلی	دالانچه، دهلیز .	
	ظرفی مثل قوطی یا حلب .		
dabba	دبّه	دامندار	
	۱ - ظرفی است . ۲ - شخصی که بیماری فتق دارد . چوره .	نوعی پارچه حاشیه دار که برای دامن استفاده کنند .	
doxtar	دختر	dâmana	دامنه
	دوشیزه، باکره .		بیماری محرّقه، تیفوئید (حصبه) .
doxtarī	دختری	dâman klöwsi	دامن کلوشی
	بکارت .		نوعی دامن چیندار .
daxl	دخل		داغ دیدن
	صندوق پول .		به مرگ و مصیبت عزیزی گرفتار شدن .
dada	دده		داغ کردن
	۱ - خواهر .		کنایه از ستم کردن، مال کسی را به زور یا به فریب گرفتن .
	۲ - زن خدمتکار .	döw	داو
dartâq	درتاق		۱ - میدان . ۲ - معیاری در قمار برای برد و باخت . ۳ - دشنام .
	طاق نما، درگاهی که با گل یا آجر بسته باشند .		داو دادن
darjan	درجن		دشنام دادن .
	۱۲ تا از هر چیز، جین .	dâwus	داووس
dar dahanī	در دهنی		دبّوس .
	سیلی که بر دهن زنند، تودهنی .	dây	دای
darz —	درز کردن		دیوار گلی .
	رخنه دار شدن .	dab —	دب کردن
			خود را بزرگ گرفتن، تکبر .

dozz	دژ
	دزد .
doz gâl	دزغال
	محلّی که در آن بسیار دزدی صورت گیرد .
duzzi	دژی
	دزدی .
duzzi duzzi	دژی دژی
	موقعی که دزدی بسیار و مکرّر باشد، نبودن امنیت .
dast	دست
	۱ - دست - واحد شمارش لباس .
	۲ - دست - شش دانه از هر چیز .
dastâs	دستاس
	آسیای دستی .
dastâwē(î)z	دستاویز
	سوغات، تحفه‌یی که باخود به جایی برند .
	دست بریده
	کنایه از گرانفروش .
das(t) ba das(t)	دست به دست دادن
	از مراسم عروسی .
dasta pâ —	دست پاکردن
	کاری را سر و صورت دادن، چاره کاری را یافتن .
dast a pādâr	دست‌پادار
	شخص فعال، چاره‌گر .

darzana	درزنه
	چگش در که به جای زنگ اخبار از آن استفاده گردد . کوبه در .
dorošta	درشته
	درشت، مثلاً دزغال درشت در برابر نرمه یا خاکه .
darq draq —	درق درق لوزیدن
	تمثیل حالت لرزه که صدا یا حرکت داشته باشد .
dorrak	دُرّکی
	تصغیر در بی بی .
dar monda	در مونده
	پرشان، درمانده .
darandâst	درنداشت
	وسیع .
darõwna	درونه
	گیاهی دارویی .
dorona	درونه
	درّه - نوعی تازیانه ضخیم تاییده .
darandar da	درندر ده
	ده اندر ده، کنایه از جای وسیع .
duru	دروکردن
	داخل کردن .
darõw	دروکردن
	کنایه از درآمد و عواید فراوان .

دق آوردن	دست بلند	das(t) baland
دل‌تنگ شدن، دق کردن .	سخاوتمند، باهمت .	
دکه	دست دراز	das(t) darâz
۱ - لحظه . ۲ - وقفه .	نیازمند، محتاج .	
دکه‌دار	دست(ت) به دهن	das(t) ba dahan
با تائی، با اندکی وقفه .	آدم کم‌درآمد .	
دکه‌زدن	دست‌بازی	das(t) bâzi
توقف کردن .	۱ - تقلب، جعلکاری . ۲ - دست	
دکوندار	انداختن به شوخی .	dekondâr
دکاندار، پیشه‌ور .	دست (و) پا به راه (ه)	dastapa ba râ
دگمه	آدم منظم و خوب .	
تکمه .	دست‌گتته	das(t) katta
دل	کنایه از سخاوتمند .	
سگ ماده جفت جوی .	دستلنگ	dastaleng
دلاق	دست تلنگ، با دست هول	
پوششی همانند جوراب .	دادن .	
دلاق کودن	دست(ت) مالید	ds(t) mâlid
پوشیدن دلاق و آماده رفتن شدن .	مستعمل، آلوده .	
دلّال	دست(ت) فروش	das(t) frus
رابط بین فروشنده و خریدار .	دستفروش، فروشنده دوره‌گرد .	
دلاور	دغل	dagal
دلیر، باجرات .	نادرست، ناراست .	
دل‌بند	دفعه	dafa
مجموعه دل، جگر و شش	دفعه، بار، مرتبه .	
گوسفند که یکجا فروخته	دق	deq
می‌شود .	۱ - قهر . ۲ - دل‌تنگ .	

«امان‌امان». شاید ای دل، ای دل
 بوده باشد.

dam دم

۱- اول و ابتدای موضعی، در برابر
 پیشون (پیشان). ۲- باد و ورم
 شکم.

dam a da^{ca} دم دعا

دم و دعا، دعا و متر خواندن و
 دمیدن.

dam — دم زدن

ماندن چیزی برای مدتی کوتاه،
 مثلاً ماندن آب تازه برای مدتی.

damâg دماغ

۱- بینی.

۲- تکبر و خودبینی.

dombâl دمبال

دنبال، در پی.

dombak — دمبک زدن

کنایه از چاپلوسی.

dambal دمبل

دمل، دانه‌یی که غالباً بر سرین
 عارض می‌گردد.

dam ba dam دمبدم

لحظه به لحظه -

dom ba dom دمبدم

پی‌درپی.

دل پر داشتن del por —

کنایه از کینه داشتن.

dolča دلچه

ظرف دسته‌دار فلزی، پارچ.

dalčini دلچینی

دارچینی.

del — دل به سر آمدن

بی حوصله شدن.

دل زدن

بیزار و سیر شدن.

dolom دلم

آبله، برآمدگی قرمز بر اثر گزیدگی
 یا آلرژی.

dolmol دلمل

گندمی که در خوشه است و هنوز
 کاملاً پخته نشده است.

dolma دلمه

از خورشها. معروفترین آن
 دلمهٔ بهی و دلمهٔ برگ تاک
 است.

dalangon دلنگون

دلنگان، آویزان در حال جنیدن.

dalla دله

جا کش، بی‌غیرت.

دلی‌دلی

نام سرودی است، در برابر سرود

dōges	دوغش
	شیره و مواد زایدی که در روغن باشد .
dōg ba dar rēz	دوغ به در ریز
	کنایه از کسی که رازی را بی درنگ افشا کند .
dullā	دولاً
	دوتا، کنایه از قامت خمیده .
dulāb	دولاب
	اشکاف و محافظه‌یی که در داخل دیوار تعبیه شده است .
	دولتمند
	دارا، ثروتمند .
dulaxt	دولخت
	خاکباد، گرد و خاکی که به هوا بالا شود .
dumuru	دومورو
	دمر، بر رو خوابیده .
dōna	دونه
	دانه، کنایه از امرد محبوب .
dulī	دولی
	عماری، نوعی تخت روان .
dunī	دونی
	تراخم . بیماری چشم .
dula —	دوله کردن
	زوزه کشیدن .

domba dag —	دمبه داغ کردن
	کنایه از فریب دادن .
damdamē sob	دمدمه صبح
	سپیده دم .
dam rā	دم را
	سر راه .
dam a dohol	دم دهل
	کنایه از بارداری و نزدیک ولادت .
dup	دوپ
	گیج، مبهوت، ظاهراً از دوپ به زبان پشتو که غرق شده معنی می دهد .
dōpa	دوپه
	معامله گر نادرست و بی اعتبار .
dōxtan	دوختن
	دوشیدن شیر .
dōwra —	دوره کردن
	تکرار درسهای خوانده شده تمام کتاب .
	دوره
	مهمانی که به نوبت میان چند نفر جریان داشته باشد .
du sara	دوسره
	دوطرفه .
dōga zada	دوغ زده
	دوگی که با مشک تهیه گردد .

dīkkak دیتکک

رخ را نمودن و نهفتن، غالباً به زبان
کودکان .

dēgča دیگچه

نوعی دیگ، دیگ کوچک .

degbar دیگبر

نوعی دیگ .

deggīr دیگ‌گیر

پارچه‌ای که دیگ داغ را با آن از
روی آتش برگیرند .

deglōwa دیگلاوه

پیچک و وسیله‌ای که نخ تاییده را
بر آن پیچند، و باز هم دنباله آن را
بتابند (یا بریسند) .

dayma دیمه

دیم، حاصلی و کشتی که فقط به آب
باران مٔکی باشد، در برابر آبی .
ک - للمی .

dayī دیی

اسکناس ده افغانیگی .

ر

rā eftādan — را افتادن، به

آغاز شدن، جاری شدن -

rā endāxtan را انداختن

آغاز کردن، جاری ساختن،

dahan bīn دهن‌بین

متلّون مزاج، کسی که زیر تأثیر
حرف اطرافیان باشد .

dahan pāra دهن‌پاره

۱ - کسی که ادب را در صحبت
نگاه ندارد .

۲ - کسی که رازی را بی تأمل افشا
کند .

da(h)na دهنه

۱ - آغاز و ابتدا، مثل دهنه بازار،
دهنه جو .

۲ - زمام و لگام اسب .

dēb دیب

دیو .

dayra دیره

دایره، دف .

dayra dast دیره دست

دایره به دست، مطرب .

dīzi دیزی

۱ - آبگوشت و شوربایی که
در قهوه‌خانه پزند .

۲ - دیگِ شوربا .

dī söw دیشو

دیشب .

de(ē)šlama دیشلمه (دشلمه)

آب نبات، شیرینی که با چای خورند .

rabâ	ربا
	روباه .
rabbanâ	ربنا
	کتابه از سیلی محکم .
rax	رخ
	خطی که بر روی جسمی صاف و صیقلی افتد . خراش
raxt	رخت
	لباس . کک - کالا .
rax burî	رخ(ست)بری
	رخت بران، مراسم پیش از عروسی که در آن جامه عروس را بپزند .
raxšand	رخشند
	ریشخند، تمسخر .
raxšur	رخشور
	رخشوی، مزدوری که لباس شوید .
rad	رد
	۱ - اثر . رد بردن - نقش پا را دنبال کردن .
	۲ - پی، دنبال .
rada	رده
	ردیف، قطار .
rad bordan	رد بردن
	از روی آثار و نقش پا مسیر کسی را تعقیب کردن .

	به حرکت آوردن .
râ ju	راجو
	راه جو، جوی کوچک .
râ dâr	رادار
	راه راه، خط خط .
râ دیدن	را دیدن
	راه دیدن، ایستادن کودک روی دست و پای خویش و از میان پاها به پشت سر نگاه کردن (نشانه آمدن مسافر) .
rârâ	رارا
	راه راه، خط دار .
râ rōwî	راروی
	راهرو، دهلیز .
râzîna	رازینه
	راه زینه، راه پله، پلکان .
râst a pōst kanda	راست پوست کنده
	راست و صریح .
râst a kaj	راست کج
	آرایش بانوان .
râst kardan	راست کردن
	درست کردن، مرتب کردن .
râsta	راسته
	۱ - رأساً، مستقیماً . ۲ - ردیف .
râ kašîdan	راکشیدن
	راه کشیدن، قطار شدن .

raftanī	رفتنی	rad a pā	رد پا
	کنایه از شخص مشرف به موت .		مسیر نقش قدم .
raftarōw	رفت‌رو	rad a pal	رد پل ← رد پا
	رفت و آمد، ایاب و ذهاب .	radapay	ردپی
rafca	رفچه		کنایه از اثر و خبر .
	طاقچه در قسمت بالایی دیوار .	rezna	روزنه
	غالباً روی طاق پایین .		حشره کوچکی که در بدن و
rakābī	رکابی		جامه بر اثر عرق و کثافت تولید
	چراغ بادی .		گردد .
rag a xōw	رگ خو	rost —	رست کردن
	رگ خواب، کنایه از نقطه		سست شدن شیرینی بر اثر کهنگی .
	ضعف .	rastam	رستم
rag zadan	رگ زدن		کنایه از شخص پرزور .
	خون گرفتن از ورید، فصد .	rasad	رسد
rag šodan	رگ شدن		بخش، سهم .
	رگ به رگ شدن، پیچیدن رگ و عصب	rasīda	رسیده
	و درد و ورم آن .		۱ - میوه رسیده . ۲ - نوجوان بالغ و
rag gerīftan	رگ گرفتن		رشد کرده .
	مالش موضع رگ به رگ شده و	rešta bāfa	رشته بافته
	درمان آن .		بیماری است .
ramaq	رمق	rešk	رشک
	اندک توان .		شپش ریز .
ram —	رم دادن و رم کردن	rešma	رشمه
	کنایه از ترسیدن و ترسانیدن .		ریسمان ظریف .
rend	رند	raf	رف
	هوشیار و زرنک .		طاق بلند .

ru dayra — رو دیره ریختن

روی دایره ریختن، کنایه از افشاشدن.

ruzī wa روزی وا

کسی که به آسانی صاحب نعمت و روزی گردد.

ru siyāyī روسیایی

رو سیهی، کنایه از کار بد.

rōws روش

ردیف، قطار.

روشوره

چیزی شبیه صابون که از ترکیب حرام مغز و نوعی سنگ ساییده سازند و هنگام کیسه کشیدن بر تن مانند - مشهد - سفیداب.

rufa روفه

۱ - رفو . ۲ - رفیده، وسیله‌ای که خمیر را برای داخل کردن در تنور بر روی آن پهن کنند.

rōw — رو کردن

چیزی را در کاری عادی و روان ساختن.

ru labāsī رولباسی

پارچه‌ای که بر روی جالباسی اندازند.

rawand رَوَند

غذایی که ملین یا مسهل است.

رند جگرخور

هند جگرخوار، کنایه از کسی که پیوسته نق زند.

renda رنده

از وسایل نجاری، وسیله تراشنده چوب.

rang rēz رنگریز

رنگرز، آن که جامه‌ها را رنگ کند.

rubor روبر

الگو، نمونه‌ای که بر طبق آن جامه را ببرند و بدوزند.

ruboru — روبرو کردن

مقابله، دروغ و راست مدعی و متهم را فی المجلس آزمودن.

rōwca روچه

نوعی انگور.

ru dādan رودادن

کسی را جرأت دادن و گستاخ کردن.

ru dar wasī رودرواسی

رو در بایستی، حیای حضور.

روده

کنایه از آشفته و درهم برهم و پریشان.

rōda drāzī روده‌درازی

کنایه از اطناب و طول کلام.

rexta gar ریخته‌گر
 پیشه‌وری که با قالبگیری از فلزات
 ظروف و وسایل سازد.
 rēzagī ریزگی
 ریزه‌های چرم و یا چیز دیگر.
 rēz pās ریز پاش
 ریز و پاش، اثاث‌البیت.
 ریزپاش‌کشی - اثاث‌کشی.
 rēzēs ریزش
 بیماری گریپ و سرماخوردگی.
 rīza xunī — ریزه خونی کردن
 ریزه خوانی کردن، کسی را با
 نصیحت و تبلیغ به کاری تشویق
 کردن.
 rīša — ریشه کردن
 کنایه از باقیماندن و دوام چیزی
 در جایی.
 ریشکی
 شخص ریشدار.
 rīšagi ریشکی
 نهالی که بذر ندارد و از طریق ریشه
 تکثیر می‌گردد.
 rīš safēd ریش سفید
 کنایه از بزرگ و محترم.
 rīš göw ریش گاو
 خام طمع؟

rōwn زون
 نوبت.
 رون کردن
 به ترتیب منطقی و در نوبت
 قرار دادن.
 ru namāyi رونمایی
 تحفه‌یی که برای دیدن نوزاد یا
 عروس برند. کک - روینماگی.
 ru wā رووا
 پیشانی‌گشاده، روی‌باز، خلق‌خوش.
 rawōn روون
 روان، جاری.
 روون کردن
 روان کردن، فرستادن.
 rawunī روونی
 درس را بدون هجی خواندن،
 در برابر هیچکی (هجی کردن).
 rēja ریجه
 طناب، رژه - کک - رجه.
 ریجه کشیدن
 رفتن انبوه مورچگان در یک‌خط
 مستقیم.
 rēx ریخ
 مدفوع در حالت اسهال.
 rexta pās ریخته پاش
 مصرف با اسراف.

zabōnča	زیونچه = زبون بچه
	زبان کوچکی که در کام آویزان است .
zax	زخ
	برآمدگی طبیعی چوب .
zaxmōk	زخموک
	آلوده به زخم و جراحت .
zaxma	زخمه
	ضرب، تماس .
zartaraq —	زرتراق شدن
	زهره ترک شدن، از ترس گویا مردن .
zar čuba	زرچوبه
	زردچوبه، از ادویه دیگک .
zardak	زردک
	هویج .
zardōw	زرداو
	زرداب .
zar donbok	زردنبوک
	زرد و زار، لاغر .
zardī	زردی
	یرقان، بیماری هیپاتیت .
zarī	زری
	نوعی پارچه زربفت .
zager	زغیر
	از دانه های روغنی .

ray kardan	ری کردن
	راهی کردن، فرستادن .
rīngīng —	رینگینگ کردن
	کنایه از زاری کردن و نق زدن .
rēwāšk	ریواشک
	ریواس .
	ز
zâc	زاچ
	زائو، زنی که تازه زاییده باشد .
	کک - زچه .
zârû	زارا
	ظاهراً، چنین معلوم می شود .
zârenja —	زارنجه زدن
	زار نالیدن .
zârī zor ma	زاری زورمه
	زاری و التماس .
zâg a zīg	زاغ (و) زیغ
	کنایه از اهل و عیال و فرزندان .
zâ maska	زامسکه
	زامسکه، ماده ای که نجار برای پوشانیدن درز و سوراخ چوب به کار برد .
zebr	زبر
	مزه زنده، تلخ گونه .

zallâq a ruz	زَلَّاقِ رُوزِ
	چاشت (ظهر) گرم تابستان .
zulfī	زلفی
	زورفین، زلفین، حلقه آهنینی که زنجیر در به آن محکم گردد .
zallu	زَلُو
	زالو، جانور آبی مکنده خون . ک - جوک .
zalla	زَلَه
	ذله، مانده، خسته .
zalay	زَلّی
	مخفف زلیخا .
zālēr	زَلیر
	چوبی زرد رنگ که خاصیت دارویی دارد .
zambar	زَمبر
	زبر، وسیله انتقال خاک، آجر و مانند آن .
zambar kašī	زَمبرکشی
	کنایه از شراکت .
zambēl	زَمبیل
	زنبیل، سبد بزرگ .
zamarrot	زَمَرّت
	زمرّد .
zama	زَمه
	زاج سفید، زمج، پتکری .

zaf	زَف
	ضعف، ناتوانی، بیهوشی .
zafron	زَفرون
	زعفران، زاپران .
zafrunī	زَفرونی
	۱ - زعفرانی، همرنگ زعفران . ۲ - نوعی گندم درشت و سفید .
zafnâla	زَفناله
	ضعف ناله، ناله از روی ضعف و ناتوانی .
zeqq	زَقّ
	سخت، شدید، متعصب .
zoq zoq —	زَق زَق کردن
	سوزش جراحت .
zeq zeq —	زَق زَق نگاه کردن
	به تندی و خیره نگاه کردن .
zaqnabut	زَقنبوت
	زهر، خوراک جهنمی .
zaqand	زَقند
	۱ - تکه آتش . ۲ - تکه گوشت پخته، گوشت پخته بقدر یک لقمه .
zalâr	زَلار
	زالال، آب صاف و روشن .
zallâq	زَلَّاق
	آفتاب تند و داغ .

zōr â war	زورآور
	نیرومند، پرزور، مسلط .
zōr zadan	زور زدن
	نیرو به خرج دادن .
zōrak	زورک
	دانه‌ای که بر بدن پیدا شود و جراحت گردد .
zōr —	زور کردن
	فشار دادن .
zōrakī	زورکی
	اجباراً، کره‌أ .
zul zul —	زول زول کردن
	زوزه کشیدن .
zum	زوم
	سکوت و مسابقه سکوت .
zahrōw	زهرآو
	کنایه از ادرار، زهرآب .
za(h) ra čišm	زهر چشم
	نگاه قهرآمیز به قصد تأدیب .
zara zaqqum	زهر زقوم
	غذایی که به اکراه به کسی تهیه کنند .
zar —	زهر شدن
	ناگوار شدن .
	زهر کسی به غذا بودن
	گرسنه‌یی غذایی را که از دیگری است با حسرت نگاه کردن .

zamhalīr	زمه‌لیر
	زمه‌ریر، جهنم سرد .
zanjāfl	زنجفیل
	زنجبیل .
zanjīr	زنجیر
	۱- زنجیر . ۲- زیپ لباس . ۳- زنجیر در .
zanjīr zulfi	زنجیر زلفی
	زنجیر و زلفین .
	زنجیر کردن
	کسی یا جانوری را به زنجیر بستن .
zanaka	زنکه
	زنیکه، زن ربابی احترامی یاد کردن .
zanaka haz	زنکه باز
	زنباره .
zangōla	زنگوله
	پوپک، منگوله .
zangīca	زنگیچه
	ساعد - آرنج .
zōw	زو
	نیم آجر .
zawāla	زواله
	چونه، تکه‌ای از خمیر که برای یک نان جدا کنند .
zōr	زور
	زور، توان، نیرو .

sâxtiyon	ساختیون
	سختیان، چرم از پوست گوسفند .
sâdu	سادو
	ساده، بی عقل .
sâda	ساده
	۱- کم عقل . ۲- بدون تجمل .
sâr maynâ	سارمینا
	پرنده خوشخوان و کوچکی است .
sâru	سارو
	ساروج، نوعی سیمان، مخلوطی از آهک و خاکستر .
sârôq	ساروق
	بقچه، پارچه چارگوشی که در آن لباس نهند و بندند .
sazonda	سازنده
	نوازنده، مطرب .
sâw —	ساوگردن
	علف و گیاه هرز را از کشت چیدن .
	ک - خیشاوه .
sâwondan	ساووندن
	سایاندن، ساییدن .
sâwîdan	ساویدن
	ساییدن .
sabat	سبت
	سید .

za(h)ra	زهره
	۱- کیسه صفر . ۲- جرأت .
zara halâyel	زهر هلاهل
	زهر کشنده .
zîb	زیب
	در مقام تمسخر گویند، مثل زگی .
	زیبیدن
	برازندگی .
zēr paranî	زیر پیرنی
	زیر پوش، زیر پیراهنی .
	زیر جومن = زیر جومه
zēr jōman (zēr jōma)	زیر شلواری، تمبان .
	زیرگی
	رنگ مرغ، همرنگ زیره .
zēr grîftan	زیر گرفتن
	کنایه از عمل لقاح خروس و مرغ .
zîna pâya	زینه پایه
	نردبان .
	س
sâbât	سابات
	نوعی دالان که دو طرف آن باز و کوچه است . سباط .
sâtol	ساتول
	ساتور، از کاردهای ضخیم قصابی .

saporz	سپرز
	از اعضا و غدد داخلی، طحال .
	سپری
	بیماری سپرز .
sapanj	سپنج
	اسپند، سپند .
	سپنجی
	آن که به امید بخشی برای دیگران
	اسپند دود کند .
sotra	شُتره
	پاک، نظیف .
setr	ستر
	سدر .
satta —	سَته زدن
	سکته کردن، مات و مبهوت ماندن .
sajâf	سجاف
	حاشیه‌ای که از پارچه‌ای بر پارچه
	دیگر دوزند .
sajel	سجل
	سند و ثبت سند .
sadî	سدی
	اسکناس صد افغانیگی .
sar	سر
	۱ - ابتدا، آغاز . ۲ - ممتاز .
sarâ	سرا
	منزل، حیاط، کاروانسرا و سرای

sabca	سبچه
	خریزه کوچک نارسیده سبزرنگ .
	ظاهراً سبزچه .
sabza	سبزه
	گندمگون .
sabest	سبست
	یونجه، کک - رشقه .
sabok	سبک
	۱ - غذای ساده و مختصر و بی ضرر .
	۲ - آدم بی وقار .
sabokî	سبکی
	هرزگی، کار ناشایست .
sabal	سبل
	موادی که بر دیواره معده گوسفند
	چسبیده است .
sabil	سبیل
	موی شارب، کک - بروت .
— töwdâda	سبیل تاو داده
	سبیل تاییده .
sapâya	سه پایه
	وسیله‌ای که سه پایه دارد و غالباً
	چیزی روی آن می‌گذارند و بیشتر
	ابزار آشپزخانه است . نیز نوعی
	صندلی بدون بازو و پشتی که
	هرچند چهارپایه دارد به سه پایه
	معروف است .

sara pâ barana	سرپا برهنه
	کنایه از پریشانی .
sar pâča	سرپاچه
	حاشیهٔ پاچهٔ شلوار .
sar pâ —	سرپاکودن
	بچه را برای رفع حاجت سرپا گرفتن .
sara pâ kanda	سرپاکنده
	کنایه از پریشان و بدلباس .
sar pâyi	سرپایی
	۱ - نوعی کفش ساده و دم‌پایی .
	۲ - شخصی که در ضیافت خدمت می‌کند .
sar polok —	سرپلک رفتن
	سکندری خوردن، افتادن .
sar peč sar pecon	سرپیچ و سرپیچون
	سرگردان و مات و مبهوت گردیدن .
sartâq	سرتاق
	قسمت بالایی طاق .
sartappa	سرتپه
	کنایه از قبرستان .
sar tarâš	سرتراش
	کنایه از نیرنگباز و حيله گر . کسی که از پیش خود کاری کند، بدون دستور .
sar tanba	سرتنبه
	نقشم، دیرفهم .

	تجاری (که اکنون مارکت و پاساژ گویند) .
sarâča	سراچه
	حیاط کوچک .
sarâ sîma	سراسیمه
	آسیمه سر، پریشان .
sarâ tun	سراتون
	بیماری سرطان .
sar bâr	سربار
	کنایه از بار دوش دیگران بودن .
sar bâla	سربالا
	روبه بالا . در برابر سر شیوه (سراشیب) .
sar ba râ	سربرا(ه)
	اهل و نجیب و منظم .
sara bar	سربر
	ترجیح و برتری . سروبر .
sar burîdan	سر بریدن
	ذبح کردن، کشتن .
sar ba nîst	سر به نیست
	گم و نابود .
sar bēz	سربیز
	سبوس، آنچه بر روی الک و غریبل پس از بیختن ماند .
sar pâ	سرپا
	ایستاده، يك سرپا - یعنی چند دقیقه .

sar dombāla — سردمباله کردن
 در تعقیب کسی دویدن .
 sar dama — سردهمه کردن
 کسی را برای کاری جلو انداختن .
 sarda سرده
 نوعی سیب زمینی، نوعی خربزه -
 در برابر گرمه .
 sardī — سردی کردن
 نوعی بیماری .
 az sar raftan سر رفتن، از
 ریختن مایع جوشان بر اثر جوش
 زیاد .
 sar rēz سرریز
 ۱- پر . ۲- غذا مخصوصاً
 برنجی که مجدداً در ضیافت
 آرند .
 sar zada سرزده
 ناگهانی و بدون اطلاع . سرزده
 وارد شدن یعنی بدون اطلاع
 وارد شدن .
 sar zōr سرزور
 زور آور و مسلط بر دیگران، محض
 با قدرت ظاهری .
 sara sarband — سر(و) سربند آوردن
 بهانه جویی برای پرهیز از کاری و
 گریز از انجام آن .

sar tōr سرتور
 سرکرده، لوطی، پهلوان .
 sar tīr سرتیر
 فدایی، سرباز .
 sara xar سرخر
 کتایه از مزاحم .
 sar — سرخوردن
 ۱- مطابقت، ۲- فریب خوردن .
 surxī سرخی
 غازه گونه بانوان .
 sar — سردادن
 رها کردن .
 sar dōw — سرداو شدن
 از غم و غصه مردن، هلاک
 شدن .
 sar dā waondan سرداوندن
 سرداوندن .
 sar dōwa سرداوه
 سرداب، قبر .
 sar dar سردر
 طاق بالای در .
 sar del سردل
 حوصله، تحمل . سردل - وردار هم
 گویند .
 sara del — سردل کردن
 به سوء هاضمه گرفتار شدن .

sar qoç سرفوچ

مهر سُرّی، پُلم .

سرفوچ زدن

راه رفتن شخصی که يك پایش

کوتاه است .

sarqayčī سرقیچی

ریزه‌های چیزی که پس از

قیچی کردن اصل آن باقی

می‌ماند .

sarak سرک

۱ - خیابان، ۲ - نوعی دوختن .

sar kārī سرکاری

دولتی .

sarkaj سرکج

کجی پارچه یا چیز دیگر به عرض

یا طول .

sar kardan سرکردن

۱ - آغاز کردن، ۲ - تلافی کردن .

sar karda سرکرده

سردار، بزرگ، رئیس .

سرکسی را شیره مالیدن

کنایه از فریب دادن .

sar a kun zadan سر (و) کون زدن

کنایه از بی‌اعتنایی .

sar gard سرگرد

گیج، سرسام .

sar sar— سرسرگردن

تکان دادن و جنباندن کودک

سرش را .

sor sor— سرسرگردن

نجا آوردن .

sarsarī سرسری

کار بدون دقت .

sar salāmatī سرسلامتی

تسلیت گفتن .

sar sīna سرسینه

گوشت قسمت سینه گوسفند .

sar šāx سرشاخ

۱ - انتهای شاخ درخت، ۲ - هیزمی

که از سرشاخه‌ها تهیه کنند .

sareš سرش

سریش، چسب - سرش کردن :

چنباندن .

sar šad— سرشدگرفتن

گفت‌وگویی را طولانی کردن .

sar šox سرشوخ

بانشاط .

sar šīr سرشیر

روغن شیر که از حرارت دادن آن

به دست آید . ک - قیماق .

sar šēwa سرشيوه

سراشيب .

safāres̄	سفارش کردن
۱ - توصیه کردن . ۲ - فرمان ساختن چیزی را دادن .	
safaresī	سفارشی
کنایه از جنس مرغوب .	
safālak	سفالک
رسوب آب جوش در داخل ظرف .	
sofrārđin	سفرآردین
سفره آردی، که بر روی آن خمیر می کرده اند .	
safēdōw	سفیداو
سفیداب، غازه سفید بانوان .	
safedca	سفیدچه
تصغیر تحبیبی برای سفید پوست .	
saqqōw	سقاو
سقا .	
soqda	سقده
صدقه .	
saqallāt	سقلات
سقرلاط، کنایه از چیز بسیار سخت مخصوصاً در مورد یخبندی .	
soqolma	سقلمه زدن
با انگشت به پهلوئی کسی زدن .	
saqēc	سقیج
آدامس . کک - ساجق .	

sarka šīra	سرکه شیره
مخلوط سرکه و شیره که در بعضی غذاها به کار برند .	
sar	سرگرفتن
توافق صورت گرفتن، آغاز شدن کاری به خوبی .	
sargaz	سرگز
پارچه نو و جدید .	
sarmarīza	سرماریزه
دانه هایی از برف درشت تر و از تگرگ ریزه تر که از آسمان بارد .	
sorma dōn	سرمه دون
سرمه دان، غالیه دان .	
sornā	سونا
نوعی بوق .	
sar nax	سرنخ
راه و روش .	
sar naxī	سرنخی کردن
قوادی کردن .	
sara	سره
خوب، عالی .	
sara jara	سره جره
تنها، مجزّد .	
satranjī	سطرنجی
نوعی فرش نازک .	

	سلام روستایی
	کنایه از تملق و طمع .
sala sost	سل سست
	سهل و سست، غیر جدی .
solfa	سلفه
	سرفه .
solfdan	سلفیدن
	عرض اندام کردن، آمادهٔ پرداخت وجه شدن .
solom sōwqât	سلم سوقات
	کنایه از تحفه و هدیه .
salîpar	سلیپر
	نوعی کفش راحت .
sombâd —	سمباد کردن
	حالت سجود .
somba	سمبه
	چوب یا چیزی که در جایی فرو کنند . سنبه .
samet	سمت
	سیمان . سمت .
sannâr	سنار
	پول خرد .
sond	سند
	ابریشم مصنوعی .
send	سند
	سن، عمر .

sakka	سکه
	۱ - برادر یا خواهر تنی - از یک پدر و مادر .
	۲ - وقار، صولت .
sakka dâr	سکه‌دار
	باوقار، دارای نشانهٔ بزرگی .
sakonji	سکنجی
	گوشه، زاویه .
sâga rusiya (ه)	سگ روسیا(ه)
	کنایه از آدم گناهکار و مقصّر .
sag zêr sâbât	سگ زیر سابات
	کنایه از آدم بی‌خانمان و بیچاره .
sag sallâxona	سگ سلاخونه
	سگ سلاخ‌خانه، کنایه از شخص بسیار دهنده و همیشه حاضر به خدمت .
saglarza	سگ‌ارزه
	لرزهٔ بسیار بر اثر سرما .
sallâ	سلا
	سه‌لا .
sallâta	سلأته
	سالاد .
sallâxona	سلاخونه
	سلاخ‌خانه، مسلخ، کشتارگاه .
sallâxi —	سلاخی کردن
	ذبح و قطعه‌قطعه کردن .

سنگ لیسه ← سنگ ساو	
sangin	سنگین
۱- آدم باوقار و مؤدب. ۲- لباس موقر.	
sanīfa band	سنیفه بند
	شخص عیبجو و متقد.
sōw	سو
	ساو، سایش.
sōta	سوته
	چوبدست.
sučca	سوچه
	اصل، جنس نو و مرغوب.
sojma	سوجمه
	ساجمه تفنگ یا چرخ.
sōxtan	سوختن
۱- گرسنه ماندن در ضیافت بر اثر	
زرنگی حریفان. ۲- از بین رفتن	
پول یا مالی بر اثر زرنگی طرف یا	
بدشانسی صاحب مال.	
sōwdā	سودا
۱- معامله و خرید و فروش.	
۲- پریشانی، غم و غصه.	
sōwdāyī	سودایی
	مالیخولیایی، آشفته فکر.
sud xōr	سود خور
	آنکه برای گرفتن بهره پول به قرض
	می دهد.

sanduf	سندوف
	نوعی پارچه مرغوب.
sandōqa	سندوفه کردن
	دیواری که با دو ردیف آجر
	طوری بالا ببرند که در وسط
	فضاهای خالی مکعبی به جود
	آید.
sonda	سنده
	سرگین. ک - سده.
sundī	سندی
	پارچه بافته شده از سند یا ابریشم
	مصنوعی.
sandī	سندی
	آرد گندم جوانه زده که برای
	پختن سمنو و شیرینی از آن استفاده
	کنند.
sangōw	سنگاو
	سنگ آب، حوضچه کوچک سنگی
	در کنار چاه یا آشپزخانه.
sangak	سنگک شدن
	سخت ماندن حیوانات و نیم پز ماندن
	آنها. نیز مشکل شدن جریان کاری
	و تأخیر آن.
sanga sōw	سنگ ساو
	سنگ صاف سیاه رنگی که تیغ را
	تیز کند.

suk suk — سوک سوک کردن دل
 کنایه از احساس گرسنگی بسیار .
 susleng سوسلنگ
 پرندۀ کوچکی با پاهای بلند و
 باریک .
 susanambarg سوسنمبرک
 سوسنبر، سیسنبر، گیاهی خوشبو .
 مثل ریحان و نازبو .
 susanī سوسنی
 همرنگ سوسن . بنفش مانند .
 suf سوف
 صوف، پارچه‌ای است .
 sulâx سولاخ
 سوراخ .
 sulâx a da^{câ} سولاخ دعا
 کنایه از راه و چاره .
 suy سوی کشیدن
 نگاه حسرتناک گرسنه به غذای
 دیگران .
 sapâya سه پایه
 نوعی صندلی بدون پشتی و
 بازو .
 sapalašt سه پلشت
 بدبختیهای مکرر، بدیاری .
 sapuñ سه پولی
 مسکوکی کم ارزش .

سود (و) مایه یکی شدن
 کنایه از خراب شدن معامله و
 ضرر کردن .
 sur سور
 محفل نشاط، ضیافت مفصل .
 sur çalôn سور چلون
 سورچلان، آن که به فکر خوشگذرانی
 خود باشد .
 söwr سور
 سرو : سورستون یعنی سروستان .
 söwz سوز
 سبز
 suz سوز
 کنایه از حسرت و داغ .
 suzâk سوزاک
 نوعی بیماری مقاربتی . گنوریا .
 سوزش و سوز کردن
 التهاب و درد .
 suzan سوزن
 آمپول .
 suzanak سوزنک
 سوسنک، از سبزیها .
 suzanī سوزنی
 پارچه‌ای از رختهای حتام .
 söwzi سوزی
 سبزی، بیشتر مقصود اسفناج است .

saxak	سیخک	گیر یا گل موی .
sexlōw	سیخلو	مشغول، گرفتار، ظاهراً اصل آن ساخلو بوده است .
sida	سیده	مستقیماً، راست .
sirōw	سیراو	سیر - آب، آبگوشت کله، پاچه و شکمبه گوسفند .
sir dāg	سیرداغ	مخلوط سیر و روغن داغ که برای خوشمزه شدن داخل برخی از غذاها کنند .
sir ku	سیرکو	سیرکوب، ۱ - ظرفی که در آن سیر کوبند، ۲ - ظرفی که در آن شالی (شلتوت) کوبند و آنچه را که با آن کوبند، طوق گویند .
sir mās	سیر ماس	سیر ماست، مخلوط سیر با ماست .
sira punna	سیر پونه	کنایه از جزئیات اسرار، سیر و پونه .
sir war dīstan	سیر وردیشتن	سیر برداشتن، تحریک شدن، برانگیخته شدن .

satakka	سه تکه	کُت .
sakotta	سه کته	سه برآمدگی در سه گوشه .
siyâ dōna	سیادونه	سیاهدانه .
siyâguš	سیاغوش	سیاهگوش، سگ .
siyâl	سیال	کفو، همسوئه، رقیب .
siyâlangi	سیالنگی	بیماری که غالباً بر اثر گرسنگی عارض شود . اسکوربوت .
siyalī	سیالی	همچشمی و رقابت .
siyâya	سیاهه	سیاهه، لیست .
siyâya —	سیاهه کردن	فهرست کردن، لیست گرفتن .
sipâra	سپباره	۱ - سی پاره یا سی جزء قرآن مجید . ۲ - پاره عمّ (عمّ، سوره نبأ و سوره های مابعد) .
sex	سیخ	سیخ، میله کوچک فلزی یا چوبی، مثل سیخ کباب .

sīnī سینی
 ظرف معروف، که برخی سینی و
 بعضی پتنوس گویند.
 sīwā سیوا
 سوا، جدا.

ش

šater mōtar شاطر موتور
 موتور، موتور سایکل.
 šātera شاتره
 شاهتره، گیاهی است.
 šātak šayton شاتک شیطن
 کنایه از بچه چالاک و زرنک و
 شیطان، ک - شاطرک شیطان.
 šātut شاتوت
 شاهتوت.
 نوعی توت بنفش رنگ میخوش
 (ترش و شیرین).
 šāx zadan شاخ زدن
 کنایه از ستم و زیاده‌روی.
 šāx šāx kardan شاخ‌شاخ کردن
 برانگیختن، تحریک کردن.
 šāx šona شاخ شونه
 شاخ‌شانه، اظهار تمایل، طمع.
 šāxla شاخله
 شاخه درخت.

sayl (say) سیل
 سیر، نگاه. سی نیز گویند..
 سیل کردن
 دیدن. سی کردن هم گویند.
 sīlōwa سیلاوه
 نوعی شمشیر.
 sīmāru سیمارو
 کود کبوتر.
 sīmōw سیماو
 سیماپ.
 sīmkāš سیمکش
 از وسایل زرگری که با آن سیم از
 فلز سازند.
 sīm gel سیم گل
 تسطیح دیوار داخلی ساختمان با
 نوعی گِلِ خاص.
 sīnamā bī takes سینمایی تکیس
 سینمای بی‌بلیط، کنایه از اوضاع
 مسخره و تماشایی.
 sīna band سینه‌بند
 ۱- از لباسهای زیر زنانه.
 ۲- از جامه‌های زمستانی کودک.
 sīna tangī سینه‌تنگی
 نفس‌تنگی، بیماری تنگی نفس (آسم).
 sīnarez سینه‌ریز
 نوعی گلوبند.

در پرواز نگهدارند، و یا پرواز دهند .

شالی *šālī*

شلتوک، برنجی که هنوز گاه یعنی پوست آن جدا نشده است .

شالیخونه *šālīxōna*

شالیخانه، محلی که برنج را پوست بکنند و به اصطلاح سفید کنند .

شایکو *šāliku*

کوبنده شالی .

شالیکی *šālīki*

نوعی شال و پتوی روستایی .

شالی لت کردن *šālī lat kardan*

کوبیدن شلتوک .

شامی، کباب *šāmi*

نوعی کباب .

شانشین *šānašīn*

شاه نشین، صدر. قسمتی از مهمانخانه .

شاول انداختن *šāwol* —

با دقت نگاه و ورنانداز کردن .

ش(ه) *ša*

لقب داماد در ایام عروسی .

شباب *šabaz*

شباباش، آفرین .

شب بو *šab bu*

از گلها .

شاش خالی *šāš xālī*

ادرار .

شاش دگه *šāš daga*

غایطه، غالباً به زبان کودک .

شاشوک *šāšok*

آن که در بستر ادرار کند .

شاقول *šāqōl*

نیز شاول، آله‌ای که معماران با آن استقامت آجرکاری را نگهدارند .

شاکار *šākār*

شاهکار، کنایه از کار خطیر و فوق‌العاده .

شاگردک *šagerdak*

۱- آزمودن (شاگردک کردن) .

۲- وسیله‌ای در مغازه که با آن

متاع مثلاً حبوبات یا چای و مانند آن را از صندوق یا جوال بردارند .

شاگردونگی *šagerdonagi*

پولی که مشتری برای شاگرد انعام دهد . شاگردانگی .

شال *šāl*

نوعی چادر لوکس، غالباً زنانه .

شالته ← شاله *šālta*

شاله *šāla*

پارچه‌ای که بر سر چوب کنند و با تکان دادن آن کبوتران را

šajarī	شجری
نوعی فیروزه که نقش طبیعی دارد .	
šax	شخ
استوار، قائم .	
šex (šēx)	شخ
شیخ .	
šaxra	شخره
مال بد، جنس نامرغوب . خشره نیز گویند .	
šaxal	شخل
زمخت و زبر و درشت .	
šadd a madd	شدّ (و) مدّ
طول و تفصیل .	
šarraba	شَرّابه
حاشیه و ریشه‌ای که از پرده یا چیز دیگری آویزند .	
شَرّابه کشیدن	
کنایه از پاره کردن .	
šar baf	شرباف
شعرباف . بافنده پارچه‌های قناویز و ابریشمی .	
šarrast	شَرّاست
صدای ریزش آب یا باران .	
šar šar (šor šor)	شَرشَر
صدای آب .	

šab čara	شَبچره
آجیل، تنقل شبانه .	
šabuš	شَبوش
شَبش .	
ša buša	شَبوشه
شَبشه .	
šappal	شَپَل
سنگ نازک و پهنی که مناسب (شاپلبازی) کودکان است .	
ک - لَشپاک .	
šappal bazi	شَپَل بازی
از بازیهای کودکان و نوجوانان .	
šotor zanak	شَتورزنک
حشره گزنده شبیه ملخ .	
šotorak	شَتورک
فوران . شترک زدن، فوران کردن .	
šotor golu	شَتورگلو
نوعی بروغ، آبراه زیرزمینی .	
šotor naqâr-xōna	شَتورنقارخانه
کنایه از کسی که طعن و سرزنش فراوان شنیده و به آن عادت کرده باشد .	
šotorī	شَتوری
۱ - چرم پوست شتر . ۲ - رنگ پوست شتر .	
šatta zadan	شَتّه زدن
پایمال کردن .	

و شیرین .	
شکرک	šakarak
قشری که - بر اثر رسوب و خشکی -	
بر روی شیرینیها منعقد	
می‌گردد .	
شکسته بند	šakasta band
کسی که در بستن و درمان استخوان	
شکسته مهارت دارد .	
شکمبو	šakambu
شکمو، شیفته خوراک .	
شکمبه	šakomba
معدۀ گوسفند .	
شکمروون	šakamrawōn
اسهال .	
شکم کردن	šakam
پیش آمدن بخشی از دیوار در اثر	
کهنگی و خطر فرو ریختن .	
شکمی ← شکمبو	šakamī
شگرد	šagard
دوره، نوبت .	
شل	šall
افلیج، فلج .	
شلار کردن	šalār —
نوعی دستدوزی .	
شلاین	šalāyīn
آلوده با شکر، چسبناک .	

شورشه	šar šara
نوعی آبشار کوچک .	
شستن	šastan
نشستن .	
شفتالو	šaftālu
هلو .	
شفتالواستون	šaftulestōn
شفتالوستان، باغچه هلو .	
شفته	šeftu
استحکام زیر بنا .	
شف شف	šaf šaf
سخنی را گفتن و نگفتن، با تردید و	
کنایه سخن گفتن .	
شفه	šafa
شفع، همسایه‌ای که وارد معامله	
همسایه گردد .	
شقز	šaqaz
استخوان سرین .	
شق کردن	šeq —
ناهنجاری در معاملات، لجاجتی .	
شقنه	šaqna
فتنه گر، بدجنس، لجوج .	
شقه	šaqqa
یک نیمه از لاشه گوسفند .	
شکر پاره	šakar pâra
نوعی زرد آلودی کوچک و مرغوب	

šombol gōza شمبول غوزه
کنایه از بهانه‌جویی و کاری خلاف
معمول کردن . می‌گویند : شمبول
غوزه بیرون می‌کند .

šombulak شمبولک
آدم ژولیده و بی سروپا، دارای
قیافهٔ مضحک .

šamalâl شمال
عده‌ای بی حرکت افتاده .

šamla شمله
رشته یا پارچهٔ آویخته از جامه
یا دستار .

šamlīt شملیت
شنبلید، شنبليله .

šamīdan شمیدن
آشامیدن، نوشیدن، سرکشیدن .

šeng سنگ
برآمدگیهای پاهای گوسفند .

šōw شو
شب .

šu شو
شوهر . ک - شوی .

šangōl mangōl سنگول منگول
بانشاط، خوشحال .

šōw parak شوپرک
شاپرک، شب‌پره، پروانه .

šalbād شلباد
بیماری فلج‌گونه .

šalap šalap شلپ‌شلپ
صدای امواج و برخورد آنها و
صدای برخورد چیزهای تر .

šalpa شلپه
موج، تکان آب .

šaletta palett شلت پلت
کنایه از گل و لای .

šelm شلم
صمغ . ک - گُند .

šelmacōk شلمچوک
چسپناک ← شلایین .

šelma xar شلم خر
کنایه از آدم سمج .

šolla mošoll شل مثل
سست .

šalaxta شلخته
بانوی بی سلیقه و بدلباس .

šalīta شلیته
سلیطه، زن ناسازگار و بدسلوک .

šalīr(I) شلیر = شلیل
میوهٔ نظیر شفتالو .

šallī — شلی زدن
حالت‌بی‌حرکتی و بهتی دست‌دادن،
مثل شوک خوردن .

šölē zāčī	شوله زاچی
	غذای مخصوص زائو .
šōla zard	شوله زرد
	غذای مرکب از برنج، روغن، زعفران و شکر .
šölē šamlit	شوله شملیت
	غذای مرکب از برنج، روغن و تخم شنبلیله (شنبلید) و شکر .
šölē šawīt	شوله شویت
	آش برنجی که شبت هم دارد .
šōla qurut	شوله قروت
	آش برنج باکشک .
šölē kalam	شوله کلم
	آش برنج باکلم .
šōle mās	شوله ماش
	آش برنج با ماش .
šōm gōl	شوم گول
	شام گور، نان شب اول خانه عزادار .
sōwmala	شومله
	آن که چشمانش آزرده و اشکریزان باشد .
šōw mōnda	شومونده
	شبهانده، بیات، کک - باسی .
šīr	شیر
	شیر نوشیدنی .

šōr xordan	شور خوردن
	حرکت کردن، جنبیدن .
šōr dādan	شور دادن
	به هم زدن، حرکت دادن .
šōr kardan	شورکردن
	افراط در کار نادرست، شورش را درآوردن .
šōr noxōt	شور نخوت
	نخود جوشیده نمکین .
sōra	شوره
	کود .
sōrwā	شوروا
	شوربا، آبگوشت .
šūstan	شوشتن
	شستن .
šūšk	شوشک
	چوب نازک تر، ترکه .
šōw kōr	شوکور
	شیکور .
šōwgard	شوگرد
	شبگرد، کسی که شبها درخانه خویش نیست .
šulāt	شولات
	ازدحام، آشفستگی .
šōla	شوله
	آش برنج .

šer xōw شیرخو
آن‌که در خواب چشمانش باز باشد.

šer don شیردون
شیردان، تارک سر.

šer dahan شیردهن
شیر آب.

šer ruzī شیرروزی
مهمانی که ورود او همراهی با
فراوانی و رفاه حال صاحب خانه
داشته باشد.

šer rōgan شیرروغن
از خوراکیها.
شیرزرد
کودکانی از یک‌مادر که هر یک سال
یا کمتر پس از نوزاد قبلی به دنیا
آمده باشند - در برابر شیرپر.

šir soxta شیر سوخته
کودکی که شیر مادر کم خورده
باشد - کنایه از لاغر و نحیف.

šer gult شیر غلت زدن
کنایه از بدقولی و بدعهدی کردن.

šer kujā pištarak شیر کجا پیشترک
از بازیهای کودکان.

šir kaš شیرکش
وسیله‌ای که شیر را از پستان فروکشد،
بیشتر يك وسیله شیشه‌ای است.

šer شیر
شیر درنده.

širāz شیراز
ماست خیکی.

širāza شیرازه
ابریشم‌دوزی سر قطع کتاب.

širāwar شیرآور
دایه.

šer burut شیربروت
دارای سیلپهای درشت.

šir por شیرپور
کودکانی که تمام مدّت معمول را
شیر بخورند بدون آن‌که مادر،
ولادت دیگری داشته باشد.

šir parra شیرپزه
از شیرینیها، مخلوط شیر و شکر.
در هند این نوع شیرینی را برفی
گویند. کک - شیر پیره.

šir cāy شیرچای
از نوشیدنیهای داغ، آمیخته شیر با
چای یا سرشیر با چای سبز که
در کابل قیماقچای گویند.

šir cāyī شیرچایی
صورتی رنگ‌گ که پشت‌گل نیز گویند.

šer a xat شیر (و) خط
نوعی قمارکودکانه با دوروی سگه.

šēr wārī شیرواری

مثل شیر، در کمال جرأت .

šīra شیره

۱- شیرۀ تریاک . ۲- عصارۀ میوه

شیرین مثل انگور .

šīrē gulu suz شیرۀ گلوسوز

کنایه از چیز باارزش و کمیاب .

šīst شیشت

۱- شش، ۲- نشست .

šīstanakā شیشتنکا

در حالت نشسته .

šīsak شیشک

گوسفند نر کمتر از یک ساله که

گوشت مرغوبی دارد .

šīsa شیشه

سرمای ناگهانی پس از نوروز

که روزهای ششم، شانزدهم،

بیست و ششم و ... عارض

می شود .

šīsa pākī شیشه پاکمی

آلات حجامتگری .

šēla شيله

مجرای رودخانه موسمی که تنها

در هنگام بهار آب دارد .

šīma شیمه

رمق، توان . شیمه کشیدن - ناتوان

šērak — شیرک شدن

تحریک شدن، گستاخ شدن .

šīr gadā شیرگدا

۱- طفلی که مادرش شیر ندارد و

ناچار با شیر دیگران بزرگ گردد .

۲- گدایی که برای نذر مصلحتاً

گدایی کند .

šīr garm شیرگرم

نه گرم و نه سرد، معتدل، ولرم .

šīr gēstan شیرگشتن

کنایه از دگرگونی طبیعت شیر مادر

و بیمار شدن طفل .

šīragī شیرگی

تریاکمی، معتاد به تریاک .

šīr māl شیرمال

نوعی نان که آرد را به جای آب،

با شیر خمیر کنند .

šīrna xori شیرنه خوری

شیرینی خوری، از مراسم پیش از

عروسی .

šīrinak — شیرینک زدن

نوعی شرط بستن بر سر شیرین بودن

خربزه .

šīr wā kardan شیر وا کردن، از

از شیر جدا کردن کودک، از

شیر گرفتن .

ف

fâtak	فاتک
	مصغّر فاطمه .
fâtō	فاتو
	نیز مصغّر فاطمه .
fâtul	فاتول
	پاتیل و پاتيله، نوعی دیگ .
fâta	فاته
	فاتحه، تمزیه . ک - فاتیآ .
fâridan	فاریدن
	لذّت دادن، گوارا افتادن . چسبیدن .
fâstani	فاستنی
	نوعی پارچهٔ پشمی .
fâs a fânī	فاش فانی گفتن
	فحش و ناسزا گفتن .
fâqa —	فاقه رفتن
	گرسنگی کشیدن، به رغبت گرسنه ماندن .
fâl a bad —	فال بد زدن
	پیشگویی بد کردن .
fâlbîn	فالبین
	آن که طالع را پیشگویی می‌کند .
fâltu	فالتو
	یدکی، زاپاس .
fâl gusī	فالگوشی
	از مراسم شب چهارشنبه سوری .

ساختن .

šewan	شیون
	فریاد، فغان .
šewa	شیوه
	شیب، روبه پایین .
šīn kašīdan	شین کشیدن
	شیهه کشیدن اسب .

ص

šâf	صاف
	۱ - هموار، مسطح . ۲ - آبگین، رقیق .
sabr —	صبر آمدن
	کنایه از عطسه کردن پیش از آغاز کاری .
suratī	صورتی
	کنیز خوبرویی که مالک به عقد شرعی درمی‌آورد .

ع

abbâs a dôws	عبّاس دوس
	کنایه از گدای سمج .
adl	عدل
	۱ - درست و راست . ۲ - بستّه
	کالای تجاری .

farāšā	فراشا	لرزه بر اثر بیماری .
farēz	فرز	چمن، سبزه، فرزند .
farzandī	فرزندى	۱- پرورش بطور رضاعی . ۲- فرزند خواندن .
farsax	فوسخ	فرسنگ .
farešturuk	فرشتروک	پرستو، کک - غچی . فریشتروک هم گویند .
farešta	فرشته	کنایه از آدم بسیار خوب .
fars kardan	فروش کردن	گستردن فرش، نیز کنایه از کتک کاری .
faršona	فرشونه	به دنبال گریه آید، زاری و نوحه .
ferferak	فرفرک	از بازیچه‌های بادی کودکان، که در برابر باد می‌چرخد .
ferferī	فرفری	مجعد .
farq	فوق	۱- تفاوت . ۲- تارک سر .

fāl a nik	فال نیک زدن	پیشگویی خوشبانه
fāl wā kardan	فال وا کردن	پیشگویی کاری را کردن .
fāna	فانه	۱- آز آلات همیزمکنی که درز چوب را باز کند . ۲- از آلات شکنجه که لای انگشتان گذارند .
fāyda —	فایده داشتن	سودمند بودن . فایده کردن سود بردن .
fatnus	فتنوس	پتنوس (کلمه روسی)، سینی .
fajja	فجه	فجعه، سکنه .
fex fex	فخفخ کردن	صدای بینی، کنایه از گریپ و سرماخوردگی .
faxma	فخمه	خرف، کودن .
farāxord	فراخورد	درخور، به اندازه .
farrās	فراش	خدمتی و خادم تکیه و مسجد .

fand فنند

فن، هنر .

fandīyat فن‌دیات

عبرت گرفتن از کاری، پند یاد ؟

فولادی

به‌رنگ فولاد، فیلی .

fayr فیر

شلیک کردن . انگلیسی است .

firni فیرونی

از خوراکیهای شیرین که با شیر و شکر پزند .

fīruzagī فیروزگی

همرنگ فیروزه .

fis فیس

۱- ناز و تکبر . ۲- حق‌الزحمة پزشکی .

flpāya فیلبایه

سنگ بزرگی که در زیر ستون نهند .

ق

qâb قاب

۱- چهارچوب، مثل قاب عکس، قاب آینه .

۲- ظرف بزرگ .

qâz قاز

غاز، لکلک، از مرغان .

فرق کردن

تفاوت و تمییز .

فرق واکردن

موی سر را به دو قسمت شانه کردن .

farenjamesk فرنجمشک

تخم ریحان (در عُرْف) .

farang kardan فرنگ کردن

قسمت پایین یا وسط شاخه را زیر خاک کردن، تاریشه کند . شاخه‌ای از درخت را بدون آن‌که جداکنند، در خاک فرو بردن، تاریشه کند - فرهنگ ؟

fesfes فشفش

صدای باد .

fes — فش کردن

افشاندن بینی .

faqqâra فقاره

قواره .

falak فلک

چوبی که پای شاگردان را غرض تنبیه به آن بندند .

falalayn فللین

نوعی پارچه نخی پُرزدار گرم، فلانل .

falīta فلیته

فتیله .

qabrestōn	قبرستون	قبرستان، گورستان .
qabar kan	قبرکن	گورکن، کسی که پیشه‌اش کندن قبر است .
qabal	قبل	آغل، محلی برای دام و مواشی .
qabla	قبله	سمت مغرب .
qablagâ	قبله‌گا(ه)	پدر .
qoppakî	قپکی	کار بدون برنامه و تدقیق .
qoppa	قپه	حباب .
qatt	قت	۱ - قد و قامت . ۲ - قط، تا .
qatta bâla	قت بالا	قد و بالا، قد و قامت .
qateq	قتق	نان خورش از نوع آبگوشت و نظیر آن .
qotomba	قتمبه	خیلی چاق .
qajarî	قجری	نوعی سگه، ظاهراً قاجاری .

	قاز خوردن و قاز دادن	ارتجاع، کشش مواد .
qâš	قاش	پاره باریکی از خربزه یا هندوانه . قاج .
qâšqârî	قاشقاری	نوعی کدو، ظاهراً کاشغری بوده . نیز نوعی چینی .
qâš —	قاش کردن	خربزه را به قطعات باریک و دراز بریدن .
qâq	قاق	خشک .
qâl	قال	غار ؟ لانه، مثل لانه مرغ و لانه موش .
qâl xaz	قال خز	منزوی، از مردم و اجتماع‌گريزان . قال دمبک
		کنایه از خانه تنگ کوچک .
qâl maqâl	قال مقال	قیل و قال، سروصدا .
qâl muš	قال موش	لانه موش .
qabar jâ	قبرجا	گورستان، محل دفن .

qoroq —	قروق کردن
	خلوت کردن .
qara	قره
	سیاه، از انواع چارگانه ورق بازی .
qaznâq	قزناق
	محلّی در داخل دیوار برای نهفتن متاع و کالای گرانبها در ایام جنگ و تاراج .
qastan	قستن
	قصداً .
qasēr —	قسیر رفتن
	نازا و عقیم شدن گاو .
qasīyōn	قسیون
	غشیان، قی .
qašqa	قشقه کشیدن
	کنایه از ستم کردن .
qašōw	قشو
	آله‌ای که اسب را با آن بخارند و تمیز کنند .
qaltak	قلتک
	ارابه کوچک بازی اطفال .
qollâj	قلاج
	اندازه‌ای از نخ یا ریمان به قدر درازای دو دست .
qollaj kaš	قلاج کش
	کشیدن به زور و به طول .

qajqan	قجقن
	قزقن، نوعی دیگک .
qečč	قچ
	گلی که از ته جوی گیرند .
qočč	قُچ
	قوچ نوعی گو سفند .
qečcak	قچک
	نوعی ساز، قیچک .
	قچک باد یا قچک ورم خیلی متورّم .
qadam —	قدم زدن
	از برای تفریح راه رفتن .
qadamgâ	قدمگا(ه)
	محلّ عبور اولیاء .
qudud	قدود
	غده .
qadīfa	قدیفه
	چادر، قطفه .
qadīmâ	قدیما
	روزگار گذشته .
qaresmâl	قرشمال
	صفتی است نکوهیده .
qarqara —	قرقره کردن
	به دار زدن .
qoromsâq	قرمساق
	بی غیرت، دلّه .

qalamča	قلمچه	قلمه نهال .
qalam —	قلم زدن	
	نقاشی روی پارچه برای دوختن .	
qalam sar kon	قلم سرکن	قلمتراش .
qalam qat	قلم قط	استخوانی که در زیر کارد هنگام قط قلم می‌گذارند .
qalam —	قلم کردن	قطع کردن، بریدن .
qalam	قلم گوشت	استخوان مغزدار گوشت .
qolor	قلور	بلغور .
qolor turus	قلور تروش	از خوراکی‌های مخصوص هرات، مخلوط آرد و ماست ترش که تخمیر گردد و خشک آن به صورت آرد نگهداری و در زمستان پخته و مصرف گردد .
qolor jöw	قلور جو	نیم جویده . قلور و سپرز خرد و خمیر .

qalâygar	قلایگر	قلعی‌گر، کسی که ظروف را سفید می‌کند .
qalâyîn	قلایین	قلعی .
qolb	قلب	محل آب‌بخش .
qalb	قلب	ناراست، متقلب .
qolba	قلبه	۱ - سوراخ ۲۰ - از آلات کشاورزی .
qolba kašî	قلبه‌کشی	نهالشانی، مراسم غرس نهال در آغاز بهار .
qalbēl	قلیل	غربال .
qalefca	قلنجه	نوعی دیگ کوچک .
qollak	قلک	۱ - دخل سربسته پستداز کودکان . ۲ - فلاخن .
qolamâš —	قلماش دادن	به هم مالیدن .
qolmbâd solombâd	قلمباد سلمباد	ناهموار و نامنظم .

qandōn قندون
قنددان - قندونی هم گویند .

qōw قو
کباب گوسفندی که آن را درست
در تور تفسان آویزند .

qawām قوام
حالت غلظت شربت .

قوچ — قچ
qoççâq قوچاق
سالم، نیرومند .

qöwca قوجه
گودی پای نهال .

qöwdâl قودال
گود، عمیق .

qöwdâll قودالی
ژرفا، عمق .

qort — (qod) قورت دادن = قود دادن
بلعیدن .
قورت زدن
لاف زدن .

qorma قورمه
خورش که انواع دارد و برحسب
آجیل یا نوعی از سبزی که در آن
کنند، نام آن تغییر کند، مثل
قورمه سبزی، قورمه کچالو،
قورمه نخوت ...

qolor šir قلورشیر
بلغور گندم که در شیر بخیسانند و
خشک کنند و برای پختن در زمستان،
نگه دارند .

qolor kub قلورکوب
نیمه کوبیده .

qolola قلوله
گلوله . کک - کلوله

qalla kamōn قله کمون
غله کمان، فلاخن .

qalēf قلیف
نوعی دیگ .

qam bâd قمباد
غمباد، ورم گلو بر اثر پرکاری غده
درقی .

qambur — قمبر زدن
نوعی رقص و سرگرمی .

qonâq قناق
بیماری خناق . بیماری گلو .

qanâsi قناسی
کجی .

qanâwez قناویز
نوعی پارچه ابریشمی .

qondâq قنداق
۱ - قماط کودک . ۲ - پایه
تفنگ .

qīru	قیرو
	غریب، قیرو کشیدن - فریاد کشیدن .
qaysar	قیسر
	نوعی بیماری، دردسر شدید .
qaysy	قیسی
	نوعی زرد آلودی درشت و مرغوب .
qayqâs	قیقاش
	کج و معوج، با اریب یکجا گویند : اریب و قیقاش .
qēq —	قیق کشیدن
	فریاد کشیدن .
qīl	قیل
	بسیار بالا، در ارتفاع .
qaylōn	قیلون
	قلیان .
qaymâq	قیماق
	ورق روغنی که بر روی ماست بسته شود .
qayma	قیمه
	گوشتی که ریزه ریزه کنند .
qayya	قیه
	غوغا، سروصدای بسیار . قیه کشیدن هو کردن .
qayya qaytâl	قیه قیتال
	سروصدا .

qōra	قوره
	غوره، انگور نارسیده .
qōra-qōra	قوره قوره
	صفت قطرات درشت اشک .
qurī	قوری
	۱ - ظرف چای، که چاینک هم گویند . ۲ - قاب . ظرف بزرگ غذاخوری .
qōz	قوز
	گوژ، برآمدن استخوان بین شانه ها .
qōza	قوزه
	جوزقه .
qōza pošt	قوزه پشت
	گوژپشت . قوزه پشتک هم گویند .
qolenj	قولنج
	بیماری، درد بطن .
qulī	قولی
	غلو، مزدحم .
qayt	قیت
	قید .
qaytak	قیتک
	ابزاری که در یا چیز دیگر را بسته نگهدارد. گیرموی و گل موی را هم قیتک گویند .
qaytōn	قیتون
	قیتان .

کار داشتن با کسی — *kâr dâstan*
کنایه از قصد کسی را داشتن،
کین داشتن .

کارد خوردن *kârd خوردن*
با کارد توسط کسی زخمی شدن .

کارد زدن *kârd zadan*
کسی را با کارد زخمی کردن .

کارد کارد شدن *kârd kârd*
شق شق شدن پوست .

کارد کشیدن *kârd kašidan*
قصد زخم زدن کسی را داشتن .

کارد کشی *kârd kašī*
چاقو کشی .

کاردی *kârdī*
نوعی شفتالو، که البته صفت آن
است و پس از ذکر نام آن آید -
شفتالوی کاردی .

کارستون *kâreston*
کاری فوق‌العاده و درخور اعجاب،
کارستان .

کارگشته *kâr košta*
باتجربه، در کار خویش رسیده .

کارکن *kâr kon*
داروی مسهل .

کارگیر *kar gīr*
آله‌ای که در کفاشی و سراجی برای

ک

کا *kâ*
گاه .

کاییده *kâ-bēda*
کاهبیده، مخلوط کاه و بیده،
خوراک زمستانی دام .

کات کردن *kât* —
به منظور رفع دغلی احتمالی حریف
ورقهای بازی را زیر و رو کردن .
ظاهراً انگلیسی است .

کاته *kâta*
۱ - پیری که عقل او زایل شده باشد.
۲ - نسبت لوطی با امرش .

کاج *kâj*
۱ - سقف . ک - چت . ۲ - مادگی
لباس، جاتکمه‌یی .

کاجیره *kâjīra*
گلی که رنگ آن بدل زعفران
است .

کادون *kâdōn*
کاهدان .

کاربار *kârabâr*
۱ - کار و بار . ۲ - نهری در بیرون
شهر هرات .

کارداش *kârdâš*
نوعی کارد برای بریدن آتش رشته .

kāka	کاکه
	لوطی، رشید، باشهامت .
kâgel	کاکل
	کاهگل .
kâl	کال
	رود یا جویباری که زمین مسیر خویش را عمیق سازد .
kâbîdan	کاهیدن
	لاغر شدن بر اثر بیماری .
kâlkun	کالکون
	استخوان سرین، نشیمنگاه .
kâlî —	کالی کردن
	کاهلی کردن، تنبلی .
kânata	کانته
	مانند، کانه .
kôw kôw	کاوکاو
	واقواق، صدای سگ .
kâwu	کاوو
	کاهو .
kab	کب
	کعب، پایه .
kabâb	کباب شدن
	کنایه از داغ دیدن، از غمی سوختن .
kabča	کبچه
	از آلات مطبخ، که حلوا را با آن به هم زنند .

	گرفتن چیزی که می دوزند، استفاده می کنند .
kâra madâr	کار مدار
	شغل و پیشه . کار و مدار .
kârî	کاری
	کارگر، مؤثر .
kârîz	کاریز
	قنات .
kâsa poštak	کاسه پشتک
	سنگ پشت، لاک پشت، نیز — کشف .
kâšîn	کاشین
	کاشی .
kâgaz	کاغذ
	۱ - کنایه از گذرنامه . ۲ - کنایه از اسکناس .
kâgaz bâd	کاغذباد
	بادبادک، کک - گدپیران .
kâkuručcak	کاکروچک
	غضروف .
kâkortak	کاکورتک
	برآمدگی گلو، سیب آدم .
kâkasōn	کاکشون
	کپکشان .
kâkasōna falak	کاکشون فلک
	کپکشان فلک، کنایه از ارتفاع بسیار .

kotta	کته
	برجستگی
katta	کته
	بزرگ .
katta dast	کته دست
	خرّاج، مسرف .
katta sar	کته سر
	رئیس، سردسته .
kajöwa	کجاوه
	محمل .
kajpâ	کج پا
	کسی که کج راه رود .
kaj qalam	کج قلم
	کارمند رشوه‌خوار و سختگیر .
kajak	کجک
	طرّه و قسمتی از زلف که بر رخسار کج شود .
kačalu	کچالو
	سیب‌زمینی .
kečeri (kičiri)	کچری
	یاکیچیری، غذایی مخلوط ماش و برنج . که اصلاً از غذاهای مخصوص گجرات بوده است . دمی ماش .
kačköl	کچکول
	کشکول .

kabča mâr	کبچه‌مار
	نوعی مار، مار کبری که مار عینکی هم گویند .
kabadî —	کبدی‌بازی کردن
	کنایه از جست و خیز زیاد، نوعی بازی .
kappa	کپه
	گرد، سفوف .
	کپه کردن
	گردی رابه‌دهان انداختن و بلعیدن .
kappu —	کپو
	پیربی دندان .
katâbi	کتابی
	مستند، معتبر، ثقه .
katâra	کتاره
	نرده، پرچین .
kettast, ket ket	کتست و کت‌کت
	صدای خنده .
kot kot	کت‌کت
	صدای مرغ .
katal	کتل
	کهنه .
kotal	کتل
	کوه تل، گذرگاه مرتفع .
katam	کتم
	کنافت .

karâ —	کوا کردن
	ارزش و اهمیت داشتن، کرا نمی‌کند یعنی ارزش ندارد، قابلیت ندارد .
karâ kaš	کواکش
	بارکش، مگری، خرکار .
karâ mand	کوامند
	باارزش . دارای قابلیت .
korpa	کوپه
	موی اندک بلند یا سبزه اندک نمو کرده .
kerčak	کروچک
	بید انجیر، دانه بید انجیر که روغن آن خاصیت دارویی دارد .
karaxt	کروخت
	سخت و بی‌حس . کورختی : بی‌حسی و سخت شدن عضوی از بدن .
korr	کوردادن
	آبکشی، تطهیر .
korg	کورغ
	گود، گودی، ک - چقوری .
kor gandī	کورغندی
	گودی، گود .
karrak	کوزک
	بلدرچین . ک - بونده .
korok	کورک
	مرغ بیماری که آماده نشستن

kočol	کُچُل
	ظرف سفالینی که غالباً مخصوص سگ است .
kačal	کچل
	کج‌پا، کسی که کج راه رود .
kača	کچه
	متاع بد و نامرغوب .
kax	کاخ
	کال، نارسیده .
kex	کبخ
	بدمزه (به‌زبان کودکان) .
kox	کوخ
	کرم .
kox kox	کوخ‌کوخ
	سرفه یا صدای سرفه .
koxxa —	کوخه کردن
	سرفه کردن .
kadu (kudu)	کدو؟
	کدام؟
kudul	کدول
	خانه بسیار محقر، جای پست .
karâ pâ	کرواپا
	کرایه‌پا، حق‌القدم، مزد حملی .
karâj —	کواج‌کواج کردن
	صدای مرغی که آماده تخمگذاری است .

karēb	کریب
	نوعی پارچه .
kasāt	کسات
	کساد .
kasīdo borīd	کسیدو برید
	قطع رابطه .
kasōw	کسو
	دعوا، مناقشه .
kaš	کش
	۱ - حلقه کوچک لاستیکی .
	۲ - ناحیه زیر شکم و بالای ران .
kašāl	کشاال
	دراز، طولانی .
kašāla	کشااله
	بقیه . درازی .
kaš —	کش پیدا کردن
	طولانی شدن کار، دامنه پیدا کردن و مشکل شدن کار .
dešt	کشت
	کیش، اختار در بازی شطرنج .
kešt —	کشت کردن
	کنایه از ستمگری .
keštamand	کشتمند
	کشاورزی که در برابر کار خویش نصف محصول زمین را بردارد .

	بر روی تخمهای خویش و باز کردن آنهاست .
kork	کوک
	موی لطیف و مرغوب بز .
korra kukunak	کُور کُکونک
	کنایه از سکوت مرگبار و فقر آمیز .
kormak	کورمک
	دانه کوچکی از ارزن کوچکتر و شبهه به آن .
karnâ	کرنا
	در اصل از سازها و بوقهای جنگی بوده و اکنون یعنی لوله بلندی که بر روی سماور گذارند . کرنا کردن، نوشیدن با ولع .
karenj	کرنج
	چین دار .
kuruč kuruč	کروچ کروچ کردن
	صدای جویدن چیزهای ترد و خشک .
karra	کزه
	حلقه، دستبند .
karru	کزو
	آدم کر .
karyâb	کویاب
	شدیداً مفلس .

kafmâl (—)	کفمال (کردن)
	با دست چیزی را مالیدن، برای جدا شدن پوست آن .
kafandozz	کفندز
	کفن دزد، کنایه از آدم خسیس .
kafankāš	کفکش ← کفندز
kalāj	کلاج
	احول .
kalās	کلاش
	عنکبوت . کک - جولا .
kalōw —	کلاوزدن
	بر اثر بیماری یا مستی هنگام راه رفتن به هر طرف مایل شدن .
kalāwang	کلاونگ
	گرفتار، مشغول .
kalāwa	کلاوه
	کالیوه، سرگردان، پریشان .
	کلافه .
kalap	کلب
	چانه، کک - زناق .
kallapak —	کلبک زدن
	کنایه از جویدن .
kallajār	کلجار
	کالیجار، مناقشه، دعوا .
kaldīwōna	کلدیوونه
	ساده، بی عقل .

kešta	کشته
	زرد آلوی خشک، برگه زرد آلو .
	کک - اشتق .
kešta —	کشته کردن
	کنایه از معطل کردن . کاشتن .
kaš dāstan	کش داشتن
	بقیه داشتن، طولانی شدن قضیه .
kašaf	کشف
	لاک پشت، سنگ پشت .
kaš —	کش کردن
	کشیدن .
kaš a wā kaš	کش و واکش
	کشا کش، مجادله .
keftân	کفتان
	کاپتان . سرکرده .
kaftar	کفتر
	کبوتر .
—	کفتر خون
	کبوتر خانه .
kofta	کفته
	کوفته، از پختنیا .
kafgîr	کفگیر
	از آلات مطبخ .
kafgîr âynî	کفگیر آینه
	کفگیر آهنی که با آن آتش و خاکستر از اجاق بردارند .

kolengi	کلنگی
	نوعی خروس جنگی . نیز کنایه از جوان رشید و نیرومند .
kolōc	کلوج
	نانی که در تنور افتد و نیم سوخته گردد .
kulus —	کلوس کردن
	کروس کردن، ریختن پره‌های مرغ .
	کلوس کشیدن
	خزیدن در گوشه‌ای با سکوت و مظلومیت .
kalōws	کلوش
	گالش، نوعی کفش پلاستیکی .
kalōwsī	کلوشی
	نوعی دامن .
kalōn	کلون
	بزرگ، کلان .
kalla pāca	کله پاچه
	سر و دست و پای گوسفند که معمولاً با هم و یکجا آنها را می‌پزند .
kalla pā —	کله پا شدن
	از جایی بلند افتادن .
kallā xar	کله خر
	کنایه از مزاحمی که نابهنگام وارد جایی گردد .

kal gar	کلغر
	نوعی هیزم بیابانی که بیشتر برای تنور استفاده می‌شد .
kolfat	کلفت
	کنیز، خدمتگار .
kalak	کلک
	قلاّب چوبی که برای شکار از آن استفاده می‌گردد .
kallak	کَلک
	نوعی گندم .
kollak	کَلک
	شالتنگ، قوزک پا .
kalkât	کلکات
	پیرزنی که عقل از او زایل شده باشد .
kalak kandan	کلک کندن
	کار را تمام کردن .
kal kal —	کل کل کردن
	بسیار گپ زدن .
kolm	کلم
	پهلوی .
kolombâtī	کلمباتی
	برجستگی، برآمدگی .
kolombara —	کلمباره زدن
	جویدن نان خشک به سختی .
kalambalg	کلم‌بلگ
	کلم‌برگ، از سبزیجات .

kamâyi	کمایی
	سود، فایده .
kambaxt	کمبخت
	بیچاره، بینوا .
kambagal	کمبغل
	بینوا، فقیر .
kambâr	کمبار
	مرکوبی که بار آن اندک و سبک باشد .
kambud	کمبود
	نقص .
komba —	کمه‌زدن
	کوبیدن در هاون .
kambîn	کمبین
	دارای ضعف بینایی .
kampal	کمپل
	پتو .
kamarsakan —	کمرشکن شدن
	ناتوان شدن، از کار زیاد یا از شنیدن خبر ناگوار به‌شدت آسیب دیدن .
kamruzi	کمروزی
	کسی که به‌سختی رزق و روزی خویش به‌دست آورد، یا چون به‌جایی رود، میزبان دچار سختی گردد .

kalla sîrôw	کله سیراو
	آبگوشت سر و دست و پا و شکمبه گو سفند که از غذاهای مخصوص هراتی است .
kalla mallâq —	کله ملاق شدن
	کله معلق شدن، افتادن مثل کسی که معلق زند .
kalî	کلی
	کلید .
kalîyâs	کلیاس
	کریاس، محوطه سرپوشیده میان در بیرونی و درونی منزل .
kalîdôn	کلیدون
	کلیددان .
kalêr	کلیر
	قشر روی زخم که خشک می‌گردد .
kalîz	کلیز
	زنبور .
kalîma	کلیمه
	کلمه .
kalîma dâr	کلیمه‌دار
	تعویذ یا گلوبندی که دارای اسم جلاله است .
kamâl —	کمال کردن
	کاری بزرگ کردن .

kondâla	کنداله
	ظرف چوبین، ظرفی برای لعاب دهن.
kandan	کندن
	گزیدن، مثل گزیدن زنبور.
kandu	کندو
	ظرف بزرگ برای آرد و غله.
konda	کنده
	۱ - قسمتی از چوب تنه درخت.
	۲ - هیزم، چوب سوخت.
kondē puda	کنده پوده
	هیزم درخت پیر. کنایه از آدم مسن و باتجربه.
kondē tar	کنده تر
	هیزم مرطوب که بد و دیر می‌سوزد.
kondē šakan	کنده شکن
	هیزم شکن، آن که کارش شکستن هیزم است.
konzen	کنزن
	کند ذهن.
kanesk	کنسک
	خسیس.
kangara	کنگره
	دندان.
kangara mās	کنگره ماس
	خوراکی مخلوط ماست و سبزی، که در اصل باکنگر تهیه می‌شد.

kamari	کمری شدن
	انحراف مهره‌های کمر که باعث درد کمر یا فلج گردد.
kamzōr	کمزور
	ناتوان.
kamqōz	کمقوز
	نوعی جعل، از خاندان سوسک که رنگ آن سیاه است.
	ک - قانقوزک.
kamaki	کمکی
	قدری، اندکی.
kanârâb	کناراب
	دستشویی، مستراح.
konj	کنج
	گوشه، زاویه.
konjāra	کنجاره
	تفالۀ دانه‌های روغنی.
konjet	کنجت
	کنجد.
konjetak	کنجتک
	کک و مک صورت، لگه‌های صورت.
konjak	کنجک
	گوشه گگ.
kand	کند
	زمین عمیق، جر.

kutī-o-bangāla کوتی و بنگاله

کاخ و قصر، شکوه و جلال .

کورسی پایه و کورسی چه

kursī pāya kursīca

صندلی کوچک . کرسیچه .

kursī کورسی

کرسی، ک - صندلی .

kōrak کورک

پسته دهان بسته .

kōr mokōri کورمکوری

چشم کوچک و ضعیف و معیوب .

kōsa کوسه

مردی که ریش ندارد یا ریش

بسیار اندک است .

kōwš کوش

کفش .

kōwš duz کوشدوز

کفشدوز، کفّاش .

kōwš duzak کوشدوزک

کفشدوزک، حشره‌ای است که

در باغها بیشتر بر روی انگور

نشیند .

kōwškan کوشکن

کفشکن، آستانه در .

kuf o čuf کوف و چوف

کنایه از دم و دعا .

kang — کنگ زدن

گاز زدن .

kangur کنگور

ملول، بیمار، کسل .

kana کنه

حشره‌ای که گزیدن آن بسیار

دردناک است و به بدن مرغان و

دامها می چسبد .

kawāra کواره

ظرفی که از چوب گز برای حمل

میوه می‌بافند . قفسه سینه را هم

کواره گویند .

kut کوت

بیهوش . کله کوت هم گویند .

kōt کوت

انبوهی از چیزی .

kutōw کوتو

از غصه بیمار شده .

kōta کوته

حجره، کلبه .

kota qolff کوته قلفی

کوته قفلی، زندانی سلول منفرد .

kutī کوتی

خانه مجلل، کاخ، خانه بیرون

شهر که دارای باغ و گلخانه

است .

kīsa māl	کیسه‌مال
کارگر حمام که کارش کیسه‌مالی است .	
kayf —	کیف کردن لذت بردن .
kīncīnī	کینچینی روسپی، رقاصه .
kaywānu	کیوانو کدبانو، خانم با سیلقه .
ک	
gâj	گاج نوعی پارچه ظریف .
gâdiwōn	گادیوون درشکه‌چی . ک - گادیوان .
gâz	گاز ۱ - گهواره . ۲ - تاب، گاز خوردن - تاب خوردن .
gâzor	گازر رختشوی، این کلمه هنوز در لهجه هرات مانده، ولی معنی آن مبهم است و صرفاً در ضرب‌المثل استعمال می‌شود . مثلاً : گیر و به‌دست گازر .
gâz nīnī	گازنی‌نی نوعی گهواره .

kuf —	کوف کردن چیزی را با بخار دهن گرم کردن .
kuku	کوکو غذایی از تخم مرغ که انواع دارد . ک - خاگینه .
kukustu	کوکوستو قمری، پرندۀ کوکو .
kukunak	کوکونک بوم، جغد .
kuku miyōw	کوکومیو بوم، جغد .
kula —	کوله زدن بادکش کردن .
kōla wōn	کوله‌وون کوله‌بان، نگهبان .
kōm	کوم کام، سق .
komčak	کومچک قسمت پشت کام .
kun xaza —	کونخزه کردن نشسته و خزیده راه رفتن .
kīčiri	کیچیری — کچری
kīs	کیس پر چین و چروک .
kīsagunī	کیسه‌کونی ظرف پارچه‌ای کوچکتر از کونی .

	محبت نفهمد .
gap	گپ سخن، گفتار .
gapsâz	گپساز مفتری، تهمتگر .
gap šanöw	گپ شنو فرمانبردار . مطیع .
gapī šodan	گپی شدن ملاقات کردن، آشنا شدن .
gat	گت گد، مخلوط .
gadâ mo ^h tabar	گدا معتبر فقیر متکبر .
gozâra	گزاره سازگاری .
gozrön	گزدرون امرار معاش، گذران .
gorâz	گراز خوک وحشی، کنایه از کسی که دندانهای بزرگ دارد .
gorba badallu	گربه بدلو نوعی گربه وحشی .
gorbaxorak	گربه خورک گیاهی است، سنبیل الطیب را هم گربه دوست دارد و شاید همان باشد .

gâza	گازه اتاقکی که شکارچیان در شکارگاه سازند .
gâš	گاش آغل گوسفندان .
gâl	گال سرگین خشک گوسفند که به پشم آن چسبیده است و برای سوختن استفاده می گردد .
göw band	گاو بند گاو نر .
göwdâr	گاو دار گاوچران، مالک گاو .
göw duša	گاو دوشه بادیه، ظرف سفالین شیر و ماست .
göw gom	گاو گم تاریکی غروب که وجود گاو در صحرا تشخیص داده نشود .
göw sabad	گاو سبد سبد بزرگی که از چوب گز بافند .
göw göwaz	گاو گاوز گوزن .
göwī	گاوی چرمی که از پوست گاو سازند .
göw mer	گاو میر گاو مهر، نامهربان، آن که به مهر و

garwanj	گرونج
چارچوب مجدول و پایه‌داری که کوزه‌های آب را بر آن نهند.	
gaz	گز
واحد طول.	
gaz a pal —	گز پل کردن
پیمایش زمین.	
gazak	گزک (شدن)
بدخیم شدن زخم یا شکستگی.	
gaz —	گز کردن
۱- اندازه کردن. ۲- کنایه از راه دراز بیهوده رفتن.	
gazma	گزمه
بهره، کشیک شب.	
gazan	گزن
برنده، شفره، تیغ کفاش.	
gazīca	گزیجه داشتن یا گزیجه کردن
راهی را بسیار رفتن و به آن آشنا بودن.	
gasta	گستا
ویار، هوسناکی زنان باردار.	
ک - گدایش.	
goka	گُکه
نشانه کودکان در بازی «شپلبازی».	
golbona	گلبنه
گلبن، بته گل.	

gorbē zēr mombar	گربه زیر منبر
کنایه از مؤمن ریاکار، خشکه مقدّس.	
gorbē hafjōn	گربه هفت‌جون
گربه هفت‌جان، کنایه از شخص مقاوم و سخت‌جان.	
gardanak —	گردتک شدن
به گردن افتادن.	
gīrdu	گردو
۱- بازیچه‌ای که کودکان آن را بچرخانند. ۲- وسیله جدا کردن گندم از گاه.	
gorda	گرده
کلیه.	
gorzomba	گورزمبه
فربه و نیرومند.	
gorm	گرم
حسرت و داغ.	
gormâs	گورماس
نوعی ماست تیره و غلیظ.	
garmayī	گرمایی
بیمار گرم‌مازده، از بیماریهای کودکان.	
garma	گرمه
نوعی خربزه، نوعی سیب‌زمینی.	
در برابر سرده.	

پوخته ابریشم از آن استفاده کنند،
نیز وسیله‌ای در شکار.

گلک *gelok*

گل آلود.

گلکاری *gelkāri*

کار معماری و خانه‌سازی.

گله *golla*

۱- گلوله، تیر، ۲- تیل.

گلماله *gelmāla*

از وسایل گلکاری.

گله *gala*

۱- رمه گوسفند و مانند آن، و نیز

کنایه از هرچیز انبوه. ۲- شکوه،
شکایت.

گله *golla*

گلوله، ک - مرمی.

گمپر شدن *gompar* —

رفتن، سر به نیست شدن.

گنبد *gombaz*

گنبد.

گنبدی *gombazi*

هرچه به شکل گنبد باشد.

گنج *ganj*

نخاس، محل فروش دام. ک - نقاش.

گنجه *ganja*

نوعی صندوقچه، نیز نوعی اشکاف.

گلابتون *golābātun*

گلابتون، تار زر و سیم.

گلابپاش *golābpāš*

ظرف مخصوصی که با آن گلاب
پاشند.

گلابدآغ *golābdāg*

جوشانده گلاب با قند که مصرف
دارویی دارد.

گل افشون *gol afšōn*

گل افشان، بیماری سرخک.
ک - سرخکان.

گل باقلی *golbāqli*

ابلق، آمیخته‌ای از رنگ سیاه و سفید
بیشتر مرغی را گویند که سیاهرنگ
است و خالهای درشت سفید
دارد.

گلخند *golxand*

گلخن.

گلگند *gol qand*

دارویی که از آمیزش گل گلاب با
قند سازند و اگر در آفتاب نهند تا
به قوام آیند، آن را گلگند آفتابی، و
هرگاه بر آتش نهند، گلگند آتشی
گویند.

گلک *gelak*

وسيله‌ای که در تاییدن تارهای

guštōwak	گوشتاوک	تاییدن گوش، گوشمالی .
gušt darrondan	گوشت دروندن	گوشت دراندن، جرح داخلی عضله .
gušt nōw	گوشت نوبالا آوردن	پوشیده شدن روی جراحت بر اثر بهبود .
guš tōwīdan	گوش تاویدن	تاییدن گوش، گوشمالی .
guš tīz	گوش تیز کردن	دقت در شنیدن. منتظر سخن بودن .
guš čur	گوش چور کردن	کنایه از آمادگی حیوان به شکار .
guš xazak	گوشخزک	از حشرات .
guš	گوش دادن	گوش کردن، شنیدن .
guš fl	گوش فیل	از شیربینه‌های خمیری که نوع کوچک آن را گوش بژه گویند .
guš	گوش کردن	شنیدن .
gušak	گوشک زدن	کنایه از ناشنیده گرفتن .
guš	گوش کشیدن	شنیدن از پشت در، استراق سمع .

gand	گند	بوی بد، تعفن .
ganda	گنده	۱ - بدبو، متعفن . ۲ - بد، زشت، در برابر زیبا .
gandomak	گندمک	گیاهی است .
gandanâ	گندنا	گیاهی است، تره . ک - گندنه .
gans	گنس	گیج، بیهوش .
guâhan	گو آهن	ریم آهن، که در کوره آهنگری پیدا گردد .
gōt	گوت	۱ - قرقره نخ . ۲ - چلاق، شل .
gōtak	گوتک	قرقره نخ .
gōta	گوته	قسمت برجستگی نی قلیان .
gōrxōna	گورخونه	قبرستان
guš	گوش	باهوش یکجا ذکر گردد، به معنای محافظت و مراقبت .

lâta lut	لات لوت
	لات و لوط، بی سر و پا .
lâja	لاجه
	يك تار از نخ یا چیز دیگر .
lâxa kô	لاخ گو(ه)
	ستیغ کوه .
lârî	لازی
	کامیون . ماشین باری (انگلیسی است) .
lâš —	لاش کردن
	کندن آخرین حاصل فالیز یا میوه باغ .
lâš a luš	لاش لوش
	متاع حقیر و بی مایه .
lâfok	لافوک
	لاف زننده .
lâket	لاکت
	نوعی گل‌بند. ظاهراً انگلیسی است.
lâkî	لاکی
	همرنگ لاک .
lâlâ	لالا
	برادر بزرگ، مثل داداش .
lâlak	لالک
	اسم، مصغّر لعل .
lâm	لام
	شیشه چراغ، شیشه لامپا .

gušna	گوشنه
	گرسنه .
	گوشنه گدا، گرسنه چشم .
gušagîr	گوشه گیر
	منزوی .
gōla	گوله
	نواله .
golla	گوله — گله
guli	گولی
	حب، قرص .
ga gîrî	گهگیری
	سرکشی و نافرمانی اسب .
geja	گیجه
	میوه رسیده خشکیده شیرین .
gîc	گیج
	گیج، بیهوش .
gîrom	گیرم
	فرضاً .
gîrow	گیرو
	گرو، رهن .
gîrow gâzor	گیرو گازر
	نظیر: قرض فرض .
ل	
lâ ba lâ	لابلا
	تو در تو .

lab a lonj	لب و لنج
	کچی و بی تناسبی . لب و لوچه .
lappa —	لپه کردن
	نخود را پوست کندن و خرد کردن.
lat	لت
	ضرب، کتک .
latta	لته
	پارچه، کهنه .
lattī	لتی
	لتی، کچی، از پختن‌ها که بیشتر برای زائو پزند .
laj	لج
	ماست چکیده‌ای که از دوغ به دست می‌آید .
lajand	لجند
	لژند، تر، خیس .
lečč a öw	لچ او
	لچ آب، تر، خیلی تر .
laccar	لچر
	سلیطه، زن بداخلاق - مرد بداخلاق.
lahâft	لحافت
	لحاف .
lahâf kas	لحافکش
	جاکش . قواد .
loxt	لخت
	قطعه، يك لخت - یکدست، سرهم .

lâma	لامه
	پارچه‌ای است .
lânja	لانجه کردن
	شق کردن، بد معاملگی کردن .
lây	لای
	۱ - گل . ۲ - دُرد، رسوب مایعات .
lây endâxtan	لای انداختن
	رسوب کردن، ته‌نشین شدن دُرد مایعات .
lây —	لای دادن
	تا کردن، پیچیدن .
lây mâl	لایمال
	گل آلود .
lâya	لایه
	از رنگهای مورد استفاده کفّاشان .
lab	لب
	کنار، حاشیه .
lab tar —	لب تر نکردن
	در غم و غصه بودن .
labča puz —	لبچه پوز داشتن
	عرضه و شهادت کاری را داشتن .
lab šaworda	لب شورده
	لب فشرده، راز نگهدار .
lab lakatöw	لب لکتو
	کسی که لب و لوچه‌اش آویزان است .

laš	لش	لاشه، نعلش .
leštan	لشتن	لیسیدن .
lašm	لشم	صاف و لغزان .
lašwârok	لشوارک	جامهٔ آویزان و بی تناسب، گل و گشاد .
lafz a galam	لفظ قلم	سخن گفتن صحیح و کتابی .
lafz —	لفظ کردن	قول دادن، تعهد .
laf laf —	لفف کردن	صدای کفش گشاد .
laqq	لق	۱- بی جا . ۲- چیزی که در قالب خویش بجنبند . ناپایدار، لرزان .
laqq	لق	برهنه .
laqâz —	لقاز خوندن	لقاز خواندن، انتقاد کردن، نکوهش .
laqat	لقت	لگد .
laqatok	لقتک	حیوانی که لگد می زند .

laxta	لخته	قطعه، پارچه .
lex lex	لخ لخ	سستی، به آهستگی و کندی حرکت کردن .
laxš	لخش	لغز، لغزان .
laxšondok	لخشوندوک	لغزنده .
laxšidan	لخشیدن	لغزیدن .
loxm	لخم	چاق و فربه . گوشت بی استخوان .
ladar	لدر	جوان رشید ولی بی عرضه .
lar	لر	راه، طریق، با جر يك جا آید و ظاهراً از پشتو آمده است .
lor	لر	آدم رک و صریح و ساده .
larg	لرمی	کاسهٔ سفالین بزرگ .
lorg	لرمی	برجستگی و کبودی جای تازیانه .
leska —	لسکه زدن	زبان زدن، لیسیدن .

lakku	لکو	مرغ بی دم یا دم کنده .
lokka	لکه	گرد، بالا آمده .
lokka —	لکه کردن	گرد آوردن، جمع کردن .
lakkīdan	لکیدن	تکان خوردن بر اثر سستی یا بی جا گذاشتن .
lala	لله	مزدور و نوکری که پرورش کودکان اغنیا را به عهده دارد .
lombar	لمبر	عضله سرین .
lombos	لمبوس	لپ، گونه، رخسار .
lomba	لمبه	چاق، فربه، ملایم .
lamba	لمبه	لهیب و شعله آتش .
lamba —	لمبه زدن	ناگهان شعله ور شدن .
lomba wo domba	لمبه و دمبه	چاق و فربه و ملایم
lombīdan	لمبیدن	ویران شدن .

laqat —	لقت کردن	زیر پا کردن .
laq laq —	لقلق کردن	سست بودن چیزی در جایش .
laqru	لقرو	پسر نوجوان
lak	لک	صد هزار .
lok	لک	ضخیم، در برابر نازک .
lakkāta	لکاته	پیرزن چالاک و چابک .
lokka bojōl	لک بچول	ناهموار، برآمده و بی تناسب .
lakatow	لکتو	آویزان .
lokkagi	لکتگی	یکجا، کلی .
lakkaka	لککه	کار و معامله‌یی که سرگردانی و مشقت دارد .
lokondar	لکندر	مرد بیگانه ناشناس و نامحرم .
lakanda	لکنده	لکته، قراضه، کهنه .

leng	لنگ
۱- پا . ۲- یکی از دو چیزی که با هم جفت اند .	
lengar	لنگر
سنگینی چیزی .	
lengarak	لنگری
جسم سنگینی که برای کم کردن سرعت چیزی به آن بیاویزند .	
به بادبادک نیز برای انداختن و تصاحب آن لنگرک اندازد .	
lengar	لنگر
آشپزخانه یا خیراتخانه مزار یکی از اولیا .	
lengar garm —	لنگرگرم کردن
به قصد نذر و خیرات در زیارتی غذا پختن .	
langa lawâš	لنگ لواش
ضرب خورده و افتاده .	
langōta	لنگوته
عمامه، دستار .	
lenga	لنگه
یکی از دو چیزی که با هم باید باشد . مثلاً لنگه در، لنگه کفش .	
lungī	لنگی
عمامه، دستار .	

lampâ	لامپا
لامپا، چراغ نفتی .	
lam —	لام دادن
خفتن، غلتیدن .	
lamašt	لمشت
کشیف .	
lam lam	لام لام کردن
لرزه پیکر شخص فربه به هنگام راه رفتن .	
lom lom	لام لام کردن
زیرلبی با خود حرف زدن، از روی قهر .	
lonja	لنجه
مناقشه و جنجال بر سر معامله ای .	
ظاهراً لانجه پشتو است به همین معنی .	
land	لند
گوشت خشک که برای زمستان نگه دارند . ک - لاندی .	
londa	لنده
فاسق، رفیق نامشروع .	
landahur	لندهور
مرد تنومند بی کار و بی عرضه .	
long	لنگ
پارچه ای که در حمام بر دور بدن بپچند .	

lōw lōw —	لولو کردن نامفهوم سخن گفتن .
lōla	لوله استوانه .
lōla —	لوله کردن به شکل استوانه در آوردن .
lawang	لوتنگ از خوراکیها که با کشک و گوشت می‌پزند .
laybāt	لیبات سلیطه .
lay daga	لی دگه بار دیگر .
lēr	لیر ۱- آب دهان کودک . ۲- رحل .
lēr band	لیر بند پیشبند کودک .
lay — lay lay —	لی زدن و لی لی زدن شکوه و زاری کردن .
layyast —	لیست زدن شکوه و ناله کردن .
līf	لیف از وسایل حمام .
līfan	لیفن لیفه، لیفه، ناحیه بند شلوار . نیفن هم

lawās	لواش نان نازک و مرغوب .
luttī esfāwōn	لوتی اسفاوون لوطی اصفهان، کنایه از کسی که در پی سر و صدا و دعوا و مرافعه است .
lux	لوخ نوعی چوب سست از جنس نی . دوخ .
lawarda	لورده کردن موضوعی را با بیتابی تکرار کردن .
lōwz	لوز ۱- از شیرینیا، ۲- چهارضلعی متوازی الاضلاع .
lōwsakī	لوسکی سلی، طپانچه .
luš	لوش گیل سیاه . لای ته چاه یا جوی و حوض .
lōwš	لوش پوست خربزه و هندوانه .
lōq	لوق زدن مکیدن گوساله پستان مادر را .
luqī	لوقی نوعی انگور .
lōw lōwak	لولوک لولای در .

mâda göw	ماده گاو
	گاو ماده .
mâdīyōn	مادیون
	مادیان، اسب ماده .
mâr gazīda	مارگزیده
	کنایه از درد رسیده، خطر دیده .
mâs	ماس
	ماست .
mâs xīk	ماس خیک
	ماست خیک، شیراز .
mâs latta endâxta	ماس لته انداخته
	ماست چکیده .
maš palōw	ماش پلو
	از پختنیها .
maš xarxara karda	ماش خرخره کرده
	ماشی که خرد کنند .
maš safēd karda	ماش سفید کرده
	ماشی که پوست آن را گرفته باشند .
mâši	ماشی
	سبز، به رنگ ماش .
mâqut	ماقوت
	از پختنیهای شیرین که به صورت دسر مصرف می‌گردد . ترکیب نشاسته و شکر .
mâku	ماکو
	آلتی که نخ را به آن پیچند .

	گویند .
lêqa	لیقه
	ابریشم بین دوات .
lîlî hōwzak	لیلی حوضک
	از بازیهای کودکان .
lîlâfar	لیلافر
	برنج نیلوفر، برنج گرده .
	م
mâ	ما
	ماه .
mâca	ماچه
	ماده .
madar öwla	مادر اوله
	کابوسی که در شب بحران بیماری آبله به سراغ بیمار آید .
mâdar morda	مادر مرده
	یتیم، بیچاره .
mâdar morg	مادر مرغ
	مرغ مادر .
mâdara	مادره
	حیوان مادر و مسن .
mâdgî	مادگی
	سوراخ جا دگمه‌یی لباس، کاج .
mâda rend	ماده رند
	زیرک .

mahal	محل
	۱- جا، موضع . ۲- وقت، موقع .
moxten	مختن
	به خاطر، برای .
madanjâ	مدنجا
	معدنجا، منبع مخزن .
mordâr sang	مردار سنگ
	سنگ دارویی، پیریت .
mordârî	مرداری
	نجاست .
mordozmâ	مردزما
	مرد آزمای . شبیحی افسانه‌یی خطرناک .
morda šur	مرده شور
	مرده شوی، غسال .
marra	مژه
	حدّ معین، شماره معین، نصاب معین .
morg	مرغ
	واحد مقیاس زنجبیل در آشپزخانه .
morgâwî	مرغاوی
	مرغابی .
morga rabâta pay	مرغ رباط‌پی
	فسیلی است به شکل پرندگان و شکل گوش ماهی که از ناحیه رباط‌پی در حومه هرات آرند .

mâkiyôn	ماکیون
	ماکیان، مرغ ماده .
mâ nôw kardan	ما نوکردن
	ماه نوکردن، دیدن ماه نو .
mâlta	مالته
	پرتقال .
mâla	ماه
	از آلات کشاورزی .
mâwut	ماووت
	ماهوت، پارچه‌ای نفیس .
matal	متل
	مثل، ضرب‌المثل .
maja	مجه
	مژه، مژگان .
maçet	مچت
	مسجد .
maçax	مچخ
	نوعی ملخ .
maçala	مچله
	مجنون، بی عقل .
maçom	مچوم
	نمی دانم، ظاهراً من چه می دانم .
moççan	مچن
	مردمی سیاه چرده، و مجازاً به هر سیاه چرده‌ای اطلاق گردد .

mastar	مستر
	مسطر، خطکش .
masmâl	مسما
	کور، نابینا .
moštak	مشتک
	از وسایل آسیا .
mošta	مشته
	از وسایل کفاشی، وسیله ای فلزی است .
mašrut	مشروط
	تجدیدی در امتحان .
maška —	مشکه زدن
	بشکن زدن .
mazanna	مظنه
	معلوم نمودن نرخ بازار .
maf	مف
	محو .
mofta kallazî	مفت کالذی
	مجانی، رایگان .
mofta mosallam	مفت مسلم
	مفت و مسلم، رایگان، مجانی .
moqotta	مُقْتَا
	اندازه معین کار یا درس به شاگرد دادن، مقطع .
moqollet	مقَلت
	مقلد، مسخره، دلنک .

morga sabzawârî	مرغ سبزواری
	مرغی منسوب به سبزوار .
morga nōwruzî	مرغ نوروزی
	مرغان مهاجر که در ایام نوروز غالباً بامداد و شامگاهان به صورت گروهی در آسمان ظاهر گردند .
morga yâ karîm	مرغ یا کریم
	نوعی قمری که در قفس کنند و نغمه آن شبیه عبارت «یا کریم» است .
mozz	مَز
	مزد، اجرت .
mazâd —	مزاد کردن
	شاگرد یا کارگری را با تشویق و فریب به سوی خود جلب کردن .
mazârwōn	مزاروون
	مزاربان، متولّی .
mazâq	مزاق
	مزاح، شوخی .
mazġ	مَزغ
	مغز .
mazza	مَزّه
	مزه، لذت .
mastōwa	مستاوه
	مستابه، از پختنیهای مخصوص هراتی .

mal mal	مل مل نگاه کرد
	خیره و یکنواخت دیدن .
malang	ملنگ
	ژولیده‌ای که مجاور مزاری است . نیز کنایه از هر آدم ژولیده .
malangī —	ملنگی خوردن
	سکندری خوردن .
malur	ملور رفتن
	چرت زدن .
malla	ملّه
	کیبوتر ماده .
malla	ملّه
	نوعی پارچه .
malla	ملّه
	محلّه .
malīla duzi	ملیله دوزی
	نوعی گلدوزی، چرمه دوزی .
manāt —	منات داشتن
	مناط اعتبار بودن .
manâr masalla	منار مصلاً
	منارهای مدرسه گوهر شاد و مصلاًئی هرات، نیز کنایه از هر چیز بزرگ و بلند .
mantar	منتر
	افسون گزندگان .

moqolak bâres	مقلک بارش
	حباب تشکیل شده از باران بر روی زمین یا روی آب .
moqolī(muqulī)	مقلی
	نوعی خار، مغیلان .
makân	مکان
	مستراح .
mokott	مکت
	برجستگی کوچک .
meks	مکس
	پارچه مخلوط نخ و سند . ظاهراً انگلیسی است .
mokka —	مکّه زدن
	مک زدن، مکیدن .
magarē	مغری
	باید، نیز در حالت استهزا گفته شود .
magal	مگل
	قورباغه . ک - بقه .
mollâ	ملاً
	باسواد .
	ملاً خور شدن
	ارزان شدن .
mallâq	ملاق زدن
	معلق زدن .
malac̄ malac̄	ملج ملج
	صدای لب و دهان هنگام غذا خوردن .

muččinak	موجینک
	وسیله چیدن موی زائد صورت .
murča sawarak	مورچه سوارک
	نوعی مورچه بزرگ .
mōra	موره
	مهره .
muryōna	موریونه
	موریانه، حشره آفت پارچه و لباس .
muza	موزه
	چکمه .
musâyī	موسایی
	یهودی .
mušxormâ	موش خرما
	جانوری بزرگتر از موش که دشمن مار است و شاید در اصل موش مارخور بوده باشد .
mušla	موشله
	نوعی قرقره نخ، ماکو .
mušla dōn	موشله دون
	جاموشله بی در چرخ خیاطی .
mumjâma	موم جامه
	مشمع .
mōndagâr	موندگار
	ماندگار، مقیم .
mōnda	مونده
	مانده، خسته .

mandōw	منداو
	منداب، دانه ای روغنی است .
mandalâq	مندلاق
	میوه گیاهی است به قدر انجیر که از آن سقز (آدامس) سازند .
mandī	مندى
	میدان بار .
mandīl	مندیل
	عمامه، دستار .
mandīlak	مندیلک
	کلافه نخ .
mang	منگ
	گیج، مبهوت .
manqa	منقه
	بیماری که سخش دربینی می پیچد .
manura	منوره
	سوراخ هواکش تنور .
manī	منی
	خودبینی .
mawâsīr	مواسیر
	بواسیر، بیماری اسافل . مواسیل هم گویند .
mawâl	موال
	چاه فاضلاب، مبال .
muj mujâ	موج موجا
	مذبذب و وسواسی .

mēla	میله	تفریح، تفریح، پیک نیک .
mīn	مین	میان .
maynâ	مینا	پرنده‌ای که سخن گفتن می‌آموزد و آن غیر از طوطی است .
mīnjī	مینجی	مابین، وسط .
mīnjī rōw	مینجی‌رو	واسطه .
mīnjī zadan	مینجی زدن	جا زدن .
mīnjīgīrī	مینجیگری	میانجیگری .
ن		
nâjâ	ناجا	بیجا .
nâju	ناجو	کاج، صنوبر .
nâjawân	ناجوان	نامرد، بی‌مروت .
nâjōr	ناجور	بیمار، مریض .
nâcâp	ناچاپ	ناگهانی .

mījri	میجری	نوعی صندوقچه .
mēx tabila	میخ‌تبله	میخ‌طویله، میخ‌بزرگ حلقه‌دار .
mēxca	میخچه	دانه‌های گوشتی که بر بدن و غالباً دست و پا پدید می‌آید، زگیل .
mex kaš	میخکش	وسیله کشیدن میخ .
mayxoš	میخوش	نه ترش و نه شیرین، بین ترشی و شیرینی .
mīrāsī	میرائی	ارثی، وراثتی .
mīrōw	میراو	میر آب .
mīr gazzab	میر غضب	جلاد، کنایه از آدم ترش‌رو .
mīsi	میشی	۱ - چشم درشت و عسلی . ۲ - چرم پوست میش .
mīnkāl	مینکال	میان، مابین .
mīlču	میلچو	میلچوب، میل‌سرمه .

nâz dōna	نازدونه
	نازدانه، نازپرورد .
nâzan	نازن
	زن نالایق و بیکاره .
nâza naxra	ناز نخره
	ناز و عشوه .
nâz wardâr	ناز وردار
	نازکش .
nâza	نازه
	بن ناخن .
nâzē	نازه کردن
	راندن، جواب رد دادن .
nâsand	ناسند
	ناگهانی .
nâsur	ناسور
	زخمی که بهبود نیابد .
nâsī	ناسی
	باطل انگاشته .
nâštâ —	ناشتا کردن
	صبحانه خوردن .
nâštâyī	ناشتایی
	دعوت صبحانه .
nâšur	ناشور
	نشسته، کثیف .
nâšī	ناشی
	بی تجربه، نالایق .

nâčâq	ناچاق
	بیمار، مریض .
nâčam	ناچم
	بیجا، کاری که عمل یا دسترسی به آن دشوار باشد .
nâxunak —	ناخنک کردن
	کاوش، کنجکاوی .
nâxoš	ناخوش
	بیمار، مریض .
nâdâr	نادار
	فقیر .
nâdōn	نادون
	کودک، جاهل .
nâras	نارس
	میوه کال .
nârōw	نارو
	منصرف از رفتن .
nâru	نارو
	نروفته، کثیف .
nâ rawâ	ناروا
	نامشروع .
nâzâ	نازا و نازه
	عقیم، سترون .
nâz dâdan	ناز دادن
	نواختن، بیش از حد رعایت کردن .

nây nây —	نای نای کردن
	رقص کودک .
nây-lâj	نایلج
	ناچار، لاعلاج .
nabât dâg	نبات داغ
	جوشانیدهٔ نبات و گلاب که مصرف دارویی دارد .
nabîra	نبیره
	فرزند نواسه .
nax kardan	نخ کردن
	بند انداختن صورت بانوان .
nexr	نخر
	نرخ، بها .
naxra	نخره
	عشوه، ناز .
noxot	نخوت
	نخود .
noxot barez	نخوت بریز
	کسی که نخود و دیگر آجیلها را بریان می‌کند .
narwârî	نرواری
	مردانه، مثل مرد .
nazâr	نزار
	گوشت بدون استخوان .
nazla	نزله
	نیروی مغز و دماغ .

nâf xazîdan	ناف خزیدن
	کنایه از ترسیدن .
nâf raftan	ناف رفتن
	درد ناف بر اثر برداشتن بار سنگین .
	نیز کنایه از ترسیدن .
nâfala niyyat —	نافله نیت کردن
	کنایه از ترک طمع .
nâqa	ناقه
	مسئول، از وعده‌ای گریخته .
nâlbakî	نالبکی
	نعلبکی .
nâlôn	نالون
	نالان، شاکی .
nâlîn	نالین
	نهالین، تشک بزرگ .
nâlîncâ	نالینچه
	تشک کوچک .
nânöw	نانو
	نو، لباس جدید به زبان کودک .
nöwa	ناوه
	ظرف چوبینی که در آن گِل بر بام برند .
nây	نای
	استوانهٔ چوبینی که آب را از جویی به جایی راه دهد .
nöwa kas	ناوه کش
	مزدوری که گِل بر شانه کشد .

	نیز آدرس .
naša	نشه
	بیهوشی بر اثر مصرف مواد مخدر یا مسگر .
našingā	نشینگاه
	سرین، لگن خاصره .
nazar baland	نظر بلند
	بلند همت .
nazar tang	نظر تنگ
	دون همت .
nazar šodan	نظر شدن
	چشم زخم رسیدن .
nazar —	نظر کردن
	چشم بد رساندن .
noqat	نقط
	نقطه .
neqqa kōt	نق کوت
	مکرر نق زدن .
naqel-a-bōm	نقل بوم
	کنار بام، گوشه بام .
naqm —	نقم زدن
	نقب زدن .
nal	نل
	نعل .
nal band	نلبند
	نعلبند .

nazam bār	نزم بار
	(نظم بار؟)، بارش نرم .
nesp	نسپ
	نصف .
nastaram	نسترم
	نسترن .
nasar	نسر
	سایه، سمتی که آفتاب بر آن نتابد .
nasaq	نَسَق
	بذر گندم که در زمستان کارند .
nasang	نستگ
	سالم، تندرست .
naswār	نسوار
	ماده اعتیاد آوری که از تنباکو ساخته شود و آن را به بینی برکشند یا نوعی را در دهان، زیر زبان نگه دارند .
naswārī	نسواری
	به رنگ نسوار، قهوه ای .
našt xordan	نشت خوردن
	صدمه دیدن، دچار بلایی شدن .
našast —	نشست کردن
	فرو نشستن دیوار یا سطح زمین .
našōn zadan	نشون زدن
	نشانه زدن، تیراندازی .
našunī	نشونی
	نشانی، از رسوم پیش از عروسی،

nomzâd bazi	نمزد بازی
	نامزد بازی، دیدار همسران عقدی، پیش از عروسی .
nomzâd dâr	نمزد دار
	کسی که همسر به عقد در آورده ولی عروسی نکرده است .
nomza	نمزه
	نزده، نوزده .
namak ba harôm	نمک به حروم
	ناسپاس، کسی که پاس نمک ندارد .
namakdôn	نمکدوَن
	۱- نمکدان . ۲- عمارتی از دوره تیموری در گازرگاه .
namakî	نمکی
	ملیح، بانمک .
namud	نمود
	جلوه زیبایی . زیبا معلوم شدن .
nanâ	ننا
	نناعت .
nanâ dâg	نناداغ
	نناعتی که در روغن اندازند و برای خوشمزگی بر روی برخی از غذاها ریزند .
nanâqâ	نناقا
	ننه آقا، مادربزرگ، مادر پدر .

nelk	نلک
	آلوی ترش خشک که در دیگ کنند .
namâz pîši	نماز پیشین
	اندکی بعد از ظهر . موقع نماز پیشین .
namâz dagar	نماز دگر
	عصر، موقع نماز عصر .
namâz dagar tang	نماز دگر تنگ
	کنایه از موقع غروب، عصر نزدیک غروب .
namâ(za) šôm	نما(ز) شوم
	غروب، موقع نماز شام .
nambud	نمبود
	بویی که گوشت یا دیگر مواد خوراکی بر اثر مجاورت با رطوبت پیدا می‌کند .
namad	نمد
	۱- فرشی که از مالیدن پشم سازند . ۲- قبایی که از مالیدن پشم سازند .
namad mâl	نمد مال
	پیشه‌وری که از مالیدن پشم نمد و گلیم سازد .
namadî	نمدی
	تشک پشمی کودکان .
nomzâd	نمزد
	نامزد .

nōn barešta	نون برشته
	نان بریان و خوب پخته .
nōn patīr	نون پتیر
	نان فطیر .
nōn panja kaš	نون پنجه کش
	از انواع نان .
nōn piyāz	نون پیاز
	نان با پیاز، کنایه از فقر و قناعت .
nōn čappātī	نون چپاتی
	نوعی نان نازک .
nōn čungi	نون چونگی
	نوعی نان که اصلاً در کابل متداول بوده .
nōn xāsagī	نون خاصگی
	نان درجه یک .
nōn xōna	نون خونه
	نانی که در خانه پزند .
nōn xošk	نون خشک
	نان بدون نانخورش .
nōn rōganī	نون روغنی
	نانی که در خمیر آن روغن آمیزند .
nōn šīr māl	نون شیرمال
	نانی که در خمیر آن به جای آب شیر به کار برند .
nōn qāq	نون قاق
	نان روغنی خشک که به طرز خاصی

nawāla	نواله
	طعمه، لقمه بزرگ .
	نواله کردن
	لقمه های بزرگ برداشتن .
nōwbar	نوبر
	میوه ای که بار اول در فصل خورده شود .
	نوبر کردن
	برای بار اول از میوه یا چیز دیگری خوردن .
nōwbarī	نوبری
	میوه ای که بار اول به صورت تحفه به کسی ببرند .
notol angur	نوتول انگور
	کنایه از تهیة چیزی که ارزان نماید ولی گران تمام شود .
nuš piyāz	نوش پیاز
	نیش پیاز، پیاز سبز نورسیده .
nōwaki	نوکمی
	تازه وارد، جدید .
nōn	نون
	نان .
nōn ostā abbāsī	نون استا عباسی
	از انواع نانهای هرات .
nōn bāzār	نون بازار
	نانی که در بازار پزند .

nīm xēz نیم‌خیز
از جای خویش اندکی برخاستن .

nīmdār نیم‌دار
مستعمل، دست دوم .

nīmru نیمرو
تخم مرغی که در روغن پزند .

nīmsâq نیمساق
۱- کفشی که اندکی ساق آن بلند باشد .
۲- جوراب کوتاه .

nīmsarī نیمسری
از انواع دردسر .

nīmsuz نیمسوز
چوبی که به‌تمام نسوخته باشد .

nīmak نیمک
قران .

nīmkâsa نیمکاسه
کاسه کوچک .

nīmkâla نیمکاله
ناتمام . نیمه‌کاره .

nīmkat نیمکت
نوعی صندلی بلند. کک - درازچوکی .

nōwxōna نوخونه
نوخانه، کسی که تازه ازدواج کرده .

nīni نی‌نی
کودک، از زبان کودکان .

پزند و تا مدتها از آن استفاده کنند.

nōnak kalâq نونک‌کلاغ
خبازی، تخم خطمی .

nōn lawās نون‌لواش
نان خاصه نازک .

nahâr نهار
با پیشوند «ور» به‌کار می‌رود
ورنهار، یعنی صبح پیش از غذا .

nohor raftan نُهر رفتن
باز بودن آب بدون نوبت .

na ka نه‌که
مبادا .

naytulak نی‌تولک
نوعی نی .

nay ča نیچه
نی کوچک که در ختنه به‌کار رود .

nay sân نیسان
ماه ثور (اردیبهشت) که باران آن
خاصیت دارد و آن را آب نیسان
گویند .

nīmband نیم‌بند
تخم مرغی که اندک در آب پزند .

nīmča zan نیمچه زن
کنایه از دختر نوبالغ .

nīmča mard نیمچه مرد
کنایه از پسر نوجوان .

wāra	واره	لایق، شایسته .
wāra dār	واره‌دار	باصرفه .
wāri	واری	مانند، مردواری - مثل مرد، گل‌واری - مثل گل .
wā zadan	وازدن	ترک‌کردن، سواکردن، جداکردن .
wā sarang —	واسرنگ آمدن	منکر شدن .
wāswāsi	واسواسی	وسواسی .
wāsoxt	واسوخت	داغ، حسرت .
wāla bez	واله بیز	الک .
wā mōndan	واموندن	باز ماندن، میراث ماندن .
wā guwa	وامووه	هذیان، بازگویه، سخنان بیمار تبدار .
wā wōnda	واوونده	وا مانده، باز مانده .
wāyer	وایر	حیران، پریشان .

nīniyak nīnīgak نینیک و نی‌نی‌مک
مردمک چشم .

و

wā	وا	باز .
wābasta	وابسته	محتاج، زیر نفوذ .
wātasīdan	واتاسیدن	بیماری کودک از شدت گریه .
wā šodan	واشدن	شکفتن .
wājebī	واجبی	نوره .
wāx	واخ	آخ، صدایی که از رسیدن درد کشند .
wār	وار	۱ - بار، نوبت. ۲ - ضربت. ۳ - سزا، لایق .
wāred	وارد	بارد، بد ادا .
wā raftan	وارفتن	باز شدن، جدا شدن .
wār —	وارکردن	وارد کردن ضربت .

war jalōn —	ورجلون کردن گذراندن .
war-dār	وردار بردار .
war dār	وردار تحمّل، بردباری .
werd —	ورد کردن بسیار تکرار کردن .
war dam —	وردم کردن چیزی را همیشه یاد کردن .
war deštan	وردیشتن برداشتن .
war sorrīdan	ورسزیدن منکر شدن .
war qolombīda	ورقلمبیده برآمده، برجسته .
war koppīdan	ورکپیدن بالا آمدن، باد کردن .
war kardan	ورکردن وادار به برخاستن کردن .
war mālīdan	ورمالیدن بر زدن، مثل آستین .
war malā	ورملا برملا، آشکار .
war nahār	ورنهار درگرسنگی .

waxt	وخت وقت .
waxestan	وختن برخاستن . ورختن نیز گویند .
waxe	وخی برخیز .
war āmada	ورآمده برآمده، معمولاً به خمیر رسیده گویند .
war āword	وراورد ۱- برآورد، ۲- اولین مدفوع نوزاد که هنوز چیزی نخورده .
war eftādan	ورافتادن از رواج افتادن .
war pā	ورپا برپا، ایستاده .
warpākā	ورپاکا در حالت ایستاده .
warpās	ورپاش نوعی دستدوزی .
war parrīdan	ورپزیدن گم شدن، سر به نیست شدن .
war jestan	ورجستن برجستن، جست و خیز زدن .
warješ	ورجش ورزش .

hodda —	هده کردن
	افسون کردن گزنده یا دعا خواندن .
heröw	هراو = هراوه
	پسره (هراتی) . در اصل هریوه بوده .
hardam xiyâl	هردم خیال
	متلون مزاج .
harza maraz	هرزه مرض
	کسی که خود را به کارهای دیگران شامل کند . هرزه مرس .
harkâra	هرکاره
	دیگ سنگی .
horm	هرم
	حرارت و گرمی .
hasara	هسره
	کسی که از شنیدن سخنی حالش تغییر کند .
hastî	هشتی
	محوطه آستانه در حیاط .
hašar	هشر
	حشر، کار گروهی .
haffa kalaf —	هف کلف زدن
	چانه زدن . گفتگوی خسته کننده .
haffi	هفی
	افعی .

was —	وس رسیدن
	استطاعت، وسع رسیدن .
wal wal —	ول ول کردن
	۱ - تکرار موضوعی با خود، ۲ - سوزش .
wawöw	ووو
	سگ، از زبان کودک .
wîz wîz	ویز ویز
	صدای زنبور .
	هـ
hâjamat	هاجمت
	حجامت .
hâwang	هاونگ
	هاون .
heba —	هبه کردن
	بخشیدن، ثروت خویش را به نام کسی کردن .
hapal hapöw	هپل هپو
	آدم نامنظم .
hapand	هپند
	کودن، ساده .
happa hup	هپ هوب
	شکوه، تجمل، دبدبه، گیر و دار .
het het	هت هت
	صدای خنده .

hamrâ	همراه (ه)
	جفت، پلاست، کیسه‌ای که با نوزاد از بطن فرود می‌آید.
hamzâd	همزاد
	هم‌عمر، هم‌سن.
hamsar	همسر
	۱ - هم‌سن و سال . ۲ - برابر، هم‌سطح، هم‌قد.
hamgofta	هم‌گفته
	راستی، ناگفته نماند.
hamîda	همیده
	همنام.
hammeša	همیشه
	۱ - پیشتر، قبل براین . ۲ - مدام، دایم.
hendōna	هندونه
	هندوانه . ک - تریوز.
hendōnē abujahl	هندونه ابوجهل
	هندوانه ابوجهل، حنظل.
hengōw —	هنگاو دادن
	چیز آویخته‌ای را جنباندن.
henga	هنگه
	پسریچه‌ای که با عروس و داماد یکجا بر اسب یا بر تخت می‌نشست. شخصی که محرم عروس و داماد است.

hoqna —	هقنه کشیدن
	حقّه درآوردن.
hoqna bâz	هقنه باز
	حقّه باز.
hak pak —	هک‌پک زده شدن
	حیران ماندن.
hokkak	هکک
	سککه، فواق.
halqâ mâsak	هلقاماسک
	حلق آماسک؟، درد گلو.
halqač kardan	هلقج کردن
	انداختن، پرتاب کردن.
hollok	هلک
	پیری که بسیار نفس نفس زند.
hella	هله
	اندکی.
hela —	هله کردن
	یله کردن، رها کردن.
hamjōra	همجوره
	هم‌رنگ، هم‌سان.
hamčîn	همچین
	مثل، نظیر: مطابق (مثلاً همچین امروز بود).
ham del	همدل
	هم‌رای، هم‌فکر، هم‌عقیده، یکدل.

هوش کردن	hōwl
مواظبت و مراقبت .	
هوش کن	
بپا، دقت کن .	
هوش و گوش	
مواظبت و پرستاری .	
هول کردن	hōwlakī
ترسیدن .	
هولکی	
۱ - شتابزده . ۲ - پریشان،	
وحشت زده .	
هول هول	hōwl a hōwl
با شتاب و عجله .	
هیدم کردن	haydam
به عزم جایی با شتاب رفتن .	
هیزم	hezom
هممه، چوب و بته ای که برای سوخت	
مصرف کنند .	
هی کردن	hay —
راندن .	
هی هی	hay hay
به به، در مقام گله یا ستایش گویند .	
ی	
یابو	yābu
اسب بارکش .	

هوایی شدن	hawāyī —
گمراه شدن .	
هوج خونه	hawaj xona
حوایج خانه، انباری، صندوقخانه .	
هوت گفتن	hut
دغلی در قمار . به باخت خویش	
معترف نشدن .	
هوچه	hōwča
حوضچه .	
هور چور	hurra čurr
سوت و کور .	
هوری شدن	huri —
رمیدن . وحشت کردن .	
هوزدن	hōw —
برافروخته شدن ناگهانی آتش .	
هوست	hōwwast
صدای افتادن ناگهانی چیزی	
سنگین .	
هوسنه	hōwsana
افسانه .	
هوسونه	hawasōna
غذای خوشمزه ای که گاهی از روی	
هوس پزند . هوسانه .	
هوش	huš
کسی را که تازه خواب برده،	
می گویند: دلش را هوش برده است.	

yaxdōn	یخدون
۱- یخدان، نوعی صندوق .	
۲- بنایی که یخ زمستانی را در آن جا تا به تابستان نگاه می‌داشتند.	
yax —	یخ کردن
۱- سرد شدن . ۲- کسی را خنک و مسخره کردن .	
yaxmālak —	یخمالک زدن
بر روی یخ لغزیدن .	
yaxan	یخن
یقه . یاخن هم گویند .	
یخن به یخن شدن	
دست به گریبان شدن .	
yaxnī	یخنی
گوشت آب‌پز .	
yarāq	یراق
۱- اسلحه . ۲- جواهرآلات . اِراق هم گویند .	
yakhāragī	یکبارگی
انجام دادن چند کار در یک موقع .	
yakband	یکبند
متواتر، پشت سر هم .	
yak dast	یک دست
همسر، برابر .	
yakruwa	یکرووه
یک رویه . یک طرفه .	

yābu wardīstan	یابو وردیشتن
یابو برداشتن، کنایه از عصبانیت .	
yārâ	یارا
توانایی .	
yârak	یارک
مصغّر یار، کسی را که یار محمد نام دارد، از روی تحبیب یارک گویند .	
yârak	یارو ← یارک
yârônâ	یارونا
ای یاران، ای دوستان .	
yârē	یاری
ای یار، باور کن . در مقام تأکید یا انکار گویند .	
yâsamānī	یاسمنی
کبود، همرنگ گل یاسمن .	
yâgī	یاغی
سرکش .	
yâftanī	یافتنی
کنایه از چیز بی‌ارزش .	
yâne	یانی
یعنی .	
yöw	یاو
خالی، سوت و کور، خلوت .	
yöwa	یاوه
سخن بیهوده .	

yaxī yalalay	يلخى يلى
	کنايه از بيکار و بيهوده راه رفتن .
yala	يله
	رها .
yala sar	يله سر
	بيهوده، خودبه خود .
yala köw	يله کاو
	سگى که بيهوده پارس مى کند .
yala gap	يله گپ
	آن که بيهوده و بى موقع و ناهنجار سخن مى گويد .
yala gard	يله گرد
	هرزه گرد .
yureš	يورش
	حمله .
yorqa	يورقه
	نوعى رفتار اسب .

yaksara	يکسره
	عمومى .
yakkaša	يک کشه
	مداوم، بدون وقفه .
yakkagi	يکگى
	تنهاى .
yaklā	يک لا
	يک ورق .
yak loxt	يک لخت
	يک پارچه، يک تکه .
yakmasōw	يک مساو
	يکسره .
yak waxtē	يک وختى
	يک وقتى، گاهى .
yakka	يکه
	تنها .
yal	يل
	جوان رشيد، پهلوان .

نمونه‌هایی از سخن فارسی هروی در قالب امثال

هدف از ارائه این بخش نشان دادن تمام ضرب‌المثلها نیست، زیرا نگارنده ضرب‌المثلهای رایج در هرات را، با شواهد آنها جداگانه، گردآوری کرده است. در این جا آن بخش از ضرب‌المثلها را برای استفاده زبانشناسی و لهجه‌شناسی آورده‌ایم که به لهجه هروی است و در برخی این خاصیت چنان بارز و مشهود است، که اگر آنها را به عبارات فارسی معیار درآوریم، سجع و وزن و کیفیت آنها از میان می‌رود.

این جمله‌ها و عبارتها مثالهای زنده‌ای از پایایی لهجه هروی

هستند.

آب در کوزه ما تشنه لبان می‌گردیم

یار در خانه و ماگرد جهان می‌گردیم

یعنی از آنچه در دسترس ماست بی‌خبریم و بیهوده در جست و جوی آنیم .

âbru öwa ju niya

آبرو او جو نیه

(آبرو آب جو نیست) . نباید آن را ریخت .

âtes ba ponbē pāk mefta

آتش به پنبه پاک مفته

(... می‌افتد) . در موردی گویند که گناه یا بدکاری را یکی مرتکب گردد و شامت آن

عارض بی‌گناهی از نزدیکان او گردد .

âtes kappa mēkona

آتش کپه می‌کنه

(آتش می‌خورد) . هنر می‌کند . فوق‌العاده است .

âtes jā xor wā mēkona

آتش جا خور وا می‌کنه

(آتش جای خویش را باز می‌کند) . هنر و کمال پنهان نمی‌ماند .

âtes o ponba

آتش و پنبه

کناپه از نزدیکی دو چیز که بیم آسیب‌پذیری یکی از دیگری باشد .

âdam az kasī ka tama dâra, gala dâra

آدم از کسی که طمع داره، گله داره

(... دارد) . در مورد نامهربانی دوستان نزدیک گویند .

âdam az sar bottē xâšē yē niya

آدم از سر بته خاشه‌یی نیه

(... نیست) . هرکس وابسته و قوم و خویش و رفت و آمد دارد .

âdam bad du dafa hesab mēda

آدم بد دو دفه حساب می‌ده

(... دوبار حساب می‌دهد) . ناراستی در معاملات باعث زیان مضاعف عامل است .

- âdam ba âdam mērasa آدم به آدم می‌رسه
 (... می‌رسد). باید به درد و غم دیگران رسید. این از خصایص آدمیت است.
- âdam ba omēd zandeya آدم به امید زندیه
 (... زنده است). در هیچ حال نباید ناامید شد.
 آدم به دسمایه خو نگا می‌کنه نه به همسایه خو
- âdam ba dasmâyē xo nagâ mēkona ne ba hamsâyē xo
 (آدم به دستمایه خویش می‌نگرد نه به همسایه خویش). مطابق سرمایه و درآمد باید خرج کرد نه از روی تقلید و همچشمی.
- âdam ba ru wâ mēra ne ba dar wâ آدم به رووا می‌ره نه به دروا
 (... می‌رود...). با مهمان مهربان و گشاده‌روی باید بود.
- âdam xoš māmala šarik mâla mardoma آدم خوش‌مامله شریک مال مردمه
 (... نیک‌معامله شریک مال مردم است). یعنی همه به او اعتماد دارند.
- âdam ru ba âdam miyâya آدم رو به آدم میایه
 (... می‌آید). با مهمان مهربان و گشاده‌روی باید بود.
- âdam bīsawād kura آدم بی‌سواد کوره
 (... کور است). در ستایش سواد گویند.
- âdam du bâr namēmōra آدم دوبار نیمیره
 (... نمی‌میرد). از مرگ نباید هراسید، مخصوصاً که پای شرف در میان باشد.
- âdam goftam, â-dam آدم گفتم، آ-دم
 (آدم گفته‌اند، آ-دم). آدمی در برابر حوادث آسیب‌پذیر است و ممکن است هر لحظه مرگ به سراغش بیاید. زندگی به یک دم (نفس) بسته است.
- âdam gadâ ĩ hama adâ آدم گدا، ای همه ادا
 (... این همه ...) نیازمندی را گویند که مانند بی‌نیازان ناز کند.
- âdam gušna bâša sanga mēxora آدم گوشنه باشه سنگه می‌خوره
 (... آدم گرسنه باشه، سنگ را می‌خورد). گرسنگی انتخاب نمی‌شناسد.

âdam nâšī sornâr az sar gošâde puf mēkona آدم ناشی سرنار از سرگشادی پوف می‌کنه

(آدم ناوارد و ناآشنا سرنا را از سر فراخش می‌دمد). در هر کار آشنایی شرط است.

âdam namēfama ba kudu sâze baraqsâ ? آدم نمی‌فهمه به کدو سازی برقصه ؟

(... نمی‌فهمد به کدام سازش برقصد). بهانه می‌گیرد.

âdam çarē nōn xor ba sofrē daga kas boxora ? آدم چری نونه خور به سفره دمه کس بخوره ؟

(... چرا نان خویش را به سفره دیگری بخورد؟). مهمان اگر خرج کند، چرا منت

میزبان کشد؟

âdam hazâr piša gadâya آدم هزار پیشه گدایه

(... گداست). کسی که به هر کاری دست اندازد، در همه ناتمام می‌ماند و سرانجامش

بینوایی است.

âdamī az xatâ xâlī niya آدمی از خطا خالی نیه

(... نیست). سهو و خطا و اشتباه از عادات انسان است.

âdamīzzâd šīr a xom xorda آدمیزاد شیر خوم خورده

(... خام ...). آدمیزاد از سهو و اشتباه خالی نیست.

âdam yak bâr pâ yo ba pol ta mēra آدم یکبار پایو به پل ته میره

(... پایش به پل فرو می‌رود). اشتباه نباید تکرار گردد.

ârda xor bextom galbēla xor âwēxtom آرد خور بیختم، غلیبل خور آویختم

(آرد خویش را بیختم و غریبل خویش را آویختم). دور من گذشت، روزگار من گذشت.

ârmon ba del to namōna آرمون به دل تو نمونه

(ارمان به دلت نماند). در موردی گویند که به اکراه آرزوی کسی را برآورند.

ârmōn ba delom mōnd ka ... آرمون به دلم موند که ...

(... ارمان به دلم ماند که ...). در موردی گویند که پیوسته کسی خلاف میل و رأی باشد.

ârmōna ba xâk bord آرمونه به خاک برد

(ارمان را ...). آرزویش برآورده نشد.

âstīn bâlâ kašdan آستین بالا کشیدن

اراده کاری کردن.

âstīn ma kōneya

آستین مه کونه به

(آستین من کهنه است). فقیری گوید که به او بی‌اعتنایی گردد.

آسمونه به رسمون پیوند می‌کنه - آسمونه به رسمون می‌بنده

âsmōna ba rasmōn pēwand mēkona (mēbanda)

(آسمان را به ریمان می‌بندد). دروغ می‌بافد. جعل می‌کند.

âsiyâ bâš Dorost boston narm pas bade

آسیا باش، درشت بستون، نرم پس بده

سخنان درشت را با ملایمت و مدارا جواب گوی.

âsiyâ ba nobat

آسیا به نوبت

در رعایت نوبت و نظم گویند.

âš tâ dar dâš

آش، تادر داش

کسی که آش خورده، زودگرسنه می‌شود.

âš dahan suz (gulu suz)

آش دهن سوز (یا کلسوز)

چیز نهایت مرغوب. در نفی حسادت گویند: فلان چیز، آش گلسوزی

نیست.

âš mardâ der poxta mēša

آش مردا دیر پخته می‌شه

(آش مردان دیر پخته می‌شود). مردان و مجربان بردبار و شکیبایند.

âšnâyī ba rušnâyī eftâd

آشنایی به روشنایی افتاد

تازه همدیگر را شناختند.

âfarīn ba šīrī ka xordī

آفرین به شیری که خوردی

در تحسین نیکوکاری جوانی یا به طعنه خلاف آن گویند.

آلو از آلو رنگ می‌گیره، همسایه از همسایه پند

âlu az âlu rang mīgīra hamsâya az hamsâya pand

در تأثیر اخلاق هم‌نشین گویند.

ânjâ ka çauân ast çī hâjat ba bīyan ast .

آنجا که عیان است، چه حاجت به بیان است؟

یعنی نگفته پیداست و به وصف نیازی نیست.

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند ân qadah baškast o ân sâqî namând

خونها لنبید و در تاقی نماند xōnahâ lonbîd o dar tâqē namand

(... خانه‌ها ویران شد و در طاق یا رواقی نماند).

آن روزگار گذشت .

آه به جگر نداره â ba jagar nadâra

(... ندارد). ۱ - بینواست، ۲ - نادان است .

آواز دهل شنیدن از دور خوشه âwâz dobol šnîdan az dur xoša

(... خوش است). به آن خوبی که پنداشتیم نبود . چنان که وصف می‌کنند، نیست .

آی به آی می‌شه ây ba ây mēša

(... می‌شود). ۱ - در مورد جلوه و خوشرنگی پارچه‌ای گویند، ۲ - در خجالت و

شرمساری و پریدن رنگ گویند .

آیه قرآن که نیه (که نیست)؟ âyē qorân ka nīya

یعنی این ادعای تو آن قدرها هم مهم نیست .

الف

اتلس کونه شه، پاتاوه نمیشه atlas kōna ša pâtōwa nameša

(اتلس کهنه شود، پایتابه نمی‌شود). اصیل، اصالت خویش را نگه می‌دارد .

احمد بوده، هموکه بوده amad a puda hamu ka buda

هیچ تغییری نکرده .

احمدک کاری ندیشت، دروشه زد به ... ایه خو amadak kâre nadîšt drōwša zad ba ... yē xo

(... نداشت، درفش را ... خود). خودش برای خویش حادثه آفرید .

اختیار مرده به دست زنده‌یه extiyâr morda ha dast a zandeya

(... زنده است). در مقام اطاعت یا اجبار گویند .

ارزون بی‌علت نیه، گرون بی‌حکمت arzōn bî ellat nīya gerōn bî hekmat

(ارزان بی‌علت نیست، گران بی‌حکمت). آنچه بهایش بیش است طبعاً کیفیتش هم

بهتر است .

از آتش خاکستر مونده *az âteš xâkestar monda*

(... مانده) . پدرش هوشیار و کاری بود و خود نادان و بیکاره است .

از آتشی گرم نشدیم، از دودی کور شدیم *az âtešē garm našodēm az dudē šodēm*

(از آتشش ... از دودش ...) . به جای سود از او زیان دیدیم .

از آسیا بیرون شدی تور به سنگ پنمن ده من چی ؟

az âsiya bîrun šodī tor ba sanga panman da man çi ?

(... تو را به سنگ پنج من - ده من چه ؟) . چون کاری را ترک کردی، در کار دیگران

مداخله کن .

ازان روزی که عالم را نهادند

به هرکس هرچه لایق بود دادند

به داشته خویش قانع باشید و به دارایی دیگران رشک مبرید .

از اسپ افتادیم؛ از اصل که نفتادیم *az asp eftādēm az asl ka naftādēm*

تنگدست شدیم ولی در سرشت ما تغییری نیامده .

ازینجی مونده، ازونجی رونده، احمدک درگا رونده

azinjī mōnda azonjī rōnda, amadak a dargā rōnda

کسی را گویند که از هر دری ناامید گردد .

از بارون جستم به زیر شرشره شیشتم *az bârōn jestom ba zēr šarsara šištom*

(از باران گریختم به زیر ناودان یا شرشره نشستم) .

چون کسی به جای بهبودی وضع خویش را بدتر کند، گویند .

از بد بدتری یم هسته *az bad badtarī yam hasta*

از بد بدتری توبه *az bad badtarē tōwba*

(از بد بدتری هم هست، از بدترش توبه) . از بدی حال خویش بسیار شکوه مکن، که

بدتر هم متصوّر است .

از برای مصلحت ... ون خران

می توان بوسید تا مازندان

گاه آدم ناگزیر ناهزواواران را تملق می کند .

از بستنی دروغ گفته، کلایو قلبه شده *az bastē dorōg gofta kolāyo qolba šoda*

(از بس دروغ گفته، کلاهش سوراخ شده). به طفلی که بسیار دروغ گوید، گویند.

از بی‌کفنی زنده‌ییم *az bī kafanī zande yēm*

در شکایت از فقر و نداشتن وسایل گویند.

از پهلوی خومی خوره *az palu xō mēxora*

(از پهلوی خویش می‌خورد). در کار خویش زیان می‌کند.

از تو حرکت، از خدا برکت *az to harkat az xodā barkat*

در ستایش کار و مذمت تنبلی گویند.

از تفنگ خالی دو نفر می‌ترسه *az tufang a xālī du nafar mētarsa*

(... می‌ترسد). ناتوان از ناتوانی خویش و توانا از تصوّر این‌که حریف از او تواناتر است، می‌ترسد. صاحب تفنگ از این‌که تفنگ خالی و طرف به تصوّر این‌که پُر است می‌ترسد.

از جوونی تا پیری، از پیری تا دم مرگ *az jawunī tā pīrī, az pīrī tā dam a marg*

(از جوانی ...). برای کسی که گویند که هرگز دست از خوی بد بر ندارد.

از چا به چرخشی افتاد *az čā ba čarxi eftād*

از خطری به خطر بزرگتری پناه برد.

از خاطر یک گل صد خار او می‌خوره *az xâter a yag gol sad xâr öw mēxora*

(... آب می‌خورد). به طفیل یک عزیز دیگران هم به نوایی می‌رسند.

از چا چی کم می‌شه کون دهل پاره می‌شه *az čā čī kam mēša kun a dobol pâra mēša*

(از چاه چه کم می‌شود ته دلو - از بسیار بالا و پایین - رفتن - پاره می‌شود). چون دو کس درگیر کاری باشند که یکی سود بیند و دیگری زیان و آن‌که زیان بیند، با جهل و رغبت و اصرار کار را دوام دهد گویند. از حتموم میایی برو به خونی شو، از رخسوری به خونی مادر

az hammōm miyâyī borō bo xōnē šū az raxsurī ho xonē mādar

(از حتموم می‌آیی برو به خانه شوهر، از رختشویی به خانه مادر). نزد شوهر باید تمیز و منظم رفت، مادر در هر وضع و لباسی فرزند را می‌پذیرد و دوست می‌دارد.

- از خرس مویی کنده شه
 az xers muyē kanda ša
 (از خرس مویی کنده شود). از آدم خسیس هرچه به دست آید، اگرچه اندک باشد،
 مقتنم است .
- از خر شیطون ته شو
 az xar šaytōn ta šō
 (از خر شیطان پیاده شو). لجاجت مکن .
- از خورتکا لخشیدن
 az xurtakā laxšīdan
 از کلونا بخشیدن
 az kalōnā baxšīdan
 (از خردان لغزیدن و از بزرگان بخشیدن). بزرگان باید لغزش خردان را ببخشند .
 در موردی که بزرگی بر خردی خشم گیرد، گویند .
- از دماغ فیل افتاده
 az damaḡ a fil eftāda
 بسیار متکبر و مغرور است .
- از دیوونه می پرسم شو جمه گیه ؟
 az dīwōna mēporsam šōw jama kaya ?
 (از دیوانه می پرسند شب جمعه کی است ؟). از جاهل و پریشان سخن مهم را
 می پرسید .
- از روی لقمه پنسیری
 az ru sīrī loqmē pan sīrī
 (از روی سیری، لقمه پنچ سیری). آنان که می گویند سیر هستند، با اشتهای بیشتر
 می خورند .
- از روزی خو کم کو، به روشنایی بده
 az ruzi xo kam kō ba rušnāyī bade
 (از روزی خویش کم کن، به چراغ و روشنایی مصرف کن). در تاریکی منشینید .
- از ریش به سبیل پینه می کنه
 az riš ba sabīl pīna mēkona
 (... پیوند می کند). با تدبیر و نیرنگ چاره کم و کاست را می کند .
- از ریک روشن می کشه
 az rōḡan mēkaša
 (... می کشد). نهایت مسک و خسیس و در کار خویش استاد است .
- از زن شلیته و دیوال شکسته حذر کنیم
 az zana šalīta wo dīwāla šakasta bazar konēm
 (از زن سلیطه و دیوار شکسته حذر کنید). در مخاطره مصاحبت زنان نابکار و بدزبان
 گویند .

از سایه خورم می‌کنه
az sâye xo ram mēkōna

(از سایه خود رم می‌کند). بسیار ترسو و بزدل است.

از سر بته خاشه‌یه
az sar botte xâšeya

(از سر بته خاشه‌ای است). بی‌کس و غریب است.

از سر مام زیاته
az sar mām zīyata

(از سر ما هم زیاد است). در قناعت و اکتفا گویند.

از سر وا کردن
az sar wā kardan

به بهانه‌ای رفع مزاحمت کسی را نمودن.

از سفیدی نمک تا سیاهی ذغال

تمام مایحتاج، همه چیزها.

از سیر تا پیاز

تمام جزئیات موضوع، به صورت مشروح و مفصل.

از شیر مادر حلال‌تر

روا و مشروع.

از شومی یک شوم می‌سوزه شهر روم

از شومی و بدی یک تن، شهری و گروهی در رنج می‌افتند.

از کدو پهلوی خو و خستی؟
az kudu palu xo waxestī ?

(از کدام پهلوی خویش برخاستی؟). چرا در خشم و تهری؟

از کرامات شیخ ما این است

قند را خورد گشت شیرین است

به طنز در مورد شخصی گویند که فهم موضوع بدیهی و عادی را مهم تلقی کند.

از کمر انداختن
az kamar endāxtan

ناتوان ساختن، از پا درآوردن.

از کُرخ دلم او بخوری
az korga delom öw boxorī

(از ته دلم آب بخوری). به درد و مصیبت من گرفتار و از آن باخبر گردی.

نفرین است.

- از کون کیک ترنجبین می‌گیره
 az kuna kayk tarenjabîn mîgîra
 (از کون کیک ترنجبین می‌گیرد). مقتصد و زیرک است.
- از کیسهٔ خلیفه می‌بخشه
 az kîsē xalîfa mēbaxša
 (... می‌بخشد). از دارایی دیگران بخشش و سخاوت می‌کند.
- از گپ گپ ور می‌خیزه
 az gap gap war mēxēza
 (از سخن سخن برمی‌خیزد). از سخن سخن شکافد.
- از گلو خو گرفت
 az golu xo gerîft
 (از گلوی خویش گرفت). خودش نخورد و به دیگری ایثار کرد.
- از مایه خمیر آیه و بی‌مایه پتیر
 az mâya xamîr âya wo bîmâya patîr
 (از مایه خمیر آید و بی‌مایه پتیر). در هرکاری سرمایه و دارایی لازم است.
 با دست خالی و جیب خالی نمی‌توان کاری کرد.
- از مردی تا نامردی یک قدمه
 az mardî tâ nâpardî yak qadama
 (... یک قدم است). به اندک فرو گذاشت مرد از جادهٔ فتوت خارج می‌گردد.
- از نوکیسه قرض نکو، قرض مردن خرج نکو
 az nôwkîsa qarz nakō qarz kardî xarj nakō
 (... قرض نکن ... خرج نکن). نودولت جرأت و گشاده‌دستی ندارد، اگر ببخشد،
 پشیمان می‌گردد.
- ازو سرگزمی‌کنه
 azu sar gaz mēkōna
 (از آن سرگزمی‌کنه) - بهانه می‌گیرد.
- ازو تترس که هی‌هو داره
 azu natars ka hayya-hu dâra
 ازو تترس که سر به تو داره
 azu batars ka sar ba tu dâra
 (از آن مترس که های و هو دارد)
 از آن تترس که سر به تو دارد). آن که ظاهر آرام و فریبنده‌ای دارد، چه بسا که باطنش
 معکوس باشد - فریب ظاهر را مخورید.
 از هنرا دستم، هرجا پاره شد، جویز گره بستم
- از هنرآ دستم هر جا پاره شد، گردویی گره بستم.
 az honarâ dastom har jâ pâra šod jowzē gēra bastom
 (از هنرهای دستم، هرجا پاره شد، گردویی گره بستم). به طنز به زن بدسلیقه و بیکاره گویند.

ازی شاخه به او شاخه می‌پزه
azi šāxa ba u šāxa mēparra

(از این شاخ به آن شاخ می‌پرد). پراکنده‌گوی است - سخنش یکی نیست .

ازی گپ بو خون میابه
azi gap bu xun miyāya

(از این سخن بوی خون می‌آید). حرف خطرناکی است، نباید جایی گفت .

اسب یره تل مندازه، مرغ یره پر
asp bara nal mendāza morġ bara par

(اسب برود، نعل می‌اندازد، مرغ برود، پر) - در صفت جایی گویند، که رفتن به آن جا دشوار باشد .

اسبه تل می‌کردم خرم لنگ خور بالا کرد
aspa na mēkardam xaram lenga xor bālâ kard

(اسب را نعل می‌کردند خر نیز پای خویش را بلند کرد). در صفت کسی که تقلید نامناسب کند و حدّ خویش نشناسد .

اسب ترکمنیه، هم از توبره می‌خوره، هم از اوخور

aspa torkamaniya ham az tobra mēxore ham az öwxor

(اسب ترکمنی است، هم از توبره می‌خورد، هم از آخور). به کسی گویند که با زرنگی از دو جانب سود جوید .

استا علم
ostâ alam

مثلی است که در مورد سرقت خیاط از پارچه مشتری گویند و داستان آن مشهور است.

اسم بگدار که مه صدا کنم
esom bagzar ka ma sadâ konom

(... من صدا ...). در موردی گویند که فروشنده قیمت جنس خود را نگوید .

اشتاوکار شیطونه
ištöw kâr šaytona

(شتاب کار شیطان است). در مذمت شتاب گویند .

اشتها به زیر دندونه
eštahâ ba zēr dandōna

(اشتها به زیر دندان است). چون یکی اظهار بی‌اشتهایی کند، گویند .

اشکی به مشکینه
aškē be maskēna

(اشکش به مشکش است). دلش نازک است . زود به گریه می‌افتد .

اصفهون دوره، منزلی نزدیک
esfahon dura manzele nazdik

(اصفهان دور است، منزلس نزدیک). چون مطلبی دور و نامعلوم، ولی اطلاع گرفتن

از برخی جزئیات آن آسان باشد گویند .

aftōw az kudu taraf bīru šoda افتاو از کدو طرف بیرو شده ؟

(آفتاب از کدام طرف بیرون شده ؟) . چه عجب ؟ چقدر خوب شد .

aftōw ba du angōšt pēnōm namēša افتاو به دو انگشت پنوم همیشه

(آفتاب به دو انگشت پنهان نمی شود) . حقیقت آشکار است و نمی توان آن را
نهفت .

aftōw sar dīwal افتاو سر دیوال

(آفتاب سر دیوار) . پیری که عمرش به پایان رسیده .

aftōw gaz mēkōna افتاو گز می کنه

(آفتاب گز می کند) . بیکار راه می رود .

aftōwē ādam wāsawāsi ba kanārab mefta افتاوه آدم واسواسی به کناراب مفته

(آفتابه آدم وسواسی به مستراح می افتد) . وسواس بسیار کار را خراب می کند .

eqzar mār xorda ka hafī šoda اقدر مار خورده که هفی شده

(این قدر مار خورده که افعی شده) . نیرنگک بسیار دارد . بسیار زرننگ است .

agē āllār mīfamī čarē xōw namīrī امی آلار می فهمی چری خونمیری ؟

(اگر لالایی را بلدی چرا نمی خواهی ؟) . به کسی گویند که موضوعی را بداند و لجاجت
کند، اصرار نامعقول داشته باشد و دم از معقولیت زند .

agē бага māšā sīyāa bogō (bugu) sīyāya امی بگه ماسا سیاه بگو سیاه

(اگر بگوید ماستها سیاه است، بگو سیاه است) .

او در جهل خویش استوار است تو خود را زحمت مده .

امی به تنگ بگوزی امی به پاردم امی به ریش ارباب ملدون

agē ba tang baguzzi agē ba pārdom agē barīš a maladon

(اگر به تنگ بگوزی اگر به پاردم، اگر به ریش ارباب ملدام) . در هر حال باید این کار را

انجام دهی .

agē ba daryā bara daryā xošk mēša امی به دریا بیره دریا خشک میشه

(اگر به دریا برود، دریا می خشکد) . قدمش بسیار نحس و نامبارک است .

- اگمی در خواب بینی مرغ و ماهی
 اگمی باکس نکویی پادشاهی
 agē ...
 (اگر ...) . دیدن مرغ و ماهی در رؤیا نیک است .
- اگمی دنیاوار بره اور خو میبره
 (اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد) . خون سرد است . غصه نمی‌خورد .
 agē danyār ōw hobora ur xōw mēbora
- اگمی سالی ز بی گوشتی بهمیرم
 کلاغ از روی قبرستون نکیرم
 kalag az ruye qabrestōn nagīrom
 (اگر ... قبرستان ...) . اگرچه بینوایم دست به سوی فرومایگان دراز نکنم .
- اگمی کا از تونیه، کادون که از تونه
 (اگر گاه از تو نیست، کاهدان که از تو ست) . به کسی گویند که چون بر سفره دیگری نشیند، آن قدر خورد تا بیمار گردد .
 agē kā az to niya kādon ka az tona
- اگمی کون نمیدیشت ولی بود
 (اگر ... نمی‌داشت ...) . به طنز در مورد کسی گویند که در ستایش مبالغه کنند .
 agē kuyē badaxšōn laḡ garda
- به دیدار بدخشونی نیرزه
 (اگر کوه بدخشان لعل گردد
 به دیدار بدخشانی نیرزد)
 چون رسیدن به نعمتی به زحمتش نیرزد، گویند .
 agē marg namībūd ādam ādama mēxord
- اگمی مرگ نمی‌بود، آدم آمده می‌خورد
 (اگر مرگ نمی‌بود، آدم را می‌خورد) . در بدکرداری آدمیان یا تنگی معیشت گویند .
- اگمی مهمون یکی باشه صاحبخونه گاو می‌کشه
 (اگر مهمان یکی باشد، صاحبخانه گاو می‌کشد) . یعنی تکلف حدی دارد .
 age mehmon yake bāša sāheb xōna gōw mēkoša
- اگمی میل ... دادن نداری مرد و پرونه چی می‌گردی ؟
 (اگر میل ... دادن نداری، گرد ویرانه چه می‌گردی ؟) .
 age myala ... dādan nadārī gerda wayrōna čī mēgardī
- در موردی گویند که یکی از خطری بهراسد، ولی نزدیکی آن خطر خواهد .

age našod esm-a- xor megardōnon امی نشد، اسم خور می گردونم

(اگر نشد اسم خود را عوض می کنم). حتماً چنین می شود، مطمئنم.

age nōna gandomī niya zabōn a mardomī ka hasta امی نون گندمی نیه، زبون مردمی که هسته

(اگر نان گندمین نیست زبان مردمی که هست). یعنی لطف خوش و خلق نیک خرجی

نمی خواهد.

age haft doxtar kōr mīdišt ba šu mērasōnd امی هفت دختر کور می دیشت به شو می رسوند

(اگر هفت دختر کور می داشت به شوهر می رسانید). در تدبیر منزل بسیار ماهر است.

بسیار زرننگ است.

امی همه شوا شو قدر می بود، شو قدر بی قدر می بود

age hama šōwa šōwa qadr mībud šōwa qadr bī qadr mībud

(اگر همه شبها شب قدر می بود، شب قدر بی قدر می بود).

در جواب کسی گویند که بخواهد نعمتی مکرر گردد؛ یا همه مردم کریم و مهربان

باشند.

age hawas bud, bas bud

امی هوس بود، بس بود

(اگر ...) . چون از تمنایی پشیمان گردند گویند.

age yār abla kar sahla

امی یار اهله، کار سهله

(اگر یار اهل است، کار سهل است). در توافق و سازش همراه و همنشین و همکار

گویند.

allā bas

الله بس

چون والدین بخواهند که دیگر صاحب اولاد نشوند، گویند.

alla wo kollā ba gardan mollā

الّا وکلّا، به گردن ملّا

همه مسؤولیتها به عهده آن که کار را آغاز کرده و ادامه داده.

alla homma yakka yakka

اللهم یتکه یتکه

در موردی گویند که در خانواده ای پیران یکی پس از دیگری به فاصله کمی بمیرند.

alōw bī az palōwa

الو بی از پلوه

(الو به از پلواست). در زمستان آتش و گرما به از خوردنی مکلف در هوای سرد است.

امان از کوفتن و کور زدن کر

کور چون بگیرد از ترس از دست دادن رها نمی‌کند، و کر هم چون فریاد را نمی‌شنود، به زدن ادامه می‌دهد.

ommēd bī az pīškorda

آقید بی از پیش خورده

(... به از پیش خورد است). به طنز در موردی گویند، که شخصی به چیزی آقید بندد که به او نرسد.

angošt ba dandōn girift

انگشت به دندون گرفت

(... به دندان (...). متحیر ماند. تعجب کرد.

angur xode xor ba tāk šīrīn mēkona

انگور خودی خور به تاک شیرین می‌کنه

(انگور خودش خور را به تاک شیرین می‌کند). اخلاق و رفتار نیک آدم را نزد دیگران عزیز و محبوب می‌کند.

öw âmad tīyammom bâtel šod

او آمد، تیمم باطل شد

(آب ...) چون کار واجب‌تر و چیز مهم‌تری رسد، گویند.

öw az âsiyâ eftâd

او از آسیا افتاد

(آب ...) آوازه‌ها فرو نشست. آرامش حکمفرما شد.

öw az öw najombīd

او از او نجیبید

(آب از آب ...) هیچ اتفاقی رخ نداد.

öw az bar dahane kaš kard

او از بر دهنی کش کرد

(آب از بر دهنش کش کرد - جاری شد). دهنش آب افتاد. هوس کرد.

öw az daste namēcakka

او از دستی نمی‌چکته

(آب از دستش نمی‌چکد). بسیار ممسک است. مقتصد است.

öw az sar tīr šodan

او از سر تیر شدن

(آب از سرگذشتن). کنایه از گرفتاری بی‌حد.

öw az gulu yo ta namēra

او از گلوئیو ته نمیره

(آب از گلویش فرو نمی‌رود). بسیار غصه می‌خورد.

- ö pâke bo ru daste rēxt او پاکمی به رودستی ریخت
(آب پاکمی روی دستش ریخت). امیدش را به کلی قطع کرد.
- öw tâ gulu, bača zēr a pâ او تاگلو، بچه زیر پا
(آب تا...) . آدم، حتی مادر، خودش را از همه، حتی از فرزندش بیشتر دوست می‌دارد.
- öw ba dast a tona bagzâr او به دست تونه بگذار
(آب به دست توست بگذار). شتاب کن. زود بیا.
- öwxor pâ kâdôn او خور پاکادون
(آب خور یا آخر کنار کاهدان). به تنبلی گویند که بخواهد همه چیز به او نزدیک باشد.
- öw dar xōna gelōka, doxtar hamsâya xelmōka او در خانه گلوکه، دختر همسایه خلموکه
(آب در خانه گل‌آلوده است و دختر همسایه بینیش آویزان است). چیزی که نزدیک باشد و آسان به دست آید کم ارزش به نظر می‌رسد.
- öw dahan morda او دهن مرده
(آب...) - پارچه کم‌دوام و سُست را گویند.
- öw rusnâyiya او روشناییه
(آب روشنایی است). برای شرمسار نشدن مهمانی که آب از دستش ریخته، گویند.
- öw zēr kâ او زیر کاه
(آب زیر کاه). کسی ظاهری ساکت و آرام و باطنی زیرکانه دارد.
- u sawâra wo mâ pîyâda او سواره و ما پیاده
به کسی گویند که به مرادش رسیده و حریف را به دنبال خویش سرگردان نگه دارد.
- öw gōra migîra او غوره می‌گیره
(آب غوره می‌گیرد). اشک می‌ریزد.
- öw ka az sar tîr šod čî yak nayza čî sad nayza او که از سر تیر شد، چی یک نيزه، چی صد نيزه
(آب که از سرگذشت، چه یک و چه صد نيزه). مصیبت که زیاد شد، اهمیتش کم می‌شود.

öw ka ba yak jâ mōnd mēganda او که به یک جا موند، می‌گنده

(آب که به یک جا ماند، می‌گندد). در صفت سفر و کسب تجربه ازان گویند.

öw ka gelök ša naqš a sayyâda او که گلوک شه نقش صیّاده

(آب که گل آلود شود، نقش یا سود صیّاد است). استفاده‌جو از آشفته‌گی کار دیگران استفاده می‌برد.

awwal bačš baz bogo (bugu) bīnamaka اوّل بچیش، باز بگو بی‌نمکه

(اوّل مزه کن، بعد بگو بی‌نمک است). با عجله داوری مکن.

awwl čâr bakkan bâz fekra rasmōna bokō اوّل چار بکن، باز فکر رسمونه بگو

(اوّل چاه را بکن، بعد به فکر تهیه ریمان شو). فرع را بگذار، اوّل به فکر اصل باش. اوّل سلام، باز کلام

پیش از هر سخنی در هنگام ورود به جایی سلام دهید.

... dīyom ... اوّل طعام، دیم کلام

(... دوم ...) گرسنه را نان دهید، پس از او سخن برسید.

öw nâ talbīda morâda او ناطلبیده مراده

(آب ناخواسته مراد است). چون برای یکی بدون تقاضا آب آورند، به فال‌نیک‌گیرد و گوید.

öwa gel mēkona mâhī bagīra اوه گل می‌کنه، ماهی بگیره

(آب را گل آلود می‌کند، تا ماهی بگیرد). اوضاع را به نفع خویش آشفته می‌کند.

öwa nâdīda muza kašīd اوه نادیده موزه کشید

(آب را نادیده موزه در آورد). بدون مقدمه به کاری آغاز کرد.

ahla baxīya walē pālōnduz اهل بخیه، ولی پالون دوز

(... پالوندوز). به کسی گویند که در کاری ادعای مهارت کند، ولی آن را با بی‌سلیقه‌گی انجام دهد.

ای بر رو خم بزئم وای، او بر رو خم بزئم وای

ī bar ru xam bazanom wây, u bar ru xam bazanom wây

(به این طرف صورت‌م هم بزئم، وای؛ به آن طرف صورت‌م هم بزئم وای).

کسی گوید که در کاری درمانده باشد و از بیم رنجش دوستان نتواند هیچ اقدامی بکند.

- Itōw ka mīgorra namebâra این‌تو که می‌غزه نمی‌باره
(این‌گونه که - ابر - می‌غزد باران نخواهد بارید) . کار مشکل می‌نماید، ولی آسان خواهد شد .
- ir ka zaydī kalōn ko ایر که زیدی کلون کو
(این را که زادی کلان کن) . این کار دشواری که آغاز کرده‌ای تمام کن، بعد به کار دیگری پرداز .
- Ī gaz o i maydōn ای گز و ای میدون
(این گز و این میدان) . بیا امتحان کن .

ب

- bādengōn bad âfat nadâra بادنجون بد آفت نداره
(بادمجان بد - بم - آفت ندارد) . چون بد کرداری از حادثه‌یی آسیب نبیند، گویند .
- bar a kaj ba manzel namērasa بار کج به منزل نمی‌رسه
(... نمی‌رسد) - کج رفتار و بد کردار به مقصد نرسد و از کجی و بدی خویش زیان بیند.
- barē war namīdārī bārēyam nabāš باری وور نمی‌داری، باری یم نباش
(باری بر نمی‌داری، باری هم مباش) . اگر در کار دیگران کمک نمی‌کنی کار خود را به‌دوش آنان می‌فگن .
- bâzī bâzī xode riš bâbâm bâzī ? بازی بازی، خودی ریش بابام بازی ؟
(... بازی بابا هم بازی ؟) . به کسی گویند که بزرگان یا کارهای بزرگ را به بازی گیرد.
- bâg bâlâ - âsiyâ pâyin باغ بالا - آسیا پایین
کنایه از ثروت و مکنث فراوان .
- bâlâ bâlâ jâ niya pâyin pâyinâmi šina بالا بالا جانیه، پایین پایینام نمی‌شینه
(بالا جای او نیست - پایین هم نمی‌نشیند) . به حق خود قانع نیست، بیش از آن هم برایش نمی‌رسد .
- bâlâ guzišta بالا گدیشتن
به نرمی و آهستگی جایی را ترک کردن . جیم شدن .

bâlê bās̄ ne bārē

بالی باش نه باری

یاریگر دیگران باش نه بار دوش آنان .

bâlê sīyayi rangē niya

بالی سیایی رنگی نیه

(بالای سیاهی رنگی نیست) . چون کاری چنان خراب گردد که ازان بدتر نباشد گویند .

bâlê gappeyo gappē nīya

بالی گپیو گپی نیه

(بالای سخنش سخنی نیست) . یکدنده و مستبدالرأی است .

bā mā našini mā šī bā deg našini siyā šī

با ما نشینی ماشی، با دیگ نشینی سیاشی

(با ماه نشینی ماه شوی، با دیگ نشینی، سیاه شوی) .

در تأثیر اخلاق هم‌نشین گویند .

bojōl suččar mēmōna

بجول سوچر می‌مونه

(بجول - قاب - سوچ را می‌ماند) . یک دنده و لجوج است، قانع نمی‌گردد .

bajje ka namejji

بجی که نمی‌جی

فرار کن که - از مرگ - فرار نخواهی کرد . در سرعت فرار یکی گویند .

bače sar pīrī zangōle pā tābut

بچه سر پیری زنگوله پا تابوت

(بچه سر پیری زنگوله پایه تابوت) .

یعنی کسی که در پیری صاحب فرزند گردد، آن فرزند یتیم خواهد ماند .

bača tutīya

بچه طوطیه

(کودک - مانند - طوطی است) . هرچه بشنود، یاد می‌گیرد .

bača har čē azīhtar bāša tarbīyat azu azīztara

بچه هرچه عزیز باشه، تربیت ازو عزیزتره

(... باشد ... عزیزتر است) . در تأدیب فرزند گویند .

bača har kas pīs xode azīza

بچه هرکس پیش خود عزیزه

(... پیش خودش عزیز است) . فکر نکنید دیگران فرزندتان را به اندازه شما دوست

دارند .

بچه یتیم نه بز نه بکن، نون زیر بغلیز بگیر

bača yatīmar ne bazan ne bakkan nōn zēr bagaler bagīr

(بچه یتیم را ... نان زیر بغلش را بگیر) .

گناهکار را چنان تنبیه کن که سبک ولی مؤثر باشد .

baxt ka wargarda fâluda dandon meškana بخت که ورگرده، فالوده دندان مشکنه

(بخت که برگردد، فالوده دندان می شکند) .

کم طالع از چیزهای سودمند نیز زیان می بیند .

bad una ka nabâša بد اونه که نباشه

(بد آن است که نباشد) . کم داشتن به از نداشتن . با اندکی که هست قناعت و شکر کنید .

brârôn jang konam ablahôn bâwar konam برارون جنگ کنم، ابلهون باورکنم

(برادران جنگ کنند، ابلهان باور کنند) . به کسانی گویند که از دعوا و رنجش برادران یا اعضای خانواده ای سوء استفاده کنند .

barre du mâdara بزه دو مادره

به کسی گویند که با داشتن دو غمخوار و پرستار بی سر و سامان بماند .

bare kasē bomor ka bare to tōw kona بری کسی بمرکه بری تو توکنه

(برای کسی بمیر که برای تو تب کند) .

در اندیشه یاری کسی باش که او نیز در اندیشه یاری تو باشد .

bozak bozak namor ka babâr mēša بزک بزک نمرکه بهار میشه

(... نمیر که بهار می شود) . به کسی گویند که دل به امیدی دور و نامعلوم بسته باشد .

boza wâ kon raqser babin بزه واکن، رقصیر ببین

(بزر را واکن رقصش را ببین) . به کودکی شیطان که ظاهری آرام دارد گویند .

boza garg az rama ba dur بزگرگ، از رمه به دور

به کسی گویند که از اجتماع گریزان و به سبب اخلاق ناپسند خویش مطرود جامعه است .

baza morda wo sâx a zari بزمرده و شاخ زری

چون چیز حقیری گم شود، صاحبش آن را بیش از حد بتاید و تاوان بیش از بهای واقعی خواهد .

bagi, baband bade ba dasta palawōn بگی ببند بده به دست پهلوون

(بگیر، ببند، بده به دست پهلووان) .

چون یکی ادعای کاری کند، ولی برای انجام آن از گروهی کمک خواهد، گویند .

- bagi kanagira بگی که تگیره
 (بگیر که نگیره) - چون گناهکاری برای پیشگیری از اتهام، دیگری را متهم کند، گویند .
- balâ xar ba jôn göw xord بلا خر به جون گاو خورد
 (بلای خر به جان گاو خورد) . چون یکی در معرض حادثه‌ای باشد، ولی آن حادثه به دیگری تصادف کند، گویند .
- banda ba manâr bastan بند به منار بستن
 کنایه از شایعه‌سازی و تهمت‌گری، گاهی را کوهی ساختن .
- bandi dasta banda بندی دست بنده
 کسی که اختیارش به دست دیگران باشد .
- bang az sare parrid بنگ از سری پزید
 (بنگ از سرش پرید) . متعجب شد، حیرت کرد .
- buzna wo najjârî? بوزنه و نجاری؟
 (بوزینه و ...) . به کسی گویند که برای کاری که می‌کند شایستگی ندارد .
- bômē az bôm mâ kotâtar nadîdî? بومی از بوم ما کوتا‌تر ندیدی؟
 (بامی از بام ما کوتا‌تر ندیدی؟) . زورت فقط به ما می‌رسد؟
- ba pâ xo ba sallâxōna raft به پا خو به سلاخونه رفت
 (به پای خویش به سلاخ‌خانه رفت) . خودش را به دام و خطر افکند .
- ba ponba sar mēborra به پنبه سر می‌پزه
 (با پنبه سر می‌برد) . با ملایمت و نرمی آسایش را می‌رساند .
- ba piš ru mēmōn âdam gorbe xor piš namēga به پیش رو مهمون آدم گربه خور پشت نمی‌گه
 (پیش روی مهمان آدم گربه خویش را پشت نمی‌گوید) .
 نزد مهمان گشاده‌روی باید بود - فرزندان و خادمان را نباید نزد مهمان سرزنش کرد .
- ba târiki šišta rušnâvir sayl mēkona به تاریکی شیشته روشنایر سیل می‌کنه
 (به تاریکی نشسته، روشنایی را تماشا می‌کند) . مراقب دیگران است و کسی از او خبر ندارد .

به تنبل گفتم برو به سایه، گفت سایه خودی میایه

ba tambal goftam boro ba sâya goft sâya xode miyâya

(به تنبل گفتند برو به سایه، گفت سایه خودش می آید). کنایه از تنبلی بی اندازه.

ba jang hlwâ baxš namēkonam

به جنگ حلوا بخش نمی‌کنم

(... نمی‌کنند). هنگام دعوا دشنام و زشتگویی امری طبیعی است.

ba ċâr mēx kašid

به چار میخ کشید

در فشار و شکنجه قرار داد.

b halwâ-halwâ dahan širin namēša

به حلوا - حلوا دهن شیرین نمیشه

(... نمی‌شود). عمل باید، نه گفتار.

ba xâtera bača, mâdar mēxora kuluča

به خاطر بچه، مادر می‌خوره کلوچه

(... مادر می‌خورد کلوچه). مادر را به خاطر کودکش رعایت می‌کنند.

ba xar xo sawâra mēga ko xarom

به خر خو سواره می‌گه کو خرم

(به خر خویش سوار است، می‌گوید خرم کو؟). در پی چیزی است که در اختیار

اوست.

ba xofta qalam niya

به خفته قلم نیه

(بر خفته قلم نیست). خفته معذور است.

ba xōne došman ċare miri, dust ba girōw dârom دارم، دوست به‌گیرو دارم

(به خانه دشمن چرا می‌روی؟ دوست به‌گرو دارم).

با بدان و دشمنان برای خاطر دوستان باید مراوده داشت.

ba dara basta xat nawēštan

به در بسته خط نوشتن

کسی را ناامید ساختن و جواب رد دادن.

ba dar mēgōm diwâl to bašnōw

به در می‌گم دیوال تو بشنو

(به در می‌گویم دیوار تو بشنو) - یکی را مخاطب قرار دادن و موضوع را به دیگری

فهماندن.

ba daryâ bara daryâ xoš mēša

به دریا بره، دریا خوش می‌شه

(به دریا برو، دریا خشک می‌شود). بدقدم و نحس است.

- ba dasta kam zadan** به دست کم زدن
 حقیر شمردن، ارزش ننهادن .
- ba da^câ gorba bârōn namēbâra** به دعاگر به بارون نمی‌باره
 (به دعای گر به باران نمی‌بارد) . سخن آدم حقیر اثر ندارد - دعایش مستجاب نیست .
 نفرینش اثر ندارد .
- ba dahanâ eftâd** به دهنا افتاد (به دهنها ...)
 آوازه پخش شد . همه باخبر شدند .
- ba rad noxot siyâ ray kard** به رد نخوت سیاری کرد
 (به دنبال نخود سیاه روان کرد) . سرگردان ساخت . به دنبال چیز نایاب فرستاد .
- ba diwâl mēgom** به دیوال میگویم
 (به دیوار می‌گویم) . چون شرح مرض یا مصیبتی گویند، برای اجتناب از گرفتاری
 به آن چنین گویند .
- ba rabâ goftam kō šâhed to? goft dombom** به رباگفتم کو شاهد تو؟ گفت دمبم
 (به روباگفتند کو شاهدت؟ گفت دمب) .
 در مورد شاهد و سند نامعتبر گویند .
- ba rasmōn puda ...** به رسمون پوده کسی به چاه رفتن (به ریمان ...)
 امید بی جا بستن . فریب وعده یاری کسی را خوردن .
- ba ru ċiřma to ahruya** به رو چشم تو ابرویه
 (بالای چشمت ابروست)
 بعضی حتی تحمل شنیدن چنین سخنی را هم ندارند .
- ba ru ruz eftâda** به رو روز افتاده
 (به روی روز افتاده) معروف شده . فاش و آشکار شده .
- ba ru nōn koni sag namēxora** به رو نون کنی سگ نمی‌خوره
 (به روی نان بگذاری سگ نمی‌خورد) . مقصود از سخن زشت است .
- ba ruyē nayâri** به روی نیاری
 (به رویش نیاری) . ابراز و اظهار نکنی .

- ba zaxm namak pāšidan به زخم نمک پاشیدن
سخن آزار دهنده‌ای گفتن .
- ba šotor goftam gardan to kaja به شتر گفتم: گردن تو کجا
گفت: کجا مه راسته
- goft: kujâ ma râsta? (به شتر گفتند: گردنت کج است. گفت کجایم راست است؟).
چون همه کارهای کسی خراب باشد و دیگری یکی از آنها را انتقاد کند، گویند .
- ba šahr a kōrâ yakčšm pādšâya به شهر کورا یکچشم پادشاه
(در شهر کوران یکچشم پادشاه است). در میان عده‌ای نادان، آن که اندکی بداند،
صاحب قدر و منزلت و شهرت می‌گردد .
- ba šayton širbrenj poxta mekona به شیطون شیربرنج پخته می‌کنه
(برای شیطان شیربرنج می‌پزد).
بسیار مکار و حيله گر است .
- ba tâqa baland gozištan به طاق بلند گدیشتن (گداشتن)
ترک کردن، فراموش کردن .
- ba kal gotam: šušti ? goft: baftom به کل گفتم: شستی؟ گفت بافتم
(به کل گفتند شستی؟ ...). کارش را زود تمام می‌کند. مثل کل که موی اندکی دارد و
خیلی زود می‌شوید و می‌بافد. کنایه از عجول و شتابنده بودن .
- ba knčē ali čap zadan به کوچه علی چپ زدن
فهمیدن و خود را نفهمیده انگاشتن .
- ba kun xo kalgar mekkana به ...ون خوکلگر مکنه
(به ...ون خویش کلگر می‌کند). بسیار شریر است .
- ba kuna kar bandâzi sadâ dohol mišnōwa به ...ون کر بندازی صدا دهل میشنوه
(به ...ون کر بندازی صدای دهل می‌شنود).
هنگامی که کری به جای چیزی دیگر بشنود، گویند .
- ba gozeštahâ salwât به گذشته‌ها صلوات
گذشته‌ها را ببخشید . به فکر آینده باشید .

ba gorba goftam gu to dâru به گربه گفتم: گو تو دارو،

mošt a xâkē zad bar u مشت خاکی زد برو

(به گربه گفتند: گهت داروست، مشت خاکی زد بر او). ناز کرد، قیمتش را بالا برد.

ba guš xar yâsin xondan به گوش خر یاسین خوردن

(... خواندن) کسی را که نصیحت نمی‌شود، نصیحت کردن.

ba la^cnatē namiyârza به لعنتی نمیارزه

(به لعنتش نمی‌ارزد). بسیار بی‌ارزش است.

ba marg migira ka ba tōw râzi ša به مرگ می‌گیره که تو راضی شه

(به مرگ می‌گیره که به تب راضی شود).

کنایه از سختگیری بسیار.

ba moft namiyârza به مفت نمیارزه

(... نمی‌ارزد). بسیار بی‌ارزش است.

ba nōma ma wo ba kōma to به نوم مه و به گوم تو

(به نام من و به کام تو). چون چیزی به نام کسی رسد و دیگری آن را استفاده کند،

گویند.

ba har dēgē mijuša به هر دیگی می‌جوشه (... می‌جوشد)

ba har sâzē mēraqsa به هر سازی می‌رقصه (می‌رقصد)

با هر کسی سازگار است. با هر مزاجی می‌سازد.

ba haft âsamōn yak satâra nadâra به هفت آسمون یک ستاره نداره

(به هفت آسمان یک ستاره ندارد)

فقیر و نادار است.

ba haft qalam ârâyeš kardan به هفت قلم آرایش کردن

آرایش مفصل.

ba wîrdī goftan namegzâra به ویردی گفتن نمیگذاره

(... نمی‌گذارد). فرصت نمی‌دهد. پرسیدند: گفت نامت چیست؟ گفت: الله ...

تکفیرش کردند گفت نگذاشتید ویردی‌اش را بگویم. نامم الله ویردی است.

- ba yak pul kard** به یک پول کرد
تحقیر کرد .
- ba yak pul namiyârza** به یک پول نمی‌ارزه (... نمی‌ارزد)
بی ارزش است .
- ba yak tîr du našōn zadan** به یک تیر دو نشون زدن
(... نشان ...) با یک اقدام دو کار را انجام دادن .
- ba yak dast du hendōna grifta nameša** به یک دست دو هندونه گرفته نمیشه
(... هندوانه گرفته نمی‌شود) . دو کار مهم در یک فرصت کوتاه انجام دادنی
نیست .
- ba yak salli sad ru âzorda meša** به یک سلی صد رو آزورده می‌شه
(به یک سیلی صد رخسار آزورده می‌گردد) . آزردن یکی باعث آزردن عده‌ای
می‌گردد .
- ba yak gol bahâr namēša** به یک گل بهار نمیشه (نمی‌شود)
خوبی و نیکی خوب است که عام گردد .
- bī āb šod** بی آب شد
تحقیر و توهین گردید .
- bī bōq kasē ba hammōm namēra** بی بوق کسی به حتموم نمی‌ره
(بی بوق کسی به حتمام نمی‌رود) . بی دعوت و ناخوانده نباید جایی رفت .
- bibi az bi ĉâdiri bo xōna monda** بی بی از بی چادری به خونه مونده
(... مانده) . توان این کار را ندارد، وگرنه از خوش اخلاقی او نیست .
- bēdē niyom ka ba bādē balarzom** بیدی نیم که به بادی بلرزم
نمی‌ترسم، وحشتی ندارم .
- bēgârī bī az bikârī** بیگاری بی از بیکاری (... به از ...)
در صفت کار و مذمت بیکاری گویند .
- bēgōna wafā kona xēs mana** بیگانه وفاکنه خویش منه
(بیگانه وفا کند خویش من است) . در صفت وفاداری و مهربانی گویند .

bīmār to nanāl o tiyār to nanāz بیمار تو ننال و تیار تو نناز

(ای بیمار ننال و ای تندرست نناز). در بیماری امید بهبود است و در تندرستی بیم بیماری.

bīmāra mēgam sōla māyī بیماره میگم: شول مایی؟

(بیمار را گویند: شوله می‌خواهی؟). در مورد کسی گفته می‌شود آرزوی چیزی دارد، می‌پرسند آن چیز را می‌خواهی؟.

bī may masta wo bī sarka turus بی‌می مسته و بی‌سرکه تروش

(بی‌می مست است و بی‌سرکه ترش). بهانه‌جویی و بدخوی است.

پ

pāca war mālīda باچه ورمالیده

بی‌باک و شتابزده در کارها.

pā xar yak bār ba pol ta mēra پای خریک بار به پل ته می‌ره

(پای خریک بار به پل فرو می‌رود). بار دوم مواظب است که آن خطر مکرر نگردد. پس انسان نباید اشتباه را تکرار کند.

pā xor az galīma xo darāztar nako پا خور از گلیم خود درازتر نکو

(پای خویش را از گلیم خویش درازتر مکن). حد خویش را بشناس و ادب را نگه‌دار.

pādsāyī yak sâcāta ganīmata پادشایی یکساعته غنیمته

(پادشاهی یکساعته هم مغتنم است). رفاه و آسایش اگرچه کوتاه‌مدت باشد هم مغتنم است.

pādsā waxt a xo پادشا وخت خو

(پادشاه وقت خویش). دارای فراغ خاطر و بری از دغدغه خاطر.

pālōn xar dujāl پالون خر دوجال

(پالان خر دوجال). به کاری گویند که ادامه یابد و به دشواری تمام گردد.

pālōner lux zad پالونیر لوخ زد

(پالانش را لوخ (دوخ) زد). با چربزبانی و تملق دلش را خوش کرد.

نارسی هروی

pālōnē kaja

پالونی کجه

(پالانش کج است) . اخلاقش بد است .

pālez kâštī

پالیز کاشتی ؟

چرانمی روی ؟ چه دلبستگی داری ؟

pāleza xarāb kard

پالیزه خراب کرد

(فالیز را خراب کرد) . همه چیز را به هم ریخت . کار را آشفته کرد .

bāyō ba pōst a xarbaza banda

پایو به پوست خربزه بنده

(پایش به پوست خربزه بند است) . سست و ناپایدار است . هر لحظه ممکن است بیفتد .

pay a mār o čišm a mur o nan a mollār kas nadid
پای مار و چشم مور و نان ملّار کس ندید
در مطایبه با ملّا گویند .

pāyo ba lab gōr rasīda

پایو به لب گور رسیده (پایش ...)

بسیار پیر است . باید مراقب اعمالش باشد .

padar (piyar) koštagi dāra

پدر کشتگی داره

کینه دیرینه دارد .

padar (piyar) mādar mēwē kamyafteya

پدر مادر میوی کمیافتیه

(پدر و مادر میوه کمیابی است) . باید قدر آنان را دانست .

par a bālē šakastēya

پَر بالی شکسته یه

(پَر و بالش شکسته است) . پریشان و دلشکسته است .

par tāwus mayī rangj a hendastōn bakas

پَر طاووس مایی رنج هندستون بکش

(پَر طاووس خواهی رنج هندوستان بکش) . آرزوی های مهم بدون تحمل زحمت
برآورده نمی شود .

parer xōw dād

پریو خو دارد

(پرش را خوبانید) . او را آرام و راضی ساخت .

parē kard o ba kolā xo zad

پری کرد و به کلا خود زد

(پری ساخت و به کلاه خویش زد) . چون کسی قولی غیرجدی را جدی بگیرد و آن را
دنبال کند گویند .

- pošta čišma xor nagâ ko (kon) پشت چشم خور نکاکن
(پشت چشم خویش را نگاه کن).
تکثیر مکن. مغرور مشو.
- pašar ba hawâ nal mēkona پشه ربه هوا نل می‌کنه
(پشه را در هوا نعل می‌کند). بسیار مگّار و زرننگ است.
- pašaymunī sudē nadara پشیمونی سودی نداره
(پشیمانی سودی ندارد). یعنی از آغاز کار باید به فکر عواقب و نتایج کار بود.
- pol ba u ru juya پل به او رو جوویه
(پل به آن طرف جوی است). کار خلاف میل و توقّع است.
- panâbâd xord kardan پناباد خورد کردن
ترسیدن. از معرکه خود را کنار کشیدن.
- panj panja bradar hasto brâbar niya پنج پنجه برادر هست و برابر نیه (... نیست)
مزاج اشخاص حتی برادران بر یک حال نیست و متغیّر و متفاوت است.
- pōst a sag ba ru xo mēkaša پوست سگ به رو خومی‌کشه
(پوست سگ بر روی خویش می‌کشد). بی‌حیاست، آزرمت ندارد. رعایت حق بزرگی را ندارد. پاس ندارد.
- pufe wo sabre پوفی و صبّری
چون یکی طعام داغی را با شتاب خورد گویند.
پوله آدم پیدا می‌کنه، آدمه پول پیدا نمی‌کنه
- pule âdam paydâ mēkona âdam pul paydâ namēkona (پول را آدم پیدا می‌کند، آدم را پول پیدا نمی‌کند).
پول در برابر انسان ارزشی ندارد.
- pul ba jōn râ dâra پول به جون را داره
(پول به جان راه دارد). در پولدوستی بعضی گویند.
- pul pula mtyâra پول پوله می‌آره
(پول پول را می‌آورد). با داشتن سرمایه می‌توان پول بیشتری به دست آورد.

pul bo xo dâri abru ba mardom پول به خود آبرو به مردم

(... به خود ...) . عوام آدم را فقط به خاطر پولش هم که شده احترام می‌کنند .

pul dâdom piyâz xaridom پول دادم پیاز خریدم

مجبورم این چیزی که خریدم هرچند مرغوب و پسندیده نیست مصرف کنم .
(نادانی برای سبّ جوع مقداری پیاز خریدم، می‌خورد و اشک می‌ریخت . گفتند : مگر مجبوری ؟ گفت : پول دادم ...)

pul gul š wo mâ besmellâ پول گول شده و ما بسم‌الله

در شدت افلاس گویند .

pul gerd o bazâr darâz پول گرد و بازار دراز

آدم مجبور نیست از جای معینی خلاف رضای خویش چیزی بخرد .

palawōna zanda xoša پهلوانه زنده خوشه

(پهلوان را زنده خوش است) . به کسی گویند که چون نانش برسد، اندیشه دیگر نکند .
کنایه از تنومندان دون هست .

pī xers a xuk ... پیه خرس و خوگ به تنی مالیدن

کنایه از مورد تنفر واقع شدن . در روزگار قدیم برای این که زنی مورد تنفر شوهر واقع گردد، پنهانی به تنش پیه خرس و خوگ می‌مالیدند .

pīr az mordan mētarsona jawōn az raftan پیر از مردن می‌ترسونه، جوون از رفتن

(... می‌ترساند، جوان از رفتن) .

چون یکی تهدید به ترک جایی و رفتن خویش کند، به طنز گویند .

pīr barkat xonē ya پیر برکت خونه‌یه

(پیر برکت خانه است) . در مقام و منزلت پیران گویند .

پیر شدی حافظ، از میکده بیرون شو

در موردی که پیری از تفریحات و مجامع کناره گیرد، گویند .

pīrī yo hazâr ellat پیری و هزار علت

بیماری و ناتوانی برای پیران بدیهی است .

pēs pēsa ba šōw tār paydā mēkōna پیس پیسه به شو تار پیدا می‌کنه

(پیس پیس را در شب تار پیدا می‌کند). در الفت همجنسان گویند.

pīš az ōw muza kašīdan پیش از او موزه کشیدن

(پیش از رسیدن به آب چکمه درآوردن) - تدابیر غیرلازم و پیش از موقع.

pīš az marg bâbylâ پیش از مرگ بابیلا (واویلا)

اظهار ناراحتی پیش از قطعیت حدوث واقعه.

pīša jānānē man kīsmīs o pandāna yakēst پیش جانانۀ من کشمش و پندانۀ یکی است

آدم بی تمیزی است، خوب و بد را از هم فرق نمی‌کند.

pīš tablīb narō pīš dard rasīda borō پیش طبیب نرو پیش درد رسیده برو

در مقام اهمیت تجربه گویند.

پیشواز خروس که ماکیان شه اور به گو خوردن می‌بره

pīšwaz a xorōs ka mākīyōn ša, ur ba gu xordan mēbora

(پیشواز خروس که ماکیان گردد، او را به نجاست خوردن می‌برد). در رهنمایی نادانان

و مضار آن گویند.

pīš hama panj, pīš panjam panj پیش همه پنج، پیش پنج هم پنج؟

در موردی گویند که شخصی پیش زرنکتر از خود زرنکی کند.

ت

tâ abad juja ba zēr gōw sabad namēmōna تا ابد جوجه به زیر گاو سبد نمی‌مونه (نمی‌ماند)

بچه آدمیزاد بالاخره بزرگ می‌گردد.

tâ bagi kīsmīs dombē dâra mezana ba garya تا بگی کشمش دمبی داره می‌زنه به گریه

(تا بگویی کشمش دم دارد، می‌زند به گریه). بسیار زودرنج و نازکدل است.

تا تو از بغداد بیرق آوری

در کلاته کشت نگدارد کلاخ

در مورد کسی گویند که در فرصت مناسب چاره رفع خطر را نکند و به بعد موکول

کند.

tâ amaq dar jahâna mofles dar na mēmâne تا احمق در جهان، مفلس در نیمانه

(تا احمق در جهان است، مفلس در نمی ماند). اشخاص زرننگ از سادگی ساده لوحان
سوء استفاده می کنند.

tâzîr waxta šakar gu mîgîra تازیروخت شکارگو می گیره

(تازی را هنگام شکار گه می گیرد) چون موقع کار فرا می رسد تنبل، بهانه می آورد و
از زیر کار فرار می کند.

tâ kî zanda, kî morda تاکی زنده، کی مرده؟

نظیر: چو فردا شود، فکر فردا کنیم.

tâ gosâla gôw ša تاگوساله گوشه

dela xowôn ôw ša دل خاوون اوشه

(تاگوساله گاو شود دل خواهان آب شود). کار به این آسانها نیست، هنوز خیلی
وقت لازم است.

tâ nabâša čizakê mardom naguyan čizhâ تا نباشه چیزی مردم نکون چیزها

(تا مردم چیزی را نبینند، از آن چیزی نمی سازند).

حرف مردم خیلی هم بی ربط نیست.

tâwestôn padar madar garîbaya تاوستان پدر مادر غریبایه

(تابستان پدر و مادر غریب است). خرج فقرا در تابستان اندک است.

taxta ales koni, baxta čakâr mikoni? تخته ایش کنی، بخته چکار می کنی؟

(تخترا عوض کنی، بخت را چه چاره می کنی؟).

در تأثیر طالع و مقدرات گویند.

toxom dozzak, šotor dozzak تخم دزک، شتر دزک

(تخم دزدک، شتر دزدک). اگر جلو دزدیهای اندک و ناچیز کودک گرفته نشود،
در آینده دزد بزرگی می شود.

toxma du zarda mēkona تخم دوزده می کنه

بسیار صاحب کمال است. غالباً به طنز گویند.

tarazu kōna ba zamīn mezāna ترازو کونه به زمین می‌زنه

(ترازوی کهنه به زمین می‌زند). بهانه‌هایش واقعی نیست، دلش می‌خواهد.

torbā ba kun jawāla تریبا به کون جواله

(تریبا به ته جوال است). نظیر شاهنامه آخرش خوش است.

tar xodā tāwōn banda تر خدا تاوون بنده

(طرده (؟) خدا، تاوان بنده). به آدم بی‌سرنوشت گویند و به کاری که وضعش نامعلوم است.

tars borār marga ترس برار مرگه

(ترس برادر مرگ است). ترس آدم را زبون و ناتوان می‌سازد.

tar o xošk ba pa ham misuza تر و خشک به پا هم می‌سوزه (می‌سوزد)

در کنار گناهکاران، بی‌گناهان نیز آسیب می‌بینند.

tagāre baškana masē bareza تغاری بشکنه ماسی بریزه

jahān bafta ba kâme kâsa lēsâ جهان بفته به کام کاسه لیسا

(تغاری بشکنند، ماستی بریزد جهان افتد به کام کاسه لیسان)

فرصت طلبان از وقوع واقعه‌ای به نوا رسند.

tofa har kas ba dahan xodē širīna تف هرکس به دهن خودی شیرینه

(تف هرکس در دهن خودش شیرین است).

هر چیزی را صاحبش دوست دارد، نه دیگران.

taklifa šâ abbâsi تکلیف شاه‌عباسی

وقتی کسی را به اکراه و سست دعوت کنند گویند.

tambala kar bafarma nasihat padarōna guš ko تنبله کار بفرما، نصیحت پدرونه گوش کو

تنبلی برای گریز از کار، دلایل و نصایح بیان می‌کند.

to bojombōn lab rā, ma bafamom gap rā تو بجنبون لب را، مه بفهمم گپ را

(... من بفهمم سخن را). من با رموز و اشارات تو آشنا هستم.

tōwbē gorg توبه مرگ

توبه ظاهری و دروغین. نیز گویند که توبه مرگ که وقت مرگ است.

töwbē nasu

توبهٔ نصح

توبه با عزم جزم .

to xarbaza boxor ba pâlēz čī kâr dâri?

تو خربزه بخور به پالیز چی کار داری؟

تو نعمت را مغتنم دان، به منبعش چه کار داری .

tor u bar ju mar ī bar ju

تور او بر جو، مز ایبر جو

ترا آن طرف جوی و مرا این طرف جوی) ترا راهی، مرا راهی است. به کار هم کاری نداریم.

to ranâ wo ma ranâ, šotorâr ki bobora ba sarâ?

تو رعنا و مه رعنا شترار کی بیره به صحرا؟

... شترها را کی ببرد ...). وقتی هر کدام پی بهانه‌ای باشند، کار روی زمین می‌ماند .

tire ba sang xord

تیری به سنگ خورد

(تیرش ...). به هدف نرسید .

tiša ba rišē xō mežana

تیسه به ریشهٔ خو می‌زنه

(تیسه به ریشهٔ خویش می‌زند). ندانسته در زیان خود می‌کوشد .

ج

jâ tarra wo bača niya

جا تره و بچه نیه

(جا تر است و بچه نیست). آن را که فکر می‌کردیم هست نیست .

jâ jâ načbodo jâ jâ nastačjin

جاجا نعبد جاجا نستعین

نظیر هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد .

jârcin morgâ

جارچین مرغا

(جارچی مرغها). کسی که رازی را بلند گوید و همه را آگاه کند .

jâ suzan endâz niya

جا سوزن انداز نیه

(جای سوزن انداختن نیست). بسیار تراکم و شلوغ است .

جان خانهٔ من گر همه گلخن باشه (باشد)

جان سفرهٔ من گر همه ارزن باشه (باشد)

خانهٔ خودم گرچه گلخن باشد و سفرهٔ خودم اگرچه در آن نان ارزن باشد، برای من

از آن دیگران بهتر است .

jâyē bašī ka tor war nakonam جایی بشی که تور ور نکنم

(جایی بنشین که برنخیزانند). حدّ خویش بشناس .

jazâ gerōn furuši nâ xarīdana جزا فرونروشی ناخریدنه

(جزای گرانفروشی نخریدن است). ناخریدن و تحریم گرانفروش بهترین جزا برای

اوست .

joz tâbē kolla جز تابع کله

(جزء تابع کلّ است). هرچه را اکثریت بپذیرند، اقلیت هم باید بپذیرند .

jestanam yag mardīya جستنم یک مردیه

(گریختن هم یک مردی است). به طنز در مورد کسی که از معرکه‌ای فرار می‌کند،

گویند .

jagar jagara wo dagar dagar جگر جگره و دگر دگر

(جگر جگر است و دگر دگر؟). آن که برای فرزند یا خویشاوند خویش بیشتر از

دیگران دلسوز و علاقه‌مند است .

jagarom dâg zad جگوم داغ زد

بسیار متأثر و ناراحت شدم .

jolla xor az öw mēkša جلّ خور از او می‌کشه

(گلیم خود را از آب می‌کشد). چاره‌کار خویش را می‌کند .

jala mâdar mēmōna جل مادر می‌مونه

(جل ماده را می‌ماند). بسیار پر می‌گوید . پر حرف است .

jam kardana laġmâni, xorâka moġol جمع کردن لغمانی، خوراک مغول

یکی جمع و ذخیره می‌کند و دیگری می‌آید همه را هرطور می‌خواهد خرج می‌کند .

jendâyo raftam چندایو رفتم

(جنهایش رفتند). آرامش یافت . خشمش فرو نشست .

janaga sar šiyâr âštī sar xarman جنگ سر شیار، آشتی سر خرمن

هر موضوع متنازع فیه را باید از آغاز مشخص، معین و فیصله کرد و مادّه نزاع را نباید

برای آینده باقی گذاشت .

jengal möwîâ

جنگل مولا

کنایه از اجتماع افراد نامتجانس .

jawâba ablahôn xâmušiya

جواب ابلهون خاموشیه

(جواب ابلهان باشد خموشی). ابلهان استدلال نمی‌دانند، سکوت بهتر است .

jujar ba tîr mâ hesâb mekonam

جو جر به تیر ما حساب می‌کنم

(جوجه‌ها را به تیر ماه می‌شمارند). نظیر: جوجه را آخر پاییز می‌شمارند .

jöwa du xara nametõna siwâ kona

جو دو خره نمی‌تونه سیواکنه

(جو دو خر را نمی‌تواند سوا کند). بسیار نالایق و بی‌عرضه است .

jöwzar baškan tâler babîn

جو زر بشکن طالیر ببین

(گردو را بشکن طالع را ببین). در انتخاب و آزمایش چیزی نامعلوم گویند .

jõn ba ezrâ'îl nameda

جون به عزرائیل نمی‌ده

(جان به عزرائیل نمی‌دهد). بسیار ممسک و خسیس است .

juna ba yak qâleb

جون به یک قالب

(دو جان در یک قالب). به دو دوست بسیار مهربان گویند .

jawõn ba âyna mišîna pîr ba xešta poxta

جوون به آینه می‌بینه، پیر به خشت پخته

(جوان به آینه می‌بیند، پیر به آجر). در تجربه و دوراندیشی پیران گویند .

جوی طالع ز خرواری هنر به

وقتی گفته می‌شود که هنرمندی بی‌قدری بیند و بی‌هنری قدر .

jahâna ba omêd xordam

جهانه به امید خوردم

(جهان را به امید خورده‌اند). در اهمیّت امید گویند .

چ

čâder a zan, hesâr a zan

چادر زن، حصار زن

در ارزش و فایده حجاب گویند .

čar čîšm ka ba ham bafta dutâ šarm mekona

چار چشم که به هم بفته، دو تا شرم می‌کنه

(چار چشم که به هم بیفتند، دو تا شرم می‌کند). از میان دو مدعی یکی مقصّر است و

شرمسار خواهد گردید . آن که مقصّر است، در مقابل شدن با طرف حیا خواهد کرد و معترف خواهد شد .

چار دیواری، اختیاری

در خانه شخصی خویش هر کس آزاد و مختار است .

čar qort o nīm bāqīya

چار قورت و نیم باقیه (باقی است)

هنوز قانع نیست .

čāqu dastē xor namēborra

چاقو دستی خور نمی‌بَره

(چاقو دستۀ خویش را نمی‌برد) . ضرر هیچ‌کس نباید به خود و نزدیکانش برسد و

نمی‌رسد .

čākan ba čāya

چاکن به چایه

(چاهکن در چاه است) . آن که می‌خواهد به دیگری زیان برساند، خودش زیان

خواهد دید .

čarāga hlške tā sob namisuza

چراغ هیشکی تا صبح نمی‌سوزه (نمی‌سوزد)

هر دولت و منزلتی انتهایی دارد .

čarāgē ka ba xōna rawāya ba mačet harōma

چراغی که به خونه روایه به مچت حرومه

(چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است) .

در اولویت لوازم و مایحتاج و تشخیص مستحق گویند .

čīsmā to čār tā ša

چیشما تو چار تا شه

(چشمانت چهار تا شود) . آنچه را نمی‌خواستی ببینی اکنون می‌بینی . سزای توست .

čīsmā xor piš kard dahan xor wā

چیشما خور پیش کرد، دهن خوروا

(چشمانش را بست و دهانش را باز کرد) . بدون شرم و حیا هرچه خواست، گفت .

čīsmā mar kalāgā kand

چیشما مراکلاغا کند

(چشمان مراکلاغها کنند) . خیلی انتظار کشیدم .

čīsmā ma piš pā ma eftād

چیشما مه پیش پامه افتاد

(چشمان من پیش پایم افتاد) . خیلی در این کار رنج بردم . خیلی مشقت را تحمل

کردم .

- čišma xar ba jawâlduz eftâd چشم خر به جوالدوز افتاد
(چشم ...). چیزی را دید و در هوس افتاد و در تکاپو شد.
- čišma šamâ ruza bad nabîna چشم شما روز بد نبینه
(چشم شما روز بد نبیند). هنگام روایت مصیبت و مشقت گویند.
- čišmom mēparra چشمم می‌پره
(چشمم می‌پرد). خبر خوشی خواهد آمد.
- čišma yâ estagōn? چشمه یا استخون؟
(چشم است یا استخوان؟).
- čišma yâ sâbun a erâqî? چشمه یا صابون عراقی؟
(چشم است یا ...). بسیار بی‌حیا و خیره چشم است.
- čogōk bača ba nanē xo jik jik yâd mēda جنوک بچه به ننه خو جیک جیک یاد می‌ده
(بچه گنجشک به مادرش جیک جیک یاد می‌دهد).
به بزرگتر از خویش چیز می‌آموزد. فضولی می‌کند.
- čan kalîma az mâdar arōs bašnōwēm جنگلیمه از مادر عروش بشنویم
(چند کلمه ...). شما هرچه خواستید گفتید، حالا سخن او را بشنوید.
- čanag delxâ meškana چنغ دلخواه می‌شکند
(چنغ دلخواه می‌شکند). همه چیز را به میل خود می‌خواهد.
- čanē ma mēxâra چنه مه می‌خاره
(چانه‌ام می‌خارد). کسی خواهد زایید.
- čub a xodâ sadâ nadâra چوب خدا صدا ندارد
(... ندارد). چون ظالمی ناگهان صدمه‌ای بیند، گویند.
- čī balâ ba ruzom šod چی بلا به روزم شد
quzē bâlâ (bâlê) quzom šod قوزی بالا قوزم شد
مشکلی بر مشکلاتم افزوده شد.
چیز ملخ چی خفته و چی بیدار، چی به سولاخ دیوار
- čiz a malax čī xofta wo čī bîdâr čī ba sulâx a dîwâr
(چیز ... چه ... سوراخ). به طنز به آدم بی‌غیرت و بی‌خاصیت گویند.

چیزی آسیا گنده، چیزی گندما توه *čīze āsiyā konda čīze gandomâ tarra*

(چیزی آسیا کند است، چیزی هم گندما تر است).
گناه از یک طرف نیست، طرف مقابل هم مقصر است.

چیزی چندی می‌سازه *čīzer čandē mēsāza*

(چیزی را چندی می‌سازد). موضوع کوچکی را بزرگ می‌سازد و می‌بافد.

چیزی ندی درویش را *čīze nadī darwēs rā*

چیزی نگو درویش را *čīze nago darwēs rā*

(اگر چیزی به درویش ندهی، چیزی هم به او مگو). سخن سخت و زشت به درویش مگوئید.

چی سر به کلاه، چی کلاه به سر *čī sar ba kolâ, čī kolâ ba sar*

(چه سر به کلاه، چه کلاه به سر). هر دو صورت یکی است.

ح

حاجی حاجی به مکه *hâjī hâjī ba makka*

در تأخیر و تعویق قرار ملاقات گویند.

حالی بروی کی میایی؟ *hâlē barī kay miyâyi?*

(حالا بروی کی می‌آیی؟). در مورد تأخیر گویند.

حالی حال سگه *hâlē hâla saga*

(حالش حال سگ است). بسیار پریشان است.

حالی می‌پرسه لیلی مردی بود، یازنی *hâlē mēporsa laylī mardē bud, yâ zane*

(حالا می‌پرسد...). به طنز به آدم کودن و دیرفهم گویند، که سخن ختم شده و او هنوز
اؤلش را نفهمیده است.

حساب به مثقال، بخشش به خروار *hesâb ba masqâl baxšēš ba xarwâr*

در ضرورت دقت در حساب گویند.

حساب حساب، کاکا برادر *hesâ hesâb, kâkâ barâdar*

در حساب نباید رعایت رفاقت و خویشاوندی شود.

haqqa xodâ, haqqa hamsâya	حق خدا حق همسایه در رعایت حقوق همسایه و ضرورت مهربانی به آنان گویند .
haq jâ xor migira	حق جا خور می‌گیره (حق جای خویش را می‌گیرد) . دعوای باطل به جایی نمی‌رسد .
hokma hâkem o zolm a zâlem	حکم حاکم و ظلم ظالم کار به اکراه و اجبار .
hammôm zanōna šod	حَمّوم زنونه شد (حَمّام زنانه شد) . بسیار شلوغ شد . پر سر و صدا شد .
hanâ bad az arusi	حنا بعد از عروسی (حنای پس از عروسی) . کار و اقدام بعد از موقع معین، که جلوه‌ای ندارد .
hayf a unâ ka mordam o sadâ tor našnīdam	حیف اوناکه مردم و صدا تور نشنیدم (حیف آنان که مردند و صدای ترا نشنیدند) . به طنز به کسی گویند که با وجود بدصدایی شیفته صدای خویش است .

خ

xâša ba dombē gīr nakard	خاشه به دمبی گیر نکرد (خاشه به دمش گیر نکرد) . بدون تأمل فرار کرد .
xâk amânata xīyânat namēkona	خاک امانته خیانت نمیکنه (خاک، امانت را خیانت نمی‌کند) . پس انسان هم نباید امانت را خیانت کند .
xâk ba zabōnom	خاک به زبونم (... زبانم) . هنگام بیان امکان اصابت خطر و مصیبتی به عزیزی، گویند .
xâk ba sarē šod	خاک به سری شد (خاک به سرش شد) . بیچاره و بدبخت شد .
xâk ba kappē yo šod	خاک به کپّه یو شد (خاک به کپّه اش شد) . معامله به زیان و خلاف میلش انجام یافت .

xâla am zan mēšā

خاله هم زن میشه ؟

(... می‌شود ؟) . این کار ناممکن است .

xâla xâla biyâ jang konēm

خاله خاله، بیا جنگ کنیم

تو در پی بهانه برای جنگ و دعوا هستی .

xodâ az sad padar o mâdar mērabōn tara

خدا از صد پدر و مادر مهربون تره

(... است) . خداوند از همه مهربانتر است . امید به لطف خداست .

xodâ az mu safēd šarm dâra

خدا از مو سفید شرم داره

(خدا از موی سفید شرم دارد) . باید بندگان نیز احترام و رعایت پیران را داشته

باشند .

xodâ ʔī čišma ba ʔū čišm mōtâj nakona

خدا ای چشمه به او چشم محتاج نکنه

(خدا این چشم را به آن چشم محتاج نکند) .

xodâ ʔī dasta ba ʔū dast ...

خدا ای دسته به او دست محتاج نکنه

(خدا این دست را به آن دست محتاج نکند) . احتیاج چیز بسیار بدی است . خدا

هیچ‌کس را به کسی محتاج نکند .

xodâ jama bada kō andâm?

خدا جمله بده کو اندام ؟

به کسی گویند که چیزی بیابد ولی راه و طرز استفاده از آن را نداند .

xodâ darda dâda dawâram dâda

خدا درده داده، دوارم داده

(خدا درد را داده و دوا را هم داده) . هر درد دوا و درمانی دارد، باید در پی چاره بود .

xodâr nadīdom ba dalīla aql mešnasom

خدار ندیدم به دلیل عقل مشناسم

(خدا را ندیدم ولی به دلیل عقل می‌شناسم) . در ارزش تفکر و تعقل گویند .

xodâ sar bada kolâ basīyâra

خدا سر بده کلاه سیاره

(خدا سر بدهد، کلاه بسیار است) . خدا سلامتی بدهد، غم جامه و مال نیست .

xodâ sarmâr xorada pušâk mēda

خدا سرمار خورد پوشاک میده

(خدا سرما را به اندازه پوشاک می‌دهد) . خداوند کار بینوایان را آسان می‌سازد .

xodâ siyyomīr ba xayr kona

خدا سیمر به خیر کنه

(خدا سومی را به خیر کند) . چون دو حادثه پی هم برای کسی رخ دهد، گویند .

xodâ kâr a âdama ba hakîm o hâkem nandâza خداکار آدمه به حکیم و حاکم نندازه
(خداکار آدم را به حکیم - یعنی طیب - و حاکم نیندازد). در سختگیری و اجحاف
این دو طبقه گویند.

xodâkostar qorbōnī hesâb mēkona خداکشته قربونی حساب می‌کند
(خداکشته را قربانی حساب می‌کند). خسیس است. خرج خود را کم می‌کند. از
زیر بار مخارج شانه خالی می‌کند.

xodâ ka mēda namēporsa to kīnī? خدا که می‌ده نمی‌پرسه تو کینی؟
(خدا که می‌دهد، نمی‌پرسد تو کی هستی؟). عطای خداوند به خواست و اراده اوست
دلیلی نمی‌خواهد لطف خداوند عام است. در موردی که ناتوانی به نوارسد گویند.

xodâ lutaxora lut mēda wo gam xora gam خدا لوتخوزه لوت میده و غم خوره غم
(خدا لوت خور را لوت می‌دهد و غم خور را غم). کارها را هرطور بگیری همان طور
می‌گذرد.

xodâ murčar dīda ka kamarer band endaxta خدا مورچه دیده که کمریر بند انداخته
(خدا مورچه را دیده که کمرش را بند انداخته است).
چون ناتوانی قصد شرارت داشته باشد گویند.

xar oqzar niya ka öwxordanēna خر اقدر نیه که او خوردنینه
(خر آن قدر نیست که آب خوردنش است).
به نالایقی گویند که ناز بی‌جا کند.

xarbazē xōb nasība kaftāra خریزه خوب نصیب کفتاره
چون نالایق یا زشترویی همسری زیبا گیرد گویند.

xar ba bōm bālâ kardan âsōna ta kardanē yo saxta خر به بوم بالا کردن آسونه ته کردنیو سخته
(خر بر بام بردن آسان است، ولی فرود آوردنش سخت است). آغاز برخی کارها
آسان است؛ باید انجام آن را سنجید.

xar ba dahan xarkâr nagâ mēkona خر به دهن خرکار نگاه می‌کند
(خر به دهان خرکار نگاه می‌کند). مأمور منتظر دستور آمر است، و کار او برحسب
سلیقه ارباب است.

xar tā pōsta ba xāk namāla namē xora خر تا پسته به خاک نماله نمی‌خوره

(خر تا پوست را به خاک نمالد نمی‌خورد).

چون ناهلی نعمتی را نادرست و با حقارت به کار می‌برد گویند.

xar čī dāna qadra halwāye nabāt خر چه دانه قدر حلوی نبات

در قدرناشناسی ناهلان گویند.

xar xālī yorǧa mēra خر خالی یرغه می‌ره

(خری که بار ندارد، یُرغه می‌رود). آن که وظیفه و مسؤولیتی ندارد، فارغ‌بال و سریع‌العمل است.

xar xofa jōw namēxora خر خفته جو نمی‌خوره

(... نمی‌خورد). بدون کار و کوشش نعمتی به دست نمی‌آید.

xar dujāl āmada خر دوجال آمده

چون مردم به تماشای چیزی هجوم برند، گویند.

xersa yād kon šafta wardār خرسه یادکن شفته وردار

(خرس را یادکن، چماق را بردار). چون از یکی نام برند و او ناگهانی حاضر گردد، به طنز و مطایبه گویند.

xarkārī o daryaya elm خرکاری و دریای علم

هنگام ابراز مهارت در کار و پیشه‌ای گویند.

xarak a xoš alafeya خرک خوش علفیه

(... خوش علفی است). هرچه پیشش بگذارند می‌خورد.

xar ka jōw dīd, kā namēxora خر که جو دید، کا نمی‌خوره

(... نمی‌خورد). چیز بهتر را دید آن را می‌خواهد.

xar a mā az korraǧī dom nadīšt خر ما از کزگی دم ندیشت (نداشت)

چون یکی از ادعایش منصرف گردد، گویند.

axr wārī ba gel mond خرواری به گل موند

(چون خر به گل ماند). به اشکال جدی برخورد.

- خروس بی محلّ
xorōs bī mahal
به کسی گویند که سخن وی بی موقع و زیان آور باشد.
- خر همو خره، پالونی عوض شده
xar hamu xara pālōnē ewaz šoda
(خر همان خر است، پالانش عوض شده). چون نااهلی جامه نو پوشد، گویند.
- خری از پل تیر شد
xare az pol tīr šod
(خرش از پل گذشت). به هدف و مقصد خویش رسید.
- خری که از خری بمونه گوش و دمبیر می بزم
xarē ka az xarē bomōna guš o domber mēborram
(خری که از خری - عقب - بماند، گوشش و دمش را قطع می کنند). از هم ردیفان نباید عقب ماند.
- خری که جو نخورده به کژو کژو چی می فهمه ؟
xarē ka jōw naxorda ba kurru kurru čī mēfama ?
(... کژو کژو - یعنی اشاره به جو خوردن). شخص نااهل سزاوار احترام نیست و راه و رسم آن را نمی داند.
- خری نداری، به خری نمیاری
xarē nadārī ba xarē namiyarzī
عوام مردم را از روی دارایی و ثروت می شناسند و ارج می نهند.
- خشت از خرنده افتاد
xešt az xarand eftād
سلسله و نظم به هم خورد.
- خلایق هرچه لایق
xalāyeq har če layeq
هرکس از نعمتها قسمت و نصیبی داشته، که به او داده شده، باید قانع و راضی بود.
- خواست ابرویبر درست کنه، چشمیر کور کرد
xāst abruyer doros kona čišmer kōr kard
(خواست ابرویبر را درست کند چشمش را کور کرد). چون نااهلی در پی اصلاح کاری شود و به جای اصلاح آن را خراب کند، گویند.
- خواهان کسی باش که خواهان تو باشه
xāhān a kasē bāš ka xāhān a to bāša
به کسی باید محبت ورزید که به معنای محبت پی ببرد.
- خواهی که کنی مزه، خور به دیوانگی بزه
xāhī ka konī mazza xōr ba dīwonagī baza
(... خود را به دیوانگی بزن). چون یکی برای تفتن و استفاده خود را به نفهمی زند، گویند.

خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو

در جمع باید با رفتار عموم موافقت کرد، هرچند به ظاهر .

xōw xōw miyāra bīdar xōwī dard a sar خو خو میاره، بیدرخوی دردسر

(خواب خواب می آورد، بی خوابی دردسر). در مورد خواب طولانی و مکرر گویند .

xod kardar tadbīrī nīya خودکردر تدبیری نیه

(خود کرده را تدبیری نیست). چون یکی از عمل و اقدام خود زیان بیند، گویند .

xode xers ba jawāl šod خودی خرس به جوال شد

(با خرس ...) با ناسازگاری همراه شد. با شیریری هم نفس شد .

خودی دست خو پس می‌زنه، خودی پا خو پیش می‌کشه

xode dast xo pas mežana xode pā xo piš mekaša

(با دست خویش پس می‌زند - رد می‌کند - با پای خویش پیش می‌کشد). راندش

ظاهری است در عین رد کردن دلش خواهان آن است .

xode sallī ru xor sarx dāra خودی سلی رو خور سرخ داره

(با سلی روی خویش را سرخ دارد). با وجود فقر، آبروی خویش را نگه می‌دارد .

xoder biyār esmer nabor خودیر بیار اسمیر نبر

(خودش را بیار، نامش را میر). در ناچار شدن به استفاده از چیزی مکروه گویند .

xode sad sag ba jawāl konī wāy ba sad sag خودی صد سگ به جوال کنی، وای به صد سگ

(با صد سگ ...) بسیار شیر است .

xode gofto xode šanīd خودی گفت و خودی شنید

(خودش گفت و خودش شنید). کسی به سخنش اعتنا نکرد .

xode hama bāzī xode riša bābām bāzī? خودی همه بازی خودی ریش بابام بازی؟

(با همه بازی، با ریش بابا هم بازی؟). چون یکی بزرگی یا کار بزرگی را به بازی

بگیرد، گویند .

خورنده خورنده ر نمی‌تونه ببینه، صاحبخونه هر دو تارا

xoranda xorandar nametona babīna sāhebkhona har du tār

(خورنده خورنده را ...) در حرص و حسادت گویند .

xōw a zan čapa

خوزن چپه

(خواب زن چپ است). معکوس نتیجه می دهد.

xun a xor dīda

خون خور دیده

(خون خود را دیده). بسیار تحریک و جری شده است.

xun a mar ba šīša kard

خون مر به شیشه کرد

(خون مرا به شیشه کرده). مرا به تنگ آورده.

xun a nâhaq na mēxosba

خون ناحق نمی خسبه (نمی خسبد)

عامل آن سرانجام به سزای خویش خواهد رسید.

xuna ba xun na mišuram

خونه به خون نمی شورم

(خون را با خون نمی شویند). مدارا از سختگیری بهتر است.

خونی آدم از دشمن پر باشه بتره که از دوست خالی

xōne âdam az došman por bâša bītara ka az dust xâli

(خانه آدم از دشمن پر باشد، بهتر است تا این که از دوست خالی). در مهماندوستی

گویند.

xōnē arōs arusiya xōnē dāmād xabarē niya

خونی عروس عروسیه خونه داماد خبری نیه

(خانه عروس عروسی است و خانه داماد خبری نیست). معروف است که در خانه

عروس آینده بیش از خانه داماد درباره عروسی سخن می گویند.

xōnē gorg bī estgōn niya

خونه گورگ بی استغون نیه

(خانه گورگ بی استخوان نیست). در احتیاط اشخاص باتجربه در ذخیره اشياء

ضروری گویند.

xōwē bud

خوی بود

(خوایی بود). خاطره خوشی مانده، ولی افسوس که گذشت.

xīši ba xoši söwdâ ba razâ

خویشی به خویشی سودا به رضا

در کارها اجباری نباید باشد.

xīyâl palōw zadan

خیال پلو زدن

رویای طلائی دیدن. اندیشه های بلند و بی موجب در سر داشتن.

خیال کرده علی آباد شهریه *xīyāl karda alīyābād šareya*

(... شهری است). اشتباه کرده. بیهوده امیدوار بوده.

خیر در خونه صاحب خور می‌گیره *xayr dar xōne sâbeb xor mīgīra*

(خیر در خانه صاحبش را می‌گیره). پاداش نیکی و دهش گم نمی‌شود.

خو و مرگ یکیه *xōw o marg yakeya*

(خواب و مرگ یکی است). نظیر: بر خفته قلم نیست.

خیز گوساله تا پاکادونه *xēz a gosâla tâ pâ kâdōna*

(... تا پای کاهدان است). آدمهای بی تجربه و کم‌سال کارها را با شتاب ولی ناتمام انجام می‌دهند.

خیز بیجا زدن *xēz a bījâ zadan*

به کاری بیش از توان قدرت خویش اقدام کردن.

د

داد خر به خدا نمی‌رسه (نمی‌رسد) *dād a xar ba xodâ namērasa*

چون فریاد ستم‌دیده‌ای به جایی نرسد، گویند.

داشته آید به کار، کرچه بود زهر مار *dâšta âyad ba kâr, gar ča bowad zahr a mâr*

اشیاء کارآمد را نگه دارید، روزی به کار خواهد آمد.

داشگر به سفالشکسته او می‌خوره *dašgar ba safâl šakasta ōw mēxora*

(... آب می‌خورد). به پیشه‌وری گویند که خود از صنعت خویش بهره‌مند نباشد. مثلاً کفاشی که کفش کهنه و پاره ببوشد.

دال نداره که دالبازی کنه *dâl nadâra ka dâlbâzi kona*

(دار ندارد که داربازی کند). بسیار تهیدست است.

دانایی پرسا باش *dâpâyī porsâ baš*

به دانش خویش مغرور مباش.

دایه مهر بونتر از مادر *dâya mērabōntar az mâdar*

در مهربانی بی‌مورد و نامعقول گویند.

doxtar toxma tertēzaka

دختر تخم تریزکه

(... تخم شاهی است)، زود رشد می کند .

doxtar jōw turuša

دختر جو تروشه

(دختر جودر است) . زود و سریع رشد می کند .

doxtar rāzī bača rāzī gōr a padar a qāzī

دختر راضی بچه راضی مور پدر قاضی

(دختر راضی، پسر ...) .

موضوع به رضای طرفین ختم می گردد .

dar bo to mēgom dīwāl to bašnōw

در به تو می گم دیوال تو بشنو

(در به تو می گویم دیوار تو بشنو) . چون موضوعی را به تعریض و کنایه به کسی

خاطر نشان کنند، گویند .

dar ba hīc pašneyē namēgarda

در به هیچ پاشنه نمی گرده

(... نمی گردد) . هیچ چاره ای نیست .

dar xone xodâ madâm wâya

در خونه خدا مدام وایه

(در خانه خدا همیشه باز است) . از درگاه خدا ناامید نباید بود .

dard ha kōyē miyâya ha kâye mēra

درد به کوهی میایه به کاهی می ره

(درد به کوهی می آید به کاهی می رود) . در دل دادن و آرامش بخشیدن به بیمار گویند .

dardom az xodâ gale ma az hamsâya

دردم از خدا گله مه از همسایه

(... گله من ...) . به کسی گویند که شکوه بی جا کند .

darza xonar xešt a xona mē dōna

درز خونر خشت خونه می دونه

(درز خانه را آجر خانه می داند) . آنچه را من از حال خودم دانم بیگانگان ندانند .

در میان میوه های خوشمزه

شاه انگور است و سلطان خربزه

در وصف این دو میوه گویند .

darwâze šar basta mēša,

دروازه شهر بسته میشه،

dahana mardom basta namēša

دهن مردم بسته نمی شه

مردم در هر حال انتقاد و عیبجویی می کنند .

- darune xoder košta, bīrune mardomar درونی خودپرکشته، بیرونی مردم
(درویش خودش را کشته، بیرونش مردم را). مردم به ظاهرش رشک می‌برند و از باطن آشفته‌اش خیر ندارند.
- darwīšī zawāl nadāra درویشی زوال نداره
در قناعت و مناعت نفس گویند.
- daryâ ba lablab a sag najes na mēša دریا به لب‌لب سگ نجس نمی‌شه
نیک به سخن بدگویان بد نمی‌شود.
- doz bâš o mard bâš دزّ باش و مرد باش
(دزد ...). جوانمردی و فتوّت برای دزد هم خوب است.
- dozzam mēga xodâ sârwōnam mēga xodâ دزّم می‌گه خدا، ساروونام می‌گه خدا
(دزد هم می‌گوید خدا، ساربان هم می‌گوید خدا).
ظالم و مظلوم هر دو شکوه می‌کنند.
- dozza nâbalad ba kâdōn mēfta دزّ نابلد به کادون مفته
(دزد نابلد به کاهدان می‌افتد). در هرکاری حتّی دزدی دانستن راه و روش شرط است.
- dozza nâgarīfta padšâya دزّ ناگرفته پادشاه
(دزد ناگرفته پادشاه است). تاگناهکار را نگرفته‌اند، غمی ندارد.
- dozziyo pošxam? دزّی و پشخم؟
(دزدی و پشت خم؟) - رسوایی را نتوان پنهان کرد.
- dast az ma barkat az xodâ دست از ما برکت از خدا
(دست از من ...). هنگام تقسیم یا پختن غذایی گویند.
- dasta bačē yatīm darāza دست بچه یتیم درازه (دراز است)
به تعارف و پیش گرفتن غذا نیازی نیست.
- dast ba pošā a sar nadāra دست به پشت سر نداره (ندارد)
هیچ وقت در را نمی‌بندد.
- dasta ba kâsa mošta ba abru دست به کاسه، مشت به ابرو
در گستاخی با ولی نعمت گویند.

- dasta tīyār a xor čare ba latta babandom دست تیار خور چری به لته ببندم
(دست سالم خود را چرا با پارچه ببندم). چرا بیهوده خود را به مصیبت بیندازم .
- dast a xar kotâ دست خر کوتاه
در دست‌درازی ابلهان و فرومایگان گویند .
- dasta xor az dur ba âteš mīgīra دست خور از دور به آتش می‌گیره
(دست خود را از دور به آتش می‌گیرد). محافظه کاری می‌کند .
- dast dasta mešnâsa دست دسته‌مشناسه
(دست دست را می‌شناسد). امانت را به شخص صاحبش پس بدهید .
- dast dasta mišura har du dast rur دست دسته می‌شوره هر دو دست رور
(دست دست را می‌شوید، هر دو دست رورا). در همکاری و همنوایی گویند .
- dasta ma ba zēr sangēyona دسته ما به زیر سنگی یونه
(دست من زیر سنگ اوست). کار من به دست اوست، ناگزیرم رعایتش کنم .
دست شکسته کار می‌کنه، دل شکسته کار نمی‌کنه
- dasta šakasta kâr mēkona dela sakasta kâr na mēkona
دلشکنی در کارها اثر نامطلوب دارد .
- dasta šakasta wabâla gardan دست شکسته وبال گردن
در ناتوانی و ناگزیری مثل زنند .
- dast ka namērasa ba kuku دست که نمی‌رسد به کوکو
خشک پلوه فروکو
(دست که نمی‌رسد به کوکو، خشک پلو را فروکوب). باید با هرچه هست
ساخت .
- dast a gosâla dorost šod دست کوساله درست شد
حادثه به وجود آمد .
- dastom ba âlu namērasa دستم به آلو نمی‌رسد،
آلود تروشه (ترش است)
چون نمی‌توانم، می‌گویم نمی‌خواهم .

dastom mēxāra

دستم می‌خاره

شاید پول به دستم بیاید .

das(t) mēkašam qabâ xor namēšnâsam bâbâ xor

دست می‌کشم قبا خور، نمشناسم بابا خور

(دست نمی‌کشند قباى خود را، نمی‌شناسند بابای خود را)

در کم‌ظرفی نو به منصب رسیدگان گویند .

dasta yakka sadâ nadâra

دست یکه صدا نداره

(دست تنها صدا ندارد) . در ارزش اتحاد و همنوایی گویند .

دعوا سر شیار آشتی سر خرمن ← جنگ سر شیار آشتی سر خرمن

dawâ ba sar lahâfta mollâ nasraddîn bud

دعوا به سر لحافت ملا نصرالدین بود

بها نه و مقصد جای دیگری و چیز دیگری بود .

dağalî bača az bî bojoliya

دغلی بچه از بی‌بجولیه (بی‌بجولی است)

این کار از ناچاری و مجبوری است .

dallâkîr ba sar kal ma yâd mîgîra

دل‌آگیر به سر کل مه یاد می‌گیره

(دل‌آکی را به سر کل من یاد می‌گیرد) . مرا ملعبه خویش قرار می‌دهد .

dela porē dâra

دل پوری داره

بسیار گله دارد .

dela dagarâ dela, dela ma mošt a kâgela?

دل دگرا ده، دل مه مشت کاگله ؟

(دل دیگران دل است، دل من مشت کاهگل است؟) .

من هم دل دارم و آرزو دارم .

dela xara xoš kardam ba pâ bottē gol bastam

دل خره خوش کردم، به پای بته گل بستم

(دل خر را خوش کردند، پای بته گل بستند) .

از سادگی او استفاده کردند .

del ka raft pam mēra

دل که رفت پام می‌ره (... پاهم می‌رود)

رفتن به جایی دل‌بستگی می‌خواهد .

delom az jâ kandē ya

دلیم از جا کندیه (کنده است)

نگران وقوع حادثه‌ای هستم .

delom tâqca nadâra

دل‌م طاقچه نداره

کینه‌جو نیستم . بدیها را فراموش می‌کنم .

dela ma mesta xâye hallâj melarza

دل مه مثل خایهٔ حلاج می‌لرزه

(دل من ... می‌لرزد) . نگران وقوع حادثهٔ بدی هستم .

dela(a) ma wo šamâ yakē bud

دل مه و شما یکی بود

(دل من و شما یکی بود) . من هم می‌خواستم همین سخن را بگویم که شما

گفتید .

dela nâ xâwōn o ɔozra basīyar

دل ناخواون و عذر بسیار

(دل ناخواهان و ...) . در مورد عذر نامعقول که از روی بی‌میلی به کاری آوردند گفته

می‌شود .

del nazdik bâša

دل نزدیک باشه (باشد)

در جواب کسی گویند که گوید راه دور است و آمدن مشکل .

danyâ ba omed ba pâya

دنیا به امید به پایه (برپاست)

ناامید نباید بود .

danyâr ow hobora ur xow mēbora

دنیار او بیره، اور خو می‌بره

(دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد) . بی‌پروا است . غصه می‌خورد .

du pâ xor ba yak kōwš kard

دو پا خور به یک کوش کرد

(دو پای خویش را به یک کفش کرد) . در کار اصرار کرد .

du pâ dēst du pâ dagam qarz kard

دو پادبشت دو پادگم قرض کرد

(دو پا داشت دو پای دیگر هم قرض کرد) . به سرعت فرار کرد .

du xasta ba yag xōna

دو خسته به یک خونه (خانه)

چون در خانه‌ای پرستار هم بیمار گردد، گویند .

dud az sarom war xest

دود از سرم ورخست (برخواست)

بسیار ناراحت شدم .

du dast az du pâ darâz tar

دو دست از دو پا درازتر

به کسی گویند که دست خالی برگردد .

dud az kondē puda bīrun mēša (دود از کنده پوده بیرون میشه (می‌شود)

در تجربه و هنر پیران گویند .

dudē ba čišma xodē mēra (دودی به چشم خودی می‌ره

(دودش به چشم خودش می‌رود) . ضررش به خودش می‌رسد .

دور نرو که تور گرگ می‌خوره نزدیک نیا که نمام تور ببینم

dur naro ka tōr gorg mē xora nazdīk naya ka namām tōr ba bīnom

(دور مرو که ترا گرگ می‌خورد، نزدیک میا که ترا نمی‌توانم ببینم) .

به کسی گویند که در حضور نامهربان است و چون دور شدی با تو مهربان گردد .

durfo dustī (دوری و دوستی

نزدیکی زیاد باعث کدورت و رنجش می‌گردد .

dust ba ruz dar mondagī šanâxta mēša (دوست به روز درموندگی شناخته می‌شه

(... درماندگی شناخته می‌شود) . چون آن روز روز امتحان است .

dust mēkoša amâ ba košanda namēda (دوست می‌کشد، اما به کشنده نمی‌ده

(دوست می‌کشد، اما به کشنده نمی‌دهد) . هرچه دوست نامهربان گردد باز هم مهربان

است .

dust mē koša amâ ba sâya mēkaša (دوست می‌کشد اما به سایه می‌کشد

مثل مثل پیش .

dust mēga goftom došman mēga xâ goftom (دوست می‌گه گفتم دشمن می‌گه خاک گفتم

(دوست می‌گوید گفتم دشمن می‌گوید خواهم گفت) .

دشمن صبر می‌کند تا کار خراب شود، آن‌گاه می‌گوید، اما دوست پیش از خرابی

هشدار می‌دهد .

dustī u ba dustī xers mē mōna (دوستی او به دوستی خرس می‌مونه (... می‌ماند)

به دوست نادان گویند . چون خرس کسی را که خوشش بیاید، آن قدر می‌فشارد تا

بمیرد .

dustī ba zōr namēša mēmōnī ba rešwat (دوستی به زور نمی‌شه، مهمونی به رشوت

(... نمی‌شود، مهمانی به ...) . باید هر دو طرف بخواهند .

du sad man öw a gandīda ba hammumī ba kār âya به کار آیه حمامی به حمامی به کار آید).
 دو صد من آو گندیده به حمامی به حمامی به کار آید).

وسایل هر چند حقیر و ناچیز باشد، به درد اهل کار می خورد.

du kalla ba yag dēg poxta nameša دو کله به یک دیگ پخته نمی شه (نمی شود)
 هر سری رأیی دارد.

du mağz a ba yag bādōm دو مغز به یک بادوم (... بادام)
 دو شخص بسیار دوست و عزیز همدیگر.

du hendōna ba yag dast garīfta nameša دو هندونه به یک دست گرفته نمیشه
 (دو هندوانه را به یک دست نمی شود گرفت). دو کار بزرگ در یک زمان
 صورت پذیر نیست.

dohola yağçuba kard دهله یکجوبه کرد
 (دهل را یک جوبه کرد). بسیار سر و صدا راه انداخت. کودک گریه را به درجه آخر
 رسانید.

dahaner buru ham kon دهنیر پرو هم کن
 (دهنش را ببند). کاری کن ساکت شود، بهانه نگیرد.

dahan ba haft öw šustan دهن به هفت او شستن (... آب شستن)
 نام کسی را با احترام بردن.

dahan xor wā yâfta دهن خور وا یافته
 (دهنش را وا یافته). هر چه می خواهد، می گوید.

dahanom por öwa دهنم پر آوه
 (دهنم پر آب است). نزد او خجلم. مدیونم.

dahanē ba öw gešt دهنی به او گشت
 (دهنش به آب گشت). دهنش آب افتاد. هوس کرد.

dīdī bâzī nadīdī duzzī دیدی بازی، ندیدی دزی (دزدی)

در موردی گویند که سرقتی فاش گردد و دزد گوید شوخی کردم، قصد دزدی
 نداشتم.

dēr âmadî zud mîrî (دیر آمدی زود میری (... می‌روی))

چه عجله داری؟، کجا می‌روی؟

dēr âya dorost âya (دیر آیه درست آیه)

(دیر آید، درست آید). وقتی تأخیر باعث بهبود کار باشد گفته می‌شود.

دیشتم دیشتم به چی درد می‌خوره، از دارم دارم بگو

dîštom-dîštom ba ċî dard mē xora, az dârom-dârom bogu

(داشتم داشتم ...)

از حالا بگو که چه داری گذشته گذشت.

dēg ba har kâra mēga ru to siyâ (دیگ به هرکاره می‌گه رو توسیا)

(دیگ به هرکاره می‌گوید، رویت سیاه). گناهکاری دیگری را ملامت می‌کند.

dēga šarâkat ba juš na mîyâya (دیگ شراکت بجوش نمایه (نمی‌آید))

کار شراکت انجام نیکی ندارد.

dēga šōla maš wârî mîjušî (دیگ شوله ماش واری می‌جوشی)

بهبانه می‌گیری بدخویی می‌کنی.

دیگ می‌گرده، می‌گرده، سرپوش خور پیدا می‌کنه

dēg mēgarda-mēgarda sar puš xor paydâ mē kona

(دیگ می‌گردد تا سرپوشش را پیدا کند). هرکسی در پی همجنس خویش است.

dîwâl muš dâra, muš guš dâra (دیوار موش داره موش گوش داره)

(دیوار ... دارد ...)

راز را آهسته بگوئید، فاش می‌شود.

dîwōnar hu yē bade ba daste çu yē bade (دیوانر هویبده، به دستی چویی بده)

(دیوانه را هویی بده، به دستش چویی بده).

در مورد کسی گویند که در پی بهانه‌ای باشد.

dîwōna ka dîwōnara bîna xošēš âya (دیوانه که دیوانه ره یینه خوشش آیه)

majnun ka siyâxonara bîna ... (مجنون که سیاه‌خانه ره یینه خوشش آیه)

(دیوانه که دیوانه را ببیند خوشش آید)

در الفت گرفتن دو ساده‌لوح گویند.

ر

- râ mēda tuša namēda** را میده توشه نمی‌ده
 (راه می‌دهد، توشه نمی‌دهد). راهنمایش سودمند نیست.
- rabâ yag waxtēba xarsawâr bar mēxora** ربا یک وختی به خرسوار بر می‌خوره
 (روباه یک وقتی به خرسوار بر می‌خورد). چنین اتفاقات گاهی واقع می‌شود.
- rasad to ba tâq balanda** رسد تو به طاق بلنده
 (سهم و بخش تو به طاق بلند است). سهم تو محفوظ است.
- raft ka bîyâya** رفت که بیایه (... بیاید)
 در مورد کسی گویند که بر طبق وعده باز نگردد.
- raftom ba darâ âwordom xabarâ** رفتم به در، آوردم خبرا
 (... درها ... خبرها ...). گفتمی بسیار گرد آورده‌ام.
- raftom sawâb konom kabâb šodom** رفتم ثواب کنم کباب شدم
 چون یکی در حال انجام کار خیری زیان بیند، گویند.
- rag xöwer balada** رگ خویر بلده
 (رگ خوابش را بلند است) با طبیعتش آشناست. نقطهٔ ضعفش را می‌داند.
- ru ba ru čišm ba čišm** رو به رو، چیشم به چیشم؟
 (... چشم ...) . در انکار از کاری مسلم و واضح گویند.
- ru xor ba sallî sorx dâra** رو خور به سلی سرخ داره
 (روی خویش را به سلی سرخ دارد). با وجود فقر و مشکلات آبروی خویش را هرطور که هست حفظ می‌کند.
- rödē darâzē dâra** رودهٔ درازی داره
 (رودهٔ درازی دارد). بسیار پُرگویی و پُر حرف است.
- rödē kalon rödē xurda xord** رودهٔ کلون رودهٔ خورده خورد
 (رودهٔ کلان رودهٔ کوچک را خورد). در گرسنگی مفرط گویند.
- ruz darâz šādī bîkâr** روز دراز شادی بیکار
 چون به یکی کار بسیاری سپارند و او بپذیرد، به شوخی گویند.

ruz namībīna šōw pusa mīrīna روز نمی‌بینه، شو پوسه می‌رینه

(روز نمی‌بیند، شب پوسه می‌ریسد؟). به کسی گویند که به موقع کار لازم را انجام ندهد، ولی لاف بی‌موقع و بی‌جا زند.

ruz nōw ruzī a nōw روز نو، روزی نو

در توکل و قناعت گویند.

rōgan-bādōm mīgīra روغن بادوم می‌گیره

(روغن بادام می‌گیرد). اشک می‌ریزد.

rīda-rīda raft, xorda-xorda pas āmad ریده ریده رفت، خورده خورده پس آمد

چون نااهلی قهر کند و خود پشیمان برگردد، گویند.
ریس مردم، باف مردم، سقده سردستا خوگردم

rēs a mardom bāfa mardom soq da sardastā xo gardom

(رشته و بافته مردم، ولی صدقه سردستهای خودم کردم). چون بانویی کار دیگران را به نام خود تمام کند، گویند.

rīš xor ba āsiya safēd nakardom ریش خور به آسیا سفید نکردم

(ریش خود را ...). من هم تجربه و فهمی دارم. غالباً پیران گویند.

rīš xor ba daste dāda ریش خور به دستی داده

(ریش خور به دستی داده). به مردی گویند که سراپا مطیع زن است.
ریش خونطمع به کون مفلس، مفلسم به امان خدا

rīša xontama ba kun, a mofles, moflesam ba amāna xodā

(ریش خام طمع به ... مفلس هم به امان خدا). چون حریصی از طمع خام خویش فریب خورد گویند.

rīš o qayčī har du ba dasta to ریش و قیچی هر دو به دست تو

اختیار و انصاف به دست تو.

ز

zāk a māzuyē xarj nakardēm زاک و مازویی خرج نکردیم

ارزش و اهمیت ندارد. مصرف زیادی نکردیم.

- zabōna xoš m̄ara az sulāx badar m̄ekona زیبون خوش ماره از سولاخ بدر می‌کنه
(زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌کند). خلق خوش آدم سرکش را رام می‌کند.
- zabōn guštīya ba har taraf m̄egarda زیبون گوشتیه، به هر طرف می‌گرده
(زبان گوشتین است و به هر سویی می‌گردد).
ممکن است گاهی آدم سخن نادرستی بگوید، باید عفو کرد.
- zabōnom muy badar kard زیبونم موی بدر کرد
(زبانم موی در آورد). از بسیار گفتن.
- zabōne siyāya زیبونی سیایه (زبانش سیاه است)
نفرینش اثر دارد.
- zaxma zabōn az zaxma šamsēr badtara زخم زیبون از زخم شمشیر بدتره
(زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است). زخم شمشیر، بهبود می‌یابد ولی زخم زبان فراموش نمی‌شود.
- zaxmē tāzeyā زخمی تازه‌یه
(زخمش تازه است) هنوز دردش شدید نشده. داغش تازه است. بعداً پی می‌برد.
- zara sorx bare ruz siyaya زر سرخ بری روز سیایه
(زر سرخ برای روز سیاه است). در هنگام بروز حادثه‌ای نباید به فکر مال‌اندوزی بود، باید خرج کرد.
- zamestōn ja kuze rōgan tanga زمستون جاکوزه روغن تنگه
(زمستان جای کوزه روغن تنگ است). روغن ماده مهم و گرانبهای مورد احتیاج در زمستان است. حتی برای آن هم جایی نیست. در زمستان نباید مهمانی ماندگار رفت. (در تابستان می‌شود در فضای باز هم خفت).
- zamestōn raft rusīyāyī ba zagālā mond زمستون رفت روسیاهی به زغالاموند
(زمستان رفت روسیاهی به زغالها ماند).
- zamestōn m̄era rusīyāyī ba zagālā m̄emōna زمستون می‌ره روسیاهی به زغالها می‌مونه
(زمستان می‌رود، روسیاهی به زغالها می‌ماند).
مشکلات حل شد، یا می‌شود، روسیاهی به کسی می‌ماند که از یاری و مساعدت مضایقه کرد.

- zamīn tarwīd badar šod kallaye xar زمین ترقید، بدر شد کله خر
(... ترکید، بیرون ...) . سرخر و مزاحم پیدا شد .
- zamīn a xodâ tang niya pāye faqer lang niya زمین خدا تنگ نیه، پای فقیر لنگ نیه
(زمین خدا تنگ نیست، پای فقیر لنگ نیست) .
- zamīna ba âsmon mīduza زمینه به آسمون می‌دوزه
(زمین را به آسمان می‌دوزد) . آدم مفتری و دروغبافی است .
- zane jawōn o marda pīr gōw sabad biyâr ju ... زن جوون و مرد پیر، گاو سبد بیار جوجه بگیر
(زن جوان و ...) - چون مرد پیری همسر جوان گیرد و فرزندان متعدد آورد، گویند .
- zanda balâ morda balâ زنده بلا، مرده بلا
به کسی گویند که در میان مشکلات بی‌سرنوشت و بیچاره مانده باشد .
زن راضی، مرد راضی، گور پدر قاضی ← دختر راضی بچه راضی
- zange karra زنگی کزه
(زنگش کر است) . ملول و افسرده است .
- zan nadârî gam nadârî زن نداری غم نداری
در گریز از رنج عیال و دشواریهای زندگی مثل زنند .
- zōr ba gōw nāla ba gerdu زور به گاو، ناله به کردو
وقتی زحمت را یکی کشد و شکایت را دیگری کند، گویند .
- zōra čub kākāya ka angurâ ba tâkâya زور چوب کاکایه که انگورا به تاکایه
(زور چوب کاکاست، که انگورها در تاکها باقی مانده است) .
در ترس از زورآوری و حساب بردن از او گویند .
- zōrē ba xar na mērasa ba pālōn mē zana زوری به خر نمی‌رسد به پالون می‌زنه
(زورش به خر نمی‌رسد به پالان می‌زند) .
چون یکی از زورمندی صدمه بیند و در تلافی آن کم‌زوری را آسیب رساند، گویند .
- zēr endāze zamīna ru endāze âsmōn زیر اندازی زمین، رو اندازی آسمون
(زیر اندازش زمین است، رو اندازش آسمان) .
بسیار بینواست، که بستر هم ندارد .

zēr pāyer xālī kard زیر پاییر خالی کرد

(زیر پایش را خالی کرد). در حالی که او بی‌خبر است برایش توطئه چید و او را در معرض سقوط قرار داد.

zēr zabōner kašīd زیر زبونیر کشید

(زیر زبانش را کشید). راز و اسرار را از او به دست آورد.

zēr sarer baland kard زیر سریر بلند کرد

(زیر سرش را بلند کرد). او را فریفته کرد و مایل ساخت.

zīra ba kermōn gošad ba bāyges زیره به کرمون، غوشاد به بیایقس

(زیره به کرمان، غوشاد به بادغیس). این دو چیز در آن دو جا فراوان است.

چیزی که در جایی فراوان است نباید تحفه برد (غوشاد: سرگین ستور).

شاید در قدیم ستور و دام نیز در بادغیس فراوان بوده است.

س

sāqī ka ḡalat konad xodaš minuša ساقی که غلط کنه خودش می‌نوشه

(ساقی که غلط کند خودش می‌نوشد). چون یکی کاری را خراب کند، خودش جبران باید بکند.

sālā gadāyī karda namēfama šōw jama kaya سالانگدایی کرده نمی‌فهمه شو جمعه کیه

(سالها گدایی کرده نمی‌داند شب جمعه کی است). با وجود داشتن سابقه در موضوع از آن اطلاعات لازم را ندارد.

سال به سال درینج از پارسال

در حسرت از روزگار گذشته و شکایت از وضع موجود گویند.

sāl ka xoš biyaya akkaa köwk miḡīra سال که خوش بیایه، عکّه کوک می‌گیره

(سال که خوش بیاید، عکّه کبک می‌گیرد). در وقوع امری دشوار و شگفت گویند.

سالی که خوش است از بهارش پیداست

در چگونگی ابتدای کاری گویند.

sāyē yōr ba tīr mē zana سایه یور به تیر می‌زنه

(سایه‌اش را با تیر می‌زند). با او سخت دشمنی دارد.

sar bâša kolâ basîyâra سر باشه کلاه بسیاره

(سر باشد، کلاه بسیار است). تندرستی و زندگی مهم است، وسایل به دست می‌آید.

sar ba bîyâbôn guzîšt سر به بیابون گذاشت

(سر به بیابان گذاشت). آواره شد، فرار کرد.

sar ba sar bî dârd sar سر به سر، بی‌درد سر

در تصفیة حساب گویند.

sar bî gonâ ba pâ dâr mēra ba sar dâr na mēra سر بی‌گناه به پای دار می‌ره به سر دار نمی‌ره

(سر بی‌گناه به پای دار می‌رود، به سر دار نمی‌رود).

سرانجام بی‌گناهی ثابت می‌گردد.

sara pîrî maraka gîrî سر پیری معرکه‌گیری

چون پیری کار جوانان کند، گویند. مثلاً همسری بسیار طناز و بسیار جوان گیرد.

sar xîk a šîra ba dast a mana سر خیک شیره به دست منه (... من است)

کار مهمتی در دست دارم نمی‌توانم آن را رها کنم.

sar a dēg ka wāya malâqar šarma hayâya سر دیگ که وا به ملاقر شرم حیایه

(سر دیگ که باز است، ملعقه را شرم و حیایی است).

نظیر: گرفتم این که دیگ شد گشاده سر کجاست شرم گربه و حیای او

sar a mard bara lafzē ba jâya سر مرد بزه لفظی به جایه

(سر مرد برود لفظش برجاست). کارهای خطرناکی می‌کند. مرد نباید زیر قولش بزند.

sarē ba tanē ziyâtîya سری به تنی زیاتیه

(سرش به تنش اضافی است). کارهای خطرناکی می‌کند. با جان خویش بازی می‌کند.

sarē ba tanē mîyârza سری به تنی مبارزه

(سرش به تنش می‌ارزد). آدم لایق و قابلی است.

sarē ba sang xord سری به سنگ خورد

(سرش به ...). تنبیه گردید، از کارش پشیمان شد.

sarē mîna sarâ šod, xarē mîna xarâ سری مین سوا شد، خری مین خرا

(سرش میان سرها شد، خرش میان خرها). داخل آدمهای حسایی گردید.

سر سیری لقمه پنسیری (پنج سیری) sar siri loqmē pan siri

در موردی گویند که سیری با اشتها تر از گرسنه‌ای غذا خورد .

سرکل و رنگ حنا sar a kal o rang a hana

در کارهای نازیبا و ناهماهنگ گویند .

سرکه هر چی تروش باشه به طلبیدن مبارزه sarka har čī turuš bāša ba talbīdan miyārza

(سرکه هر چه ترش باشد، به طلبیدن می‌ارزد) . در موردی گویند که کسی از طلب چیز قابلی امتناع کند .

سگک پاس داره (... دارد) sag pās dāra

به تعریض به ناسپاسی گویند که بر ولی نعمت خویش بدی روا دارد .

سگک رو تونه، رو خاوون تو sag ru to nē ru xāwōna to

(سگک روی تونه، روی خواهان تو) - در رعایت نااهلی به احترام دیگری گویند .

سگک زرد، برار شغال sag a zard barār šagāl

(... برادر ...) . در تشبیه دو کس که امتیازی بر همدیگر ندارند، و هر دو نیز مذموم‌اند، گویند .

سگک صاحب خورگم می‌کنه sag sāheb xor gom me kona

(سگک صاحب خود را گم می‌کند) . در ازدحام و بی‌نظمی مثل زنند .

سگک که به سایه شتر را می‌ره می‌گه ای سایه از منه ؟

sag ka ba sāyē šotor rā mēra mega ī saya az mana

(سگک که به سایه شتر راه می‌رود، می‌گوید که این سایه من است ؟) . در مورد کسی گویند که از قدرت و بزرگی دیگری استفاده کند و آن را نتیجه قدرت و بزرگی خویش پندارد .

سلام روستایی بی طمع نیه salam rustāyī bī tama nīya

(سلام روستایی بی طمع نیست) . در تملق نیازمندان گویند .

سمیع خان خوب کلایی داره samī xān xob kolāyē dāra

(سمیع خان کلاه خوبی دارد) . چون از ساده‌ای خواهند استفاده‌ای کنند و او را مصلحتاً تملق و ستایش کنند، گویند .

سنگ به جا خو سنگینه
 sang ba jā xo sangīna
 (سنگ به جای خویش سنگین است). در ستایش وقار و متانت و نکوهش سبکی و هرزگی گویند.
 سنگی که نمیتونی ورداری بوس کو به جایی بگذار

sangē ka namītonī wardārī bus ko ba jāyē bagzār
 (سنگی که نتوانی برداشت، بوس و برجایش بگذار). کاری را که نتوانی ادامه دادن، آغاز مکن.

sawāra az hāla pīyāda cī xabar dāra
 سواره از حال پیاده چی خبر داره
 (... چه خبر دارد؟). بی دردان از حال بینوایان خبر ندارند.

sawārar bagīr ka pīyāda ba jāya
 سوارر بگیر که پیاده به جایه
 (سواره را بگیر که پیاده برجاست). نخست در فکر فرصتی باش که از دست خواهد رفت.

suzan ba sar suzan megzara
 سوزن به سر سوزن مگذاره (... می‌گذارد)
 مناقشه و لجاجت می‌کند.

suzanē bo xo bazan, jawālduzē ba mardom
 سوزنی به خو یزن، جوادوزی به مردم
 (... به خود ...). گرفتاری و ناراحتی دیگران را از روی احوال خویش قیاس کن.

sōwgāt a laylī balga čogondar
 سوغات لیلی بلگ چغندر
 (... برگت ...). در حقارت تحفه‌ای گویند.

sēba sorx ba dast a bačē yatīm harōma?
 سیب سرخ به دست بچه یتیم حرومه؟
 (... حرام است؟). چون خواهند چیزی را از بینوایی بستانند، وی در شکایت گوید.

سیبی که به هوا بندازی تا پایین بیایه هزار غلت می‌خوره

sēbē ka ba hawā bandāzī tā pāyīn bīyāya hazār gālt mēxora
 (... بیاید ... می‌خورد). در احتمال دگرگون شدن اوضاع و احوال گویند.

sēbē ka du nsešp karda bāšī
 سیبی که دو نسهپ کرده باشی
 (... که دو نیم ...). در شباهت بسیار گویند.

sēr az gušna čī xabar dara

سیر از گوشنه چی خبر دارد؟

(سیر از گرسنه چه خبر دارد).

sīr pōst mē kona

سیر پست می‌کنه

(سیر پست می‌کند) بسیار پریشان و بی‌قرار است.

sīr wardīšta

سیر وردیشته

(سیر بر داشته) . بی‌قرار است . به یکجا نمی‌نشیند .

sī wo du dandonēr besāb kard

سی و دو دندونیر حساب کرد

(سی و دندانش را شمرد) . سرپایش را دید . چون مردی زنی بی‌حجاب و بی‌پروا را

بیند، گویند .

sīr ba u bālā šod

سیر به او بالا شد

بسیار خشمگین شد .

ش

šāx a šotor bōqa hammōm

شاخ شتر بوق حتموم (حتمام)

چیز بی‌تناسب را گویند .

šāx a šōna mēkōna

شاخ شونه می‌کنه

(شاخ شانه می‌کند) . اظهار تمایل می‌کند .

šāgerdōnagī az mozzē bīštara

شاگردونگی از مزّی بیشتر

(شاگردانگی از مزدش بیشتر) . خرج فرعی از اصلی بیشتر .

šā mēda šāqulī namēda

شامیده شاقلی نمی‌ده

(شاه می‌دهد، شاهقلی نمی‌دهد) . چون خریدی مانع کرم بزرگی گردد، گویند .

šabuša gayrat kand

شبوش غیرت کند

(شبش غیرت [او را] گزید) بر سر غیرت آمد .

šotor az bār a xalīta tarsīda

شتر از بار خلیته ترسیده

(... خریطه ...) . خریطه بسیار بار در خود جا می‌دهد . ظرفیت خریطه بسیار

است .

šotorâ yag waxtē xormâ mendâzam شترا یک وختی خرما مندازم

(شترها یک وقتی خرما می‌اندازند). چنین نعمتی گاهی نصیب می‌گردد.

šotor xâlî bar namēra? شتر خالی بار نمی‌ره؟

(... نمی‌رود).

لازم نیست حتماً ظرف پر گردد.

šotora ba biyâbôn xâr ba dahan ham mēkonam شترا به بیابون خار به دهن هم می‌کنم

(شترها به بیابان خار به دهان هم می‌کنند). در همدردی و همکاری گویند.

šotor dâdî? nē شتر دیدی؟ نی!

این راز را افشا مکن.

šotor ka xâr mâya gardan xor darâz mēkona شتر که خار مایه گردن خور دراز می‌کنه

(شتر که خار می‌خواهد، گردن خود را دراز می‌کند).

کسی که چیزی می‌خواهد باید تقاضا کند.

šap šap a bus a ċi konom ċizi biyar ka boxorom شپ‌شپ بوسه چی کنم؟ چیزی بیار که بخورم

(شپ‌شپ بوس را چه کنم؟ ...). در تعارف و محبت دروغین و مجامله آمیز گویند.

šakam yag jâ mennat du jâ شکم یک جا منت دو جا

چون یکی یک وعده غذا را در دو جا خورد، یعنی دو دعوت را بپذیرد، گویند.

شنیده که یخ می‌خورم، نشیده که چی وخ می‌خورم

šanîda ka yax mēxoram, našnîda ka ċi wax mēxoram

(... می‌خورند... چه وقت می‌خورند). به کسی گویند که از رواج معمول بی‌خبر باشد

و کاری بی‌موقع کند.

šōw a tanuram gozašt o šōw a samuram gozašt شو تنورم گذشت و شو سمورم گذشت

(شب تنور هم گذشت و شب سمور هم گذشت). رنج و راحت هر دو گذشت.

šu xodâ xurda âdama شو خدا خورد آدمه

(شوهر خدای کوچک آدم است). در ضرورت اطاعت مطلق زن از همسر گویند.

šōlê xor boxor pardê xor boko شولی خور بخور، پرده خور بکو

(شولۀ خود را بخور و پرده خویشت کن). در محافظه کاری گویند، که همراه با

قناعت باشد .

šū wo mu wo ru wafâ nadâra

شو و مو و رو وفا نداره (ندارد)

شوهر می میرد یا زن می خواهد، روزش می شود، موی هم سفید می گردد .

šōw o soltana bîdâd

شو و سلطان بیداد

در تاریکی شب و بیماری و دشواری آن گویند .

šōwē ka dar miyâna xodâ mehrabâna

شوی که در میانه خدا مهربانه

(شبی که در میان است، خدا مهربان است) . در امیدواری گویند .

šahra xarbaza

شهر خریزه

شهر بی قانون و بدون بازخواست .

šahra kaššaf mē xōna

شهر کشف می خونه

(شرح کشف می خواند) .

بسیار به تفصیل سخن می گویند .

šotor naqar xōna

شتر نقار خونه (نقاره خانه)

کسی را گویند که سرزنش بسیار شنیده و به آن عادت کرده باشد .

šotor o alâqa bandî?

شتر و علاقه بندی ؟

در موردی مثل زنند که یکی کاری بیرون از دایرهٔ اهلیت و استعداد خویش را به دست

گیرد و توفیق انجام آن را نیابد .

شتره گفتم گردن تو کجه، گفت : کجا مه راسته ؟

(شتر را گفتند : گردنت کج است . گفت : کجایم راست است ؟) ← به شتر ...

šotora ba namad dağ mēkonam

شتره به نمدا داغ می کنم

(شتر را به نمدا داغ می کنند) . چون یکی را با ملایمت تنبیه کنند، گویند .

šod ōwī našod dayma

شد، اوی، نشد، دیمه

(شد آبی ...) . چون در کاری به دو نتیجه امیدوار باشند که یکی قویتر باشد، گویند .

šarâb mofta qâzi mēxora

شراب مفته قاضی می خوره

(شراب مفت را قاضی می خورد) . چون ناپسندی به سبب رایگان بودن پسندیده

دانسته شود، گویند .

šarīk a dozz o rafēqa qāfala شریک دُز و رفیق قافله

(... دزد ...) . به کسی گویند که در معامله‌ای با دو جانب متخاصم رابطه خوب دارد .

šaf šaf nagu šaftālo bagu شف شف نگو شفتالو بگو

صریح و واضح بگو .

šakam a gušna wo tektek a pāšna شکم گوشنه و تک تک پاشنه

چون گرسنه‌ای به کاری پردازد گویند .

šakasta xēs az nâ mardīya شکست خویش از نامردیه

(... است)

در مذمت مخالفت و عناد با خویشاوندان گویند .

šakama yâ satam شکمه یا ستم ؟

(شکم است ... ؟) . در پُر خوری بسیار مثل زنند .

šer tâ gušna naša šakâr namēkona شیر تا گوشنه نشه شکار نمی‌کنه

(شیر تاگرسنه نشود، شکار نمی‌کند) . در سیری و مناعت طبع و سیرچشمی گویند .

šer xestī mazāj شیر خستی مزاج

در مزاج عشرت‌طلبان و بی‌تقوایان گویند .

šīr zard âwordan شیر زرد آوردن

بارداری که هنوز فرزند شیرخوار دارد .

šīr a morġ o jōna âdam شیر مرغ و جون آدم (... جان ...)

انواع نعمتها .

šer narra mâda nadâra شیر نر و ماده نداره

صفاتیی چون شجاعت خاص مردان نیست .

šīrīn boro šīrīn bīyâ, ne ka sōb boro pīšīn bīyâ شیرین برو شیرین بیا، نه که صبح برو پیشین بیا

هرجا می‌روی مکرر مرو و بسیار طولانی اقامت مکن .

šīša bâr darī jang a sang nakon شیشه بار داری جنگ سنگ نکن

با تواناتر از خود مقابله مکن .

ص

- sâheb a râ kanâra râ صاحب را کنار را (... راه)
در سفارش گوشه گیری و فروتنی گویند .
- sad bâr gaz kon yag bâr bobor صد بار گز کن یک بار ببر
نظیر : صد بار بیندیش و یک بار بگو .
صد تا تور به لب دریا می بره و توشنه پس میاره
- sad bâr tor ba lab daryâ mē bora wo tušna pas miyâra
(صد تا مثل ترا به لب دریا می برد و تشنه بر می گرداند) . از تو خیلی زرنگتر است .
- sadâ dohol az šakam xâlîya صدا دهل از شکم خالیه
(صدای دهل از شکم خالی است) . در فریاد گرسنگان و نیز ادعای بی مورد لافزنان
گویند .
- sad jôn fadâya yag šakam صد جون فدای یک شکم
(صد جان ...) . به شکمبارهای گویند که به خاطر شکم خود را به مخاطره افکند .
- sad čogök bâ zâg o zīgāš nīm mana صد چغوک با زاغ و زیغش نیم منه
گاوی بکش که هر رونی پن منه
- göwē bokoš ka har rōnē pan mana
(صد گنجشک با زاغ و زیغش نیم من است گاوی بکش که هر رانش پنج من است) .
در بی ارزش بودن و حقارت و سایل جزئی و توصیه تو سل به وسایل قاطع و مؤثر
گویند .
- sad čakkoš a suzangar صد چکش سوزنگر
yag čakoš a âhengar یک چکش آهنگر
در مقایسه و تأثیر کارهای خرد و بزرگ گویند . در تأثیر چاره قاطع و نهایی گویند .
- sad sara nam mēkona yakēr mētarāša (na mētarāša) صد سره نم می کنه یکیر می تراشه
(صد سر را نم می کند و یکی را می تراشد) یا (... نمی تراشد) . به هر کس قول می دهد
ولی هیچ یک را به جا نمی آورد .
- sad kalāga yag kolōx bassa صد کلاغه یک کلوخ بسه
(صد کلاغ را یک کلوخ بس است) . ناتوانان خیلی آسان از میان می روند . یا در قناعت

بینوایان گویند .

صدکله کلایه و صدکوره آسا sad kala kolâya wo sad kōra âsâ

(صدکل را کلاه است و صدکور را عصا) . آدم پُرکار راه بلد و چاره‌گری است .

ط

طاس به حَمّوم الفتاد tas ba hammōm eftād

(... حَمّام ...) . بسیار شلوغ شد . سر و صدا زیاد شد .

طلبیدنه ننگی نیه talbīdana nangē nīya

نادادنه جنگی نیه nâ dādana jange nīya

(طلبیدن را ننگی نیست و نادان را جنگی نیست) . وقتی چیزی را از کسی بخواهند که معلوم نباشد آیا می‌دهد، یا نه، گویند .

ع

عاقلان در بی نوقط نروند â qelân dar paya nōqat narawand

(... نقطه ...) . در بی سوادى و بدى خط - به طنز - گویند .

عرعرى کمه جوم مایه ʔarʔarē kama ka jōwam māya

(عرعرش کم است که جو هم می‌خواهد) . چون مزاحمی پُر توقع هم باشد، گویند .

عروس تعريفى گوزک می‌شه (... می‌شود) ʔarōs taʔrīfī gōzok meša

چون از کسی که به ستایشش پرداخته‌اند، خطایی سرزند، گویند .

عروسی به تماشا بین آسونه ʔarusī ba tamāšâbln âsōna

(... آسان است) . چون یکی در کار دیگران مشورت‌های پر زحمت و پر خرج دهد گفته می‌شود .

عشق از چاه چرخى ور می‌خیزه ešq az čâ čarxī war mēxēza

(عشق از چاه چرخى بر می‌خیزد) . چون یکی عاشق نازیبایی گردد، گویند .

عطا تو به لقا تو atâ to ba laqâ to

(عطایت به لقایت) . چون بخشش را قابل ندانند و نپذیرند، گویند .

- عقل به سره نه به سال
aql ba sara ne ba sâl
(... سر است ...). در تحسین ذکاوت نوجوانان و کودکان گویند .
- عقل روستایی از پس میایه (می آید)
aqla rustâyī az pas miyaya
چون پس از پایان کاری چاره و راه درستش را ببیند، گویند .
- علی مونده و حوضی، کرّه خر سوزی
alī mōnda wo hōwzē, korra xar sōwzē
(... حوضش، کرّه خر سبزش). همه ترکش کرده اند و تنها مانده است .
- عمره که مثل باد صرصر تیر می شه
omra ka mesla bada sarsar tīr mēša
(عمر است که چون باد صرصر می گذرد). در زودگذری عمر گویند .
- عیسی به دین خو، موسی به دین خو
ʿĪsā ba dīna xo, musā ba dīna xo
(عیسی به دین خویش، موسی به دین خویش). هرکس برطبق باور و عقیده اش عمل می کند . یعنی نباید مزاحم دیگران شد .

غ

- غریب دلشکسته به
garīb del šakaste ya
(غریب دلشکسته است). دل غریب و مسافر نازک است، زود می رنجد .
- غریب کوره (... کور است)
garīb kōra
در نابلدی مسافر گویند .
- غریبی خاک دامنگیر داره
garībī xāka dāmangīr dāra
گرد غربت که بر دامنی نشست، می ماند و غریب را خیلی زود همه می شناسند .
- غم نداری بز بخر
gam na dārī, boz baxar
به کسی گویند که فارغ البال باشد و به دست خود برای خود غمی و مشکلی بیافریند .

ف

- فارسی شکره، ترکی هنره ...
farsi šakara, torkī honara
(فارسی شکر است، ترکی هنر است ...). مثل مبین علاقه به زبان فارسی و نیز ارزش و اهمیت ترکی در جامعه قدیم است .

فرزند کسان نمی‌کنه فرزندی

مگر طوق طلا به گردنش بر بندی

فرزند دیگران هر قدر هم محبت بیند، جای فرزند خود آدم را نمی‌گیرد .

faqat öw emâle ya

فقط او اماله یه

(تو گویی آب اماله است) . خیلی در رفت و آمد است . سبک و هرزه گرد است .

faqat ba rad âteš âmadī

فقط به رد آتش آمدی

(گویا در پی آتش آمده‌ای) . چرا این قدر شتاب داری ؟ .

faqat jawâl kâya

فقط جوال کایه

(تو گویی جوال کاه است) . بی‌مهابا می‌زنندش .

faqat xomba rangrēziya

فقط خمب رنگریزه

(تو گویی خم رنگریزی است) . توقع دارند کار سریع انجام یابد .

faqat sarka borât dâra

فقط سرکه برات داره

ترش رویان و عبوسان را گویند .

faqat gadâ ha sâmerar mēmōna

فقط گداها سامرر می‌مونه

(به گدایان سامرا شباهت دارد) . بسیار سمج است .

faqat haftakīya

فقط هفتکیه

(گویا یا هفتکی است و هفت ماهه به دنیا آمده است) . بسیار شتاب دارد .

fekr a nōn kon ka xarbaza öwa

فکر نون کن که خربزه اوه

(فکر نان کن خربزه آب است) . در فکر غذای عمده و اصلی باش . در فکر کار اصل

باش .

fīlê yâd a hendaston kard

فیلی یاد هندوستون کرد

(فیلش یاد هندوستان کرد) . به فکر گذشته‌ها افتاد .

ق

qâzi ba rešwat râzi

قاضی به رشوت راضی

در مقام رضا و رغبت گویند .

qal kalîz bo šor kardan

قال کلیز به شور کردن

(لانه زبور را شورانیدن) . فته برپا کردن .

qatta bolan sanöwbara qatta kotâ mēxa xara

قت بلند صنوبره، قت کوتا میخ خره

(قت بلند صنوبر است، قدا کوتاه میخ خر است) . در صفت قدا بلند گویند .

qadra zar zargar šanâsad qadra göwhar göwharî

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

قدر هر چیز را اهلش می داند .

qorbôn šawom xodâ râ

قربون شوم خدا را

yag bôm o du hawâ râ

یک بوم و دو هوا را

î sara bôm garmâ râ

ای سر بوم گرما را

u sara bôm sarmâ râ

او سر بوم سرما را

در تبعیض دو رنگی مثل زنند .

qorbōna xodom ka xar nadârom

قربون خودم که خر ندارم

az kâ wo jöwē xabar nadârom

از کا و جوی خبر ندارم

(قربان خودم که خر ندارم از کا و جوش خبر ندارم) . نه چیزی دارم و نه اندیشه ای .

qorbona xōnē xodom

قربون خونه خودم

dubâra bismellâ

دوباره بسم الله

(قربان خانه خودم ...) . چون یکی بخواد در یک وقت دو بار غذا صرف کند، گویند .

qorbona dasta basyâr, ham ba xordan ham ba kâr

قربون دست بسیار، هم به خوردن هم به کار

(قربان ...) . همه کار یکجا و گروهی خوب است . گردهمایی و انجمن ستوده است .

qorbona šow šom boxorom o xow šom

قربون شو شوم، بخورم و خوشم

(قربان شب شرم، بخورم و بخوابم) . به تنبلی گویند که شبانه پس از صرف غذا زود

بخوابد .

qarz ko, zan ko, qarz adâ zan ba jâ

قرض گو، زن کو قرض ادا، زن به جا

(قرض کن، زن کن ...) . در ضرورت ازدواج گویند، حتی برای بیوایان .

قطره قطره جمع گردد، عاقبت دریا شود

چیزهای خرد و اندک را خوار م شمارید، همین چیزهای اندک، بسیار می شوند .

ک

- کاز تونیه، کادون که از تونه
kâ az to nīya kâdon ka az tona
 (گاه از تونیست، گاهدان که از تو است). نان مفت را نباید آن قدر خورد که بیمار شد.
- کار او و آتسه
kâr a öw wo âtesa
 (کار آب و آتش است). وقتی غذایی هنگام پختن بسوزد، یا شور و بی‌نمک گردد، گویند.
- کار بچه کچه یه (کچه است)
kâr a bača kača ya
 در هر صورت بچه و کودک نمی‌تواند کارها را مانند بزرگان انجام دهد.
- کارد به استخوان رسیده
kard ba estagōn rasīda
 (... استخوان ...) . کار بسیار دشوار شده . ناگزیر و ناچار شده‌ام .
- کارد دستی خور نمی‌بَره
kârd dsatē xor namēborra
 (کارد دسته خود را نمی‌برد). شخص هرچند بد باشد، بدیش به نزدیکانش نباید برسد . نیز: آدم ماهر چاره دیگران را می‌کند و به کار خود در می‌ماند .
- کار هر خر نیست خرمن کوفتن (یا کار هر بز) (... har boz)
kâr a har xar nīst xarman kuftan
 هر کار کاردانی دارد . همه نمی‌توانند کارهای بزرگ و مهم را انجام دهند .
- کار کارفرما می‌کنه، لاف کاریگر می‌زنه
kâr a kâr farmâ mē kona lâfa kârīgar mē zana
 (کار را کار فرما می‌کند، لاف را کارگر می‌زند).
 در هر کاری ابزار خصوصاً ابزار خوب نقش عمده دارد .
- کاره یارک می‌کنه
kâra yârak mēkona
 چیز میزا آقا مبارک می‌بَرَم
čiz mīzâ âqâ mabâraka me borram
 (کار را یارک می‌کند، فلان آقا مبارک را می‌بَرند). در موردی گویند که یکی گناهی کند و دیگری مجازات ببیند .
- کاری که دو شد، سه یم می‌شه
kâre ka du šod se yam mēša
 (... سه هم می‌شود). اذا تثناه تثلت . نظیر: کدام دو است که سه ندارد .
- کاسه از آش دالمتر
kâsa az âš dâgter
 به کسی گویند که بی‌مورد تظاهر به مهربانی کند .

kâ wo puda ba bâd dâdan

کاو بوده به باد دادن

(کاه ...) . اسرار را فاش کردن . سلا

kâhēr kōhē mē sâza

کاهیر کوهی می سازه

(کاهی را کوهی می سازه) . مبالغه می کند . سخنی را که شنیده، یا چیزی را که دیده بزرگ جلوه می دهد .

kujâ borom ka azinjî bîtar bâša?

کجا برم که ازینجی بهتر باشه ؟

(کجا بروم که از این جا بهتر باشد ؟) . چون جایی را برای اقامت بپسندند، گویند .

kujâ xoša? jâyē ka del xoša

کجا خوشه ؟ جایی که دل خوشه

(کجا خوب است ؟ جایی که دل خوش است) . در میل خاطر به جایی گویند .

kaj bašin-o-râst bogu

کج بشین و راست بگو

هنگام تقاضای بیان واقعیت گویند .

karbâs kamhar bud

کرباس کم بر بود

این موضوع به شما ارتباطی ندارد، مه رسید .

kačeyo gol kard

کچه یو گل کرد (کچه اش گل کرد)

رازی که پنهان می کرد، آشکار می شود . فسادش آشکار می شود .

kas a bîkasâ kodâ ya

کس بی کسا خدایه

(کس بی کسان خداست) . در تسلی درد تنهایی و غربت گویند .

کسی که با مادر خو زنا کنه، با دکرا چها کنه ؟

kasē ka ba mādār a xo zanâ kona, bâ dagarâ ċi hâ kona?

(آن که با مادر خویش زنا کند، با دیگران چه ها کند ؟) . یعنی آن که نزدیکان از

گزندش در امان نباشند، دیگران از او چه انتظاری می توانند داشت .

kasē ka guzîda bîdâra

کسی که گوزیده بیداره

گناهکار جرم خویش را می داند و مستظر کیفر است .

kaftâr niya kolōxa

کفتار نیه کلوخه

(کفتار نیست، کلوخ است) . در اغفال و گمراه ساختن دیگران گویند .

- kolâ xor ba âsmôn mendâze** کلا خور به آسمون مندازه
(کلاه خویش را به آسمان می‌اندازد). بسیار خوشحال و شادمان است.
- kolâ xor qâzi kon** کلا خور قاضی کن
(کلاه خود را قاضی کن). خودت داور خویش و منصف باش.
- kolâ hamsâyar šow mi-pušam** کلا همسایر شو می‌پوشم
(کلاه همسایه را شب می‌پوشند). یعنی مال دزدی یا عاریت را همه می‌شناسند.
- kal ba kadu, la²nat ba har du** کل به کدو، لعنت به هر دو
چون یکی از دو چیز بد را بر دیگری ترجیح دهند، گویند.
- kalom-o-rasgu, kōrom-o-badar endâz** کلم و راستگو، کورم و بدر انداز
یعنی من حقیقت را صریح و بی‌پرده می‌گویم.
- koloxē nadâra ka kalâgē bašīna** کلوخی نداره که کلاغی بشینه
(... ندارد ... بنشیند). بسیار فقیر و بینوا است.
- kalla-kattē döwlatī, pâ-kattē mēnatī** کله کتّه دولتی، پاکتّه محنتی
(کله بزرگ دولتی، پا بزرگ محنتی). گویند آن که سری بزرگ دارد به دولت می‌رسد و آن که پای بزرگ دارد دچار محنت می‌گردد.
- kal nara ba hammôm, kōr nara ba bâzâr** کل نره به حمام، کور نره به بازار
(کل نرود به حمام، کور نرود به بازار). در مورد کسی گویند که همیشه متاع نامرغوب بخرد، و فروشنده او را فریب دهد.
- kam boxor kalpura naxor** کم بخور، کلپوره نخور
به کسی گویند که بسیار خورد و بیمار گردد و دارو خورد.
- kam xor čišma mâna, hič naxor har du čišma mâ** کم خور چشم مانه، هیچ نخور هر دو چشم ما
(... چشم ماست ...). یعنی مهمان کم‌خور را صاحبخانه دوست می‌دارد.
- kam boxor nôkar bagīr** کم بخور نوکر بگیر
در مورد کسی گویند که بخواهد کارهایش را دیگران رایگان انجام دهند.
- kam boxor, hardam boxor** کم بخور، هر دم بخور
این هم نوعی نصیحت است.

kam xor a bâlâ našîn

کمخور بالانشین

به مهمان عزیز و گرانمایه و کم خوراک گویند .

کم طالع اگر مسجد آدینه بسازد

یا طاق فرو افتد و یا قبله کج آید

همه کارهای آدم کم طالع خراب می شود .

kam-a-mâ wo karama šamâ

کم ما و کرم شما

چون تحفه ای قلیل را به جایی برند، گویند .

kōr ċi mâya? du ċišm a bīna

کور چی مایه ؟ دو چشم بینا

(کور چه می خواهد ؟ دو چشم بینا) . وقتی به یکی آنچه را که متوقع است، وعده دهند،

گفته می شود .

کور می مره بادوم چشم می شه کل می مره قلاج مو

kōr mē mōra bâdōm ċišm mēša kal mē mōra qollâj mu

(کور می میرد، بادام چشم می شود، کل می میرد، قلاج مو) .

وقتی اماتی مفقود می شود، ارزش آن دو چندان می شود .

kuna barana wo âteš bâzî

...ن برهنه و آتشبازی

بینوایی را گویند که از روی همچشمی کارهای پر خرج کند .

kuna xar-o- araq-a-nanâ

...ن خر و عرق نانا

چون یکی را لایق نعمتی که نصیبش شده ندانند، گویند .

kuna siyâ-safed lab daryâ morgöw ma^olum meša

...ن سیاه سفید لب دریا مرغا و معلوم میشه

(... سیاه یا سفید کنار دریای مرغاب معلوم می شود) . یعنی ادعاهای هنگام امتحان

آشکار می گردد .

kunē ka bâd xorda xâk namē xora

...نی که باد خورده، خاک نمی خوره

آن که مدّتی بیکار بوده و تن پرور گشته، به آسانی تن به کار نمی دهد .

kay kâr a šaytōna

کی کار شیطونه

(کی کار شیطان است) . در شتابزدگی و پرسش بسیار از موضوعی و وعده ای

گویند .

kayk ba pācē yo eftāda

کیک به پاچه یو افتاده

(کیک به پاچه‌اش افتاده). بسیار شتاب دارد.

daywanu ka du šod

کیوانو که دو شد (کدبانو...)

ta xona naru šod

ته خونه نارو شد (کف خانه نارفته ماند)

چون کاری را مشترکاً دو تن به ناشایستگی انجام دهند، گویند.

ک

gōw-a-pīr pandōna xōw mībīna

گاو پیر پندونه خو می‌بیند

(گاو پیر پنه‌دانه در خواب می‌بیند). به کسی گویند که به نفع خویش در موضوعی خیال خام بزد.

gōw a ma gošale yē zayd

گاو ماگوساله یی زید

(گاو ماگوساله‌ای زاید). حادثه جدیدی پیش آمد، مشکلی پیش آمد.

gōwa pōst karda ba dombē rasōnda

گاوه پوست کرده، به دمبی رسونده

(گاو را پوست کرده به دمبش رسانده). کار را تقریباً تمام کرده، اندکی به پایان آن مانده است.

gap az gap war mēxaza

گپ از گپ ور می‌خزه

(گپ از گپ برمی‌خیزد). یعنی سخن من از روی سخن شما بود (از سخن سخن شکافد).

gap bāja-xarj nadāra

گپ باج خرج نداره

(گپ باج و خرج ندارد). گفتار آسان و کردار مهم است.

gappa haq talxa

گپ حق تلخه

(سخن حق تلخ است). در موردی گویند که کسی از شنیدن واقعیتی برنجد.

gappa rāsta az dīwōna bašnōw

گپ راسته از دیوانه بشنو

(سخن راست را از دیوانه بشنو). چون ساده‌لوحی رازی را که پنهان دارند افشا کند؛ گویند. نظیر: جاننا سخن راست ز دیوانه شنو.

gappa kalōn šanīdan māyē dōwlata

گپ کلون شنیدن مایه دولتته

(سخن بزرگان را شنیدن مایه دولت است). یعنی برای رسیدن به کامیابی باید نصایح بزرگان را گوش گرفت.

gap pēnōm na mē mōna

گپ پنوم نمی‌مونه

(سخن پنهان نمی‌ماند). رازی که در یک جا گفته شد فاش و منتشر می‌شود.

گپ خور کجا شنیدی؟ جایی که گپ دگرار شنیدی

gappa xor kujā šanīdī? jāyē ka gappa dagarārdi šani

(سخن خویش را کجا شنیدی؟ جایی که سخن دیگران را شنیدی). یعنی همین طور که

تو از دیگران غیبت و عیبجویی می‌کنی، دیگران هم از تو عیبجویی می‌کنند.

gappa mard yakeya

گپ مرد یکیه

(سخن مرد یکی است). مرد از قول و سخن خویش بر نمی‌گردد.

گپ به سر لحاف ملاً نصرالدین بود ← دعوا بر سر لحاف ...

gap ba dasta mādar arōs eftād

گپ به دست مادر عروس افتاد

وقتی گویند که موضوع و سخن به آدم پرحرفی برسد و آن را رها نکند.

gadā ba gadā rahmat ba xodā

گدا به گدا، رحمت به خدا

چون بینوایی از بینوایی چیزی خواهد، گویند.

گدا را گفتم خوش آمد، تو ببری خور و ردیشت پیش آمد

gadār goftam xoš āmad, tōbrē xor wardīšt pīs āmad

(گدا را گفتند: خوش آمد، تو برة خود را برداشت و پیش آمد). یعنی تعارف را جدی

گرفت.

gorbar nadīdom ka gašnīz boxora

گر بر ندیدم که غشنیز بخوره

agē gušt na bīna har čīz boxora

اگهی گوشت نبینه، هر چیز بخوره

(گرچه را ندیدم که گشنیز بخورد اگر گوشت نبیند هر چیز بخورد). چون یکی از

ناچاری چیزی را بخورد که از آن اکراه دارد، گویند.

gorba barā xodā muš namīgira

گر به به را خدا موش نمی‌گیره

(گرچه برای خدا موش نمی‌گیرد). یعنی او از زحمت خویش امید و توقعی دارد.

گر به بغداد لقمه‌یی باشد

ما ازینجا سری بجنابانیم

همیشه برای سور و ضیافت حاضر و آماده‌ایم.

گر حسین علی شود پیدا

شمر در این زمانه بسیار است

در ستمکاری ابنای زمان گفته‌اند .

gorg ka pīr ša masqarē sag mēsa

گرگ که پیر شه مسقره سگ می‌شه

(گرگ که پیر شود، مسخره سگ می‌شود). هنگام استهزاء جوانی نسبت به پیری گویند.

gerōn naxar ka arzōn mēsa

گرون نخر که ارزون می‌شه

(گران مخر که ارزان می‌شود). معمولاً در آغاز زمستان به کسی گویند که از سرما

شکایت کند . یعنی از این سردتر هم خواهد شد .

گره‌یی که به دست وای می‌شه آدم چری به دندون واکنه ؟

gereyē ka ba dast wā mēsa ādam čare ba dandōn wā kona?

(گره‌یی که با دست باز می‌شود، آدم چرا آن را با دندان باز کند ؟) یعنی کار آسان را

چرا دشوار می‌سازید ؟

gol bud ba sabaza nīz ārāsta šod

گل بود به سبزه نیز آراسته شد

چون هنری بر هنرها یا حسنی بر محاسن افزوده شود، گویند .

gol ba golbōna xoša

گل به گلبونه خوشه

(گل به گلبن زیباست) . یعنی گل را از گلبن جدا نکنید .

gel bīyār šotor doros(t) kon

گل بیار شتر درست کن

چون کاری خراب شود گویند .

gol pošt-o-ru nadāra

گل پشت و رونداره

چون یکی در مجلسی ناگزیر پشت به دیگری کند و پوزش خواهد، در جواب گویند .

gonā ǝ dastar azu dast nameporsam

گناه ای دسترازو دست نمی‌پرسم

(گناه این دست را از آن دست نمی‌پرسند) . هرکس خودش مسؤول عمل خویش است .

gu خوردn a ādama xar, čī ba dē wo čī ba šar

گو خوردن آدم خر، چی به ده و چی به شهر

چون یکی کاری ناشایست کند گویند .

gandom hama jā wo nona gandom jā jā

گندم همه جا و نون گندم جاجا

غذا و طعام همه جا هست ولی عده‌ای آن را درست و حسابی می‌پزند .

گور آدم شریکی باشه خونه آدم نه *gōr-a- âdam šarīkī bâša xōnē âdam ne*

(... باشد، خانه آدم نه). یعنی در خانه شریکی حتماً نزاع و خصومت واقع می‌گردد.

...ز به سلفه پنوم نمیشه *gōz ba solfa penōm na mēša*

(... به سرفه پنهان نمی‌شود). چون کاری خراب شود و بخواهند آن را به حيله پنهان کنند گویند.

...ز بی محل *gōz a bī mahal*

به آدم مزاحم و وقت ناشناس گویند.

...ز پارسال یاد امسال *goz a parsâl yâd a emsâl*

چون موضوعی بی‌اهمیت و کهنه یاد و تازه شود گویند.

...زیدن و چار زانو شستن (... نشستن) *guzīdan-o-čâr zānu šīstan*

چون یکی چاره کار را پس از خراب شدن جوید، گوید.

...زیده، جوزی یم مایه *guzīda jōwzī yam māya*

(... گرویدی هم می‌خواهد). یعنی گناه کرده پاداش نیک هم می‌خواهد.

گوشت از ناخون سیوا نمیشه *gušt az nâkun sīwâ nameša*

(گوشت از ناخن جدا نمی‌شود). آدم قوم و خویش و نزدیکان خود را دوست می‌دارد و با ائتفاقات جزئی نمی‌توان با آنها قطع رابطه کرد.

ل

لب بالا نظر با عرش می‌کرد

لب پایین زمین را فرش می‌کرد

۱- به کسی گویند که لبانی بسیار درشت و نازیبا دارد.

۲- به آدم تروشروی و عبوس گویند.

لب گفت: آمد، *lab goft: âmad,*

دهن گفت: قیامت، *dahan goft: qiyâmat*

شکم گفت: چی بود که پایین نیامد *šakam goft: čī bud ka pâyīn nayamad*

چون خوراکی خوشمزه‌ای بسیار اندک باشد، گویند.

- lata xar mēxora dōwa bād mēbora** لته خر می خوره، داوه باد می‌یره
(کتک را خر می خورد، دشنام را باد می برد). چون یکی توان مقابله ندارد و در عوفض زدن، دشنام دهد گویند.
- lafz-a-qalam gap mēzana** لفظ قلم گپ می‌زنه
کتابی و رسمی سخن می‌گوید.
- laqat ba gōra hātam zad** لقت به گور حاتم زد
(لگد) سخاوت فوق‌العاده به خرج داد. هم به طنز و هم به تحسین گویند.
- lak-o-pak, fatma golak** لک و پک فاطمه لکک
چون تنی چند نابسامان و ژولیده و ساده لوح یکجا گردند، گویند.
- lays-a-sfēd dal šod** لیس سفید دال شد
(... سپیددار ... یا لیس فی‌الدار؟). بسیار مفلس و بینوا شد.

م

- mābayn du xar piyāda mondan** مابین دو خر پیاده موندن (... مانندن)
با وجود امکان چاره در کاری در انتخاب چاره در مانده شده.
مار که از پوته بدی میابه به در غالی سوز می‌کنه
- mār ka az punna badē miyāya badar gālē söwz mēkona**
(مار که از پونه نفرت دارد، در لانه اش سبز می‌شود). چون کسی از چیزی نفرت دارد و آن چیز یا کس به او تقریب جوید، گویند.
- mārgazīda az rasmōn siyā mētarsa** مارگزیده از رسمون سیاه می‌ترسه
(... ریسمان سیاه می‌ترسد). آن که مصیبتی دیده، از اندک حادثه‌ای می‌هراسد.
به جای سیاه، ابلق نیز گویند.
- mā ka doz šodēm mahtōw šod** ماکه دزد شدیم مهتاو شد
(ما که دزد شدیم، مهتاب شد). ما در پی کاری شدید و مانع غیرمستظره‌ای پیش آمد.
- māl-a-bad pīs-a-rīš a sāheba xo** مال بد پیش ریش صاحب خو (... خود)
کالا و متاع نامرغوب به فروش نمی‌رود.

mâl-a- xor qâyem bagîr hamsâyē xor doz nagîr مال خور قائم بگیر همسایه خور دز نگیر
(مال خویش را محکم بگیر و همسایه‌ات را دزد مگیر). در حفظ مال خویش بکوش تا کسی را متهم نسازی.

mâla mofto dela bî rahm مال مفت و دل بی‌رحم
در موردی گویند که یکی از پول و مال دیگران بدون حساب و کتاب خرج کند.

mâbîr mâyi nagîri az dombē bagîr ماهیر مایی نگیری از دمبی بگیر
(ماهی را می‌خواهی نگیری از دمش بگیر) به کسی گویند که به عمد کار را طوری انجام دهد که نتیجه مطلوب را ندهد.

mâhîr har waxt az ôw hagîri taze ya ماهیر هر وقت از او بگیری تازه به
(ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است). یعنی هنوز دیر نشده، فرصت هست.

maçet jâ gōz nîya مچت جا... ز نیه
(مسجد جای... ز نیست). آن جا جای اشخاص و ضعیع و ناشایست نیست.

maçet garm-o-gadâ âsuda مچت گرم و گدا آسوده
(مسجد...) چون یکی را جایی خوش آید و نرود، گویند.

morga šama yag leng dâra مورغ شما یک لنگ داره
شما به هیچ دلیلی قانع نمی‌شوید.

morg bar çe çâqtar ša kunē tangtar mēša مورغ هرچی چاق شه... نی تنگ تر میشه
(... هرچه چاقتر شود... نش تنگتر می‌شود). خسیس که دارا گردد، خسیس تر می‌گردد.

مرغی که به گو خوردن آموخته شد تا دم مرگ از سری نمیره

morgē ka ba gu xordan âmōxta šod, tâ dam-a-marg az sarē na mēra
(مرغی که به خوردن نجاست عادت کرد، تا بمیرد بر همان عادت باقی است). عادت بد را به آسانی نمی‌توان ترک کرد.

marg haqqa, ama ba hamsâya مرگ حقه اما به همسایه
(مرگ حق است...) به طنز در موردی گویند که یکی آنچه را بر خود روانمی‌دارد بر دیگری روا دارد.

- masalmōn našnōwa kâfer nabīna مسلمان نشنوه، کافر نبینه
(مسلمان نشنود، کافر نبیند). هنگام نقل و روایت حادثه‌ای دشوار گویند.
- mošta ba³d az janga âdam ba sar xo mēzana مشت بعد از جنگه آدم به سر خود می‌زند
(مشت پس از جنگ را آدم به سر خویش می‌زند). یعنی چاره و تدبیر بموقع مؤثر است و چاره‌ی موقع اثر و فایده‌ای ندارد.
- mošt a pušīd wo hazar dīnār مشت پوشیده و هزار دینار
چون معامله‌ای پنهانی باشد و نخواهند دیگری سر از کار درآورد، گویند.
- mošt namunē xarwāra مشت نمونه خرواره
همین مقدار کم که دیدید، یا شنیدید، نمونه تمام موضوع یا چیز مورد بحث است.
- mošt-o-drōwš barābar nameša مشت و دروش برابر نمی‌شه
(مشت و درفش برابر نمی‌شود). مقابله با توانا تر از خویش دشوار است.
- moštē zadam-o-ba laqatē greftār šodom مشت زدم و به لقتی گرفتار شدم
(... لگدی ...) . کاری را آغاز کردم و نمی‌دانستم که این قدر به اشکال مواجه می‌گردم.
- moštē nazan ka goromboštē naxorī مشت زن که گرمبشتی نخوری
(مشتی زن که مشت بزرگتری نخوری). بدی ممکن تا بدتر نبینی.
- magza xar xorda مغز خر خورده
بسیار کودن و خرف است.
- magza kalle čogōk xorda مغز کله چغوک خورده
(مغز سر گنجشک خورده). بسیار حرف می‌زند.
- magas mīn dōg مگس مین دوغ
(مگس میان دوغ). کسی را گویند که بیهوده در کار دیگران دخالت و فضولی کند.
- mollâ šodan čī âson? âdam šodan čī moškel? ملاً شدن چی آسون؟ آدم شدن چی مشکل؟
به آدم باسواد ولی بی‌تربیت گویند.
- manâr barfī mēsāza منار برفی می‌سازه (... می‌سازد)
کار بی‌اثر و ناپایدار می‌کند.

man dar ča xiyâlam o falak dar ča xiyâl من در چه خیالم و فلک در چه خیال؟

در دگرگونی تصوّرات با وقایع و حقایق گویند .

manom xōja gorombu منم خواجه غرمبو

čī ba ma bagī čī ba ambu چی به مه بگی چی به امبو

(منم خواجه غرمبو؟ چه به من بگویی، چه به امبو (؟)). تنبیه و نصیحت در من هیچ

اثری ندارد .

murcē bār kas̄ مورچهٔ بارکش

مردکم استطاعتی را گویند که پیوسته و اندک‌اندک آذوقه و مایحتاج به خانه برد .

murcē zard bâl badar kard مورچهٔ زرد، بال بدرکرد

آدم ضعیف و ناتوان، ولی موذی امکان و توان آزار یافت .

mō(h)rē mērak dāra مهرهٔ مهرک داره (دارد)

همه او را دوست می‌دارند .

muš ba āsa rā mēra موش به آسا را می‌ره

(موش به عصا راه می‌رود). بسیار احتیاط می‌کند .

موش نمی‌رفت به غال خو، جارو می‌بست دمبال خو

muš namēraft ba gāla xo jāru mēbast dombāla xo

(موش به لانه‌اش نمی‌رفت، جارو را هم به دم خویش می‌بست). چون

در جایی بیش از حدّ گنجایش چیزی نهند گویند . نیز در مورد تدبیر نادرست و معکوس

گویند .

mu ezrâ³l dāra مو عزرائیل داره

(موی عزرائیل دارد). مهابت دارد، همه از او حساب می‌برند .

ma az āsmōn mēgom to az rasmōn مه از آسمون می‌گم، تو از رسمون

(من از آسمان می‌گویم، تو از ریسمان). نامربوط سخن می‌گویی .

ma az āsiyâ miyam, to miġi dohol xaliya مه از آسیا میام، تو می‌گی دهل خالیه

(من از آسیا می‌آیم، تو می‌گویی دلو خالی است). یعنی من بر حسب اطلاع می‌گویم،

ولی تو با وجود بی‌اطلاعی ادّعای نادرست می‌کنی .

- ma az obē mēgom to az šāflōn مه از اوبه می‌گم تو از شافلون
(من از اوبه می‌گویم، تو از شافلان). نامربوط و خارج از موضوع سخن می‌گویی.
مه از خون خود در گذشتم تو از شهادت خود در نمی‌گذری
- ma az xuna xo dar guzīštom, to az šahādat xo dar namegzari
(من از خونم در گذشتم، تو از شهادتت در نمی‌گذری). چون گناهکاری را ببخشند
ولی او هنوز اصرار بر بی‌گناهی خویش کند و دلیل آورد، گویند.
- ma pōr ġarom, to nōr ġari مه پور غارم، تو نور غاری
(من طلبم را می‌خواهم تو دیگر هم می‌خواهی). برای آدم پر مدعا گویند.
- ma(h)tōwīr xiyāl šīr-brenj kard مه‌تاویر خیال شیربرنج کرد
(مهتاب را شیربرنج تصور کرد). برای اشخاص طماع مثل زنند.
- ma čīzī goftom to čīzī šanīdī مه چیزی گفتم تو چیزی شنیدی
(من ...). من مقداری از اصل را گفتم، موضوع خیلی مفصّلتر است.
- ma xodom nāf xor burīdom مه خودم ناف خور بُریدم
(من خودم نافم را بریدم). یعنی در معامله انصاف را رعایت کردم.
- ma rāzī, to rāzī, pāma ba ... qāzī مه راضی، تو راضی، پامه به ... ن قاضی
(من ...، پامیم ...). در رضایت و رغبت دو طرف گویند.
- ma(h)rom halāl, jōnom āzad مه‌رم حلال، جونم آزاد
(... جانم ...). زنی که از شوهر ستمکار جدا شود و مهر نخواهد، گوید.
- ma morda, šama zanda مه مرده‌شما زنده
(من ...). یعنی من گفتم یادتان باشد، نتیجه سختم را خواهید دید.
- mē(h)mōn xar sāheb xona ya مهمون خر صاحبخونه یه
(مهمان خر صاحبخانه است). ناگزیر از اطاعت است.
- mē(h)mōn ruzī xor mīyāra مهمون روزی خور میاره
(مهمان روزی خویش را می‌آورد). از آمدن مهمان پریشان نباید بود.
- mē(h)mōn nāwaxt az pa(h)lu xo mēxora مهمون ناوخت از پهلو خود می‌خوره
(مهمان بی‌وقت از پهلو می‌خورد). مهمان اگر قبلاً اطلاع دهد، ممکن است
برایش تدارک دیده شود.

- mē(h)mōn hadīyē xodāya مهمون هدیهٔ خدایه
(مهمان هدیهٔ خداست). در ضرورت احترام به مهمان گویند.
- mē(h)mōn harke bāša مهمون هر که باشه،
به خونه هر چه باشه
- ba xōna har çe bāša (مهمان هر که باشد و در خانه هر چه باشد). در پرهیز از تکلف گویند.
- may boxor monbar basuzān mardom āzārī makon می بخور منبر بسوزان، مردم آزاری مکن
یعنی با آن که آن دو کار خیلی بد است، مردم آزاری از آن هم بدتر است.
- mīrās moštē ya bāyes(t) xord میراث مشتیه (است) بایست خورد
چون یکی عادت پدر یا مادر را به ارث برد، گویند.
- nāxuna az gušt jadā namekonam ناخونه از گوشت جدا نمی‌کنم
(ناخن را از گوشت جدا نمی‌کنند). در ضرورت اتحاد و همبستگی اقوام و
خویشاوندان گویند.
- nāz kon ka nāz wardār dārī ناز کن که ناز وردار داری
بفروش که خریدار داری
- bufruš ka xarīdar به نازنینی گویند که نازکش هم داشته باشد.
- nā karda kār ka kār kona ناکرده کار که کار کنه
پروردگار چکار کنه
- parwardagār čakār kona چون ناقابلی کاری را خراب کند، گویند.
- natunī warjī faru je نتونی ورجه فروجه
(نتوانی برجھی - بالا روی - فروجه - پایین بیا). کاری را که نتوانی مکن.
- noxōtē bāš ka ba har dēgē bojušī نخوتی باش که به هر دیگی بجوشی
(نخودی ...). با مردم معاشرت کن و از اجتماع گریزان مباش.
- naxorda bud نخورده بود!
چون بدکاری ضربتی را که سزای اوست بیند، گویند.
- narra bīmar تزه بیمار
بیماری که خوش خسبد و خوش خورد.

- nasta^olēq mēga (mēxōna) نستعلیق می‌گه (یا نستعلیق می‌خونه)
انتقاد می‌کند، ایراد می‌گیرد .
- neku kardan az por kardana نکو کردن از پر کردنه
(... پر کردن است) . هر کار از مشق و تمرین خوب می‌شود .
- nōw bāša jolla gōw bāša نو باشه، جلّ گاو باشه (باشد)
به کج سلیقه‌ای گویند که همیشه جامهٔ نو خواهد ولی آداب پوشیدن آن را نداند .
- no tōl angur šod نه تول انگور شد
بسیار گران تمام شد .
- nōma kalōn dēya wayrōn نوم کلون، ده ویرون
(نام کلان، ده ویران) . به کسی گویند، یا جایی که شهرت آن بیش از واقعیت یا خلاف واقعیت باشد .
- nōn az xo boxorom aql boto yād dom نون از خو بخورم عقل به تو یاد دم
(نان از خود بخورم، عقل به تو یاد دهم) . به شوخی به آدم ساده لوح گویند .
نون بده، فرمون بده
- نون بده، فرمان بده) . کسی که توقع داری مطیع تو باشد، باید شکمش را سیر نگه داری .
- nōna piyāz pīnaka wāz نون پیاز، پینک واز
(نان پیاز، پیشانی باز) . از سفرهٔ رنگارنگ و انواع اغذیه، گشاده رویی میزبان بهتر است .
- nōna xor mēxora gaybat mardomar mēkona نون خور می‌خوره، غیبت مردم می‌کنه
(نان خود را می‌خورد، غیبت مردم را می‌کند) . در نکوهش غیبت گویند .
- nōn dādan kāra mardā ya نون دادن کار مردایه
(نان دادن کار مردان است) . در ستایش مهمانداری و سخاوت گویند .
- nōna gandomī nadārī zabona mardomī ka dārī نون گندمی ندار، زبون مردمی که داری
(نان گندمی ندار، زبان مردمی که داری) . با خلق خوش و پیشانی باز از مردم استقبال کن .

- nōna nāmard ba šakama mard namēra
نون نامرد به شکم مرد نمی‌ره
(نان ... نمی‌رود) . بر سر سفرهٔ دونان نباید نشست .
- nōn o xunē yakē ya
نون و خونی یکبه
(نان و خونش یکی است) . دچار پریشانی و مصیبت است . همیشه گرفتار جنگ و دعوا است .
- nōnē ba rōganōw eftād
نونی به روغنو افتاد
(نانش به روغن آب افتاد) . برایش ممرّ معاش خوبی پیدا شد .
- ne ōw ne ōwdunī, ne bonga masalmonī
نه او نه اودونی، نه بونگ مسلمونی
(نه آب و نه آبادانی نه بانگ مسلمانی) . در نابسامانی و خرابی جایی مثل زند .
- na ba qabrestōn xōw sō, ne xōw parayšōn babīn
نه به قبرستون خوشو نه خو پریشون ببین
(نه در گورستان بخواب، نه خواب پریشان ببین) . اقدام به کاری نسنجیده و پر خطر مکن .
- na xarē morda ne xīkē darīda
نه خری مرده نه خیکی دریده
هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاده . نیز گویند : نه خیکی دریده نه ماسی (ماسی) ریخته .
- ne xod xorom ne kas dom
نه خود خورم نه کس دم
گنده کنم به سگ دم
- ganda konom ba sag dom
(نه خود خورم، نه به کسی دهم، گنده کنم و به سگ دهم) . در مورد خسیسی گویند که از نعمتی نه خود استفاده کند و نه به دیگران روا دارد تا آن نعمت از استفاده خارج شود .
- ne xorda, ne borda garīfta darda gorda
نه خورده، نه برده، گرفته دردگرده
چون یکی از چیزی سود نبرد، بلکه زیانش به او رسد، گویند .
- ne dastē ka ba sar zanom ne pāyē ka ba dar
نه دستی که به سر زنم، نه پایی که به در
هیچ چاره و قدرتی نیست . در کمال ناتوانی و بیچارگی گویند .
- ne zana danyâ, na mard a âxerat
نه زن دنیا، نه مرد آخرت
به آدم بی خاصیت گویند .
- ne sēx bosuza na kabâb
نه سیخ بسوزه نه کباب
(... بسوزد ...) . کاری در حدّ اعتدال و انصاف .

ne sîr xordom ne az buyē mētarsom نه سیر خوردم نه از بویی می‌ترسم

(... بویش ...) . گناهی نکردم که بیمناک باشم .

ne hârsiyo ne parsi نه آرسی و نه پارسی

به وضع کسی گویند که بدون مقدمه به عصبانیت پردازد .

و

wây az barf, wây az sabâya barf وای از برف، وای از صبای برف (فردای برف)

در سرمای شدید روز پس از برف گویند .

waxt a gol a nay وخت گل نی

(وقت ...) . میعاد نامعلوم . در معلوم نبودن وقت معین کاری گویند .

werd kardî وردکردی

هی تکرار می‌کنی . فراموش نکردی .

waraq bar gašt ورق برگشت

کار به عکس و دگرگون شد .

ه

hâdî hammâl هادی حمال

به کسی گویند که به صورت مجانی ناگزیر پیوسته مشغول کار دیگران باشد .

bâyē šodo huyē šodo kal ba nawâyē rasîd هایی شد و هویی شد و کل به نوایی رسید

چون یکی از اتفاقی که برای دیگران رخ می‌دهد سودجویی کند، گویند .

har jâ âša, kal farrâša هر جا آشه، کل فزاشه

(هر جا آش است، کل فزاش است) . چون یکی در همه ضیافتها و اجتماعات حاضر

شود، گویند .

har jâ sangēya, ba pâ langēye هر جا سنگیه به پانگیه

(هر جا سنگی است، بر پای لنگی است) . چون بیمار یا نانوانی ضربه‌ای دیگر ببیند

گویند .

har ĉe az âsmon âmad zamîn wardišt هر چه از آسمون آمد، زمین وردیشت

(... آسمان آمد ... برداشت) . در بردباری و شکیبایی گویند .

har ĉe az doz mōnda bud rammal bord هر چه از دز مونده بود رمال برد

(هر چه از دزد مانده بود ...) . قدری مانده بود آن را هم دیگری برد .

har ĉe ōw gelok ša naqša sayyāda هر چه او گلک شه نقش صیاده

(هر چه آب گل آلود شود، نقش صیاد است) . در سودجویی از نابسامانی دیگران گویند .

har ĉe ba dēg bāša ba kafgīr bāla miyāya هر چه به دیگ باشه، به کفگیر بالا میابه

(هر چه در دیگ باشد با کفگیر بالا می آید) . یعنی صبر کنید، معلوم می شود .

هر چه در آینه جوان بیند

پیر در خشت بخته آن بیند

در تجربه کهنسالان گویند .

هر چه کشتی درو می کنی

در مکافات عمل گویند .

har ĉe paydā mē kona هر چه پیدا می کنه

xarja ataynā mē kona خرج اتینا می کنه

یعنی در آمدش را بیهوده و در راه نادرست خرج می کند .

har du az sar yag karbāsam هر دو از سر یک کرباسم

(... کرباس اند) . هر دو مثل هم هستند .

har raftē âmadē dāra هر رفتی آمدی داره

شما به دیدن دیگران می روید، آنها هم می آیند .

هر کس به امید همسایه شیشت گوشنه خو می شه

har ke ba omēda hamsāya šīšt gušna xōw mēsa

(هر کس به امید همسایه نشست، گرسنه می خوابد) . هر کس خود باید به فکر خودش باشد .

هر کی به خر خو سواره

(هر کس به خر خویش سوار است) . یعنی هر کس به استحقاق خویش رسیده است .

هر که گفت: بینی تور گربه برد، میداوه به رد گربه

har ke goft bīnī tor gorba bord mīdōwa ba rad gorba

(هر که گفت: بینی‌ات را گربه برد، می‌دود دنبال گربه). یعنی خود در پی تحقیق و داوری نیست، هر که هر چه گفت بدون تأمل می‌پذیرد.

har ke hendōna mēxora pā larzeyam mīšīna هر که هندونه می‌خوره پالیزی‌یم می‌شینه

(هر کس هندوانه می‌خورد، پای لرزش هم می‌نشیند). یعنی هر که از سودی بهره‌مند می‌گردد، زیان احتمالی آن را هم قبول دارد. به‌جای هندوانه خربزه هم می‌گویند.

har pāyīnī balandī dāra هر پایینی بلندی داره

اوضاع بر یک قرار نمی‌ماند. نباید دلگیر بود.

hazār pīše nōn gadā هزار پیشه‌نون گدا

چون یکی چند هنر را بیاموزد، اما در هیچ‌یک ثباتی نداشته باشد، گویند.

hazār doxtar kōra ba yak šōw ba šu mērasōna هزار دختر کوره به یک شو به شو می‌رسونه

(هزار دختر کور را به یک شب شوهردار می‌سازد). معمولاً به زنان زرننگ گویند.

hazār sar fadāya yag sar هزار سر فدای یک سر

در تفاوت ارزش و مقام افراد گویند.

hazār sara yag sar nagā mēdāra هزار سره یک سر نکا می‌داره

(هزار سر را یک سر نگه می‌دارد). در ارزش و اهمیت رئیس خانواده و رئیس قوم گویند.

haftād, baftād هفتاد، بفتاد (بیفتاد)

یعنی در هفتاد سالگی آدم از همه کار می‌افتد.

har jā ka darmōndē ya هر جا که درموندی یه

hama barār xōnde ya به مه برار خونده یه

(هر جا در مانده‌ای است، برای من برادر خوانده است). چون یکی مشکل ناتوانان را بگشاید، همه درماندگان به او روی می‌آورند.

haf(t) kō sīyâ ha mīnjī هفت کوه سیاه به مینجی

(هفت کوه سیاه در میان). چون از حادثه‌ای ناگوار حکایت کنند، گویند.

- ham ba nal mēzana ham ba mēx هم به نل می‌زنه هم به میخ
(هم به نعل ...). هر دو طرف معامله را راضی نگه می‌دارد.
- ham xodâr mâya ham xormâr هم خدار مایه هم خرمار
(هم خدا را می‌خواهد هم خرما را). بسیار پر توقع است. هر دو جانب را به نفع خویش می‌خواهد.
- hamsaya bâ yarī konēm همسایه‌ها یاری کنیم
ta ma šöwar dâri konom تا مه شوهرداری کنم
(همسایه‌ها یاری کنید، تا من شوهرداری کنم). به طنز به کدبانوی ناقابل گویند.
- hamu âšo hamu kâsa همو آش و همو کاسه
(همان آش و همان کاسه). همان‌گونه است که بود. اوضاع بر طبق گذشته است.
- hamī du sa ruz, tâ šöw nöwruz همی دو سه روز تا شو نوروز
(همین دو سه روز تا شب نوروز). به طنز در تأخیر وعده و قول گویند.
- hamīr kam dīst همیر کم دیشت
(همین را کم داشت). چون عادت زشتی بر عادات زشت کسی افزوده شود گویند.
- hamīr ka zaydī kalōn kon همیر که زیدی کلون کن
(همین را که زاده‌ای بزرگ کن). همین کاری که رویدست گرفته‌ای تمام کن.
- hamēša ha sayla gāsta همیشه به سیل و گشتا
(همیشه به سیر و گشتها). به کسی تعارفاً گویند که از سیاحت بازگشته است.
- hand a jagar xor هند جگرخور
به کسی گویند که پیوسته و مکرر سخنان ناراحت‌کننده زند.
- hendu xuna xor dīd هندو خون خور دید
(هندو خون خویش را دید). به کسی گویند که از دیدن خون خویش سراسیمه گردد.
- hanuz xar pâyor laqat nakarda هنوز خر پایور لقت نکرده
(هنوز خر پایش را لگد نکرده است). هنوز نوجوان و بی تجربه است.
- hanuz zaxmē tâze ya هنوز زخمی تازه یه
(هنوز زخمش تازه است). هنوز کاملاً به عظمت درد و رنج خویش پی نبرده است.

hawâ abra

هوا ابره (ابر است)

بیگانه‌ای در میان است رازها را مگویند .

hawas bud bas bud

هوس بود بس بود

در پشیمانی گویند .

hič sofreyē yag nōna nabāša

هیچ سفره‌ای یک نونه نباشه

(هیچ سفره‌ای یک نانه نباشد) . در رنج تنهایی مثل زنند .

hamn xarak o hamu darak

همو خرک و همو درک

(همان خرک و همان درک) . چون یکی به عادت ناپسند گذشته بازگردد، گویند .

hama pâ gerdam

همه پاگردم

(همه پاگرداند) . همه مثل هم‌اند .

hama delâ dela dela ma mošta kâgela?

همه دلا دله دل مه مشت کاهله؟

(همه دلها دل است، دل من مشت کاهگل است؟) - یعنی من هم دل دارم و آرزو دارم .

hamitōw šōr bud ka xanam fa(h)mīd

همیتو شور بود که خانم فهمید

(همین طور شور بود که خان هم فهمید) . در وضوح و بزرگی عیبی گویند .

hič mordayēr pâk našusta

هیچ مرده‌ییر پاک نشوشته

(هیچ مرده‌ای را پاک نشسته) . قابل اعتماد در امانت‌کاری نیست .

hičci ha hičci

هیچی به هیچی

زحمت بی نتیجه ماند .

ی

yâ ʔe ru yâ ʔu ru

یا ای رو یا او رو

(یا این رو یا آن رو) . یعنی موضوع بهتر است یک طرفه گردد .

yâbu war dīsta

یابو وردیشته

(یابو برداشته) . عصبانی شده .

yâ xodâ yâ xormâ

یا خدا یا خرما

از دو چیز تنها یکی را انتخاب کن .

yâ taxt, yâ tâbut

یا تخت یا تابوت

موضوع باید يك طرفه شود .

yâr zanda so(h)bat bâqī

یار زنده صحبت باقی

یعنی بقیهٔ صحبتها و ماجرا باشد برای آینده .

yâra ko(h)na aspa zîn karda ya

یار کهنه اسپ زین کرده یه

(یار کهن اسب زین کرده است) . یعنی همیشه آمادهٔ کمک و خدمت است .

yâ falak o yâ nasīb

یا فلک و یا نصیب

دیده شود تا آن وقت چه خواهد شد .

یک بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک، آخر به دستی ملخک

yag bâr jestī malaxak, du bâr jestī malaxak âxer ba dastī malaxak

آدم دروغگو و نیرنگ باز سرانجام گرفتار می‌گردد .

yag tîr o du paxtak

یک تیر و دو پختک (... دو فاخته)

yag tîr o du nošon

یک تیر و دو نشون

به اقدامی می‌گویند که از آن دو نتیجه گیرند .

yag dast sadâ nadâra

یک دست صدا نداره

در اتحاد و همبستگی گویند .

yag rōdē rāst ba šakameyo nīya

یک رودهٔ راست به شکمیو نیه

(یک رودهٔ راست به شکمش نیست) . بسیار دروغگو است .

yag šōw hazâr šōw nīya

یک شو هزار شو نیه

(یک شب هزار شب نیست) . چون لازم افتد باید شبی را در سختی گذرانید .

yag šahr o du nerx

یک شهر و دو نرخ

در تفاوت نرخها و گرانفروشی گویند .

yag kišmīš o čel qalandar

یک کشمش و چل قلندر

در کمی خوراک و بسیاری خورندگان گویند .

yag kalāga čel kalāg mēkona

یک کلاغه چل کلاغ می‌کنه

(یک کلاغ را چهل کلاغ می‌کند) . مبالغه می‌کند - موضوع را بیش از آن که شنیده

بزرگ می‌سازد .

- yag kun o sda xar sawarī یک کون و صد خر سواری
در گرفتاریها و اشتغالات بسیار گویند .
یک گاو که ریخک میشه یک گلر بدنوم می‌کنه
- yag göw ka rēxok meša yag galar had nōm mēkōna
(یک گاو که آلوده می‌گردد یک گله را بدنام می‌کند) . یک بدکار و بدنام همه یاران و
همراهان را بدنام می‌کند .
- yag golē az sad gol wā na šoda یک گلی از صد گل وان شده
(یک گلش از صد گل وان شده) . هنوز بسیار جوان و شاداب است .
- yag gūšē dara yakē darwāza یک گوشی دره یک دروازه
(یک گوشش در است، یکی دروازه) . آنچه را می‌شنود، زود فراموش می‌کند .
- yag loqma boxor yakē ba gada badē یک لقمه بخور، یکی به گدا بده
در شکر گذاشتن از حادثه‌ای گویند .
- yag ne wo hazār āsonī یک نه و هزار آسونی
یک‌ها و به صد بلا درمونی (... در مانی)
- yag hā wo ba sad halā darmōnī به طنز به کسی گویند که برای گریز از کار گوید : نمی‌دانم .
- yakka ba qāzī rafta یگه به قاضی رفته
(تنها ...) . به نفع خودش قضاوت می‌کند .
- yakkagī ba xoda xodā xoba یگه می‌به خود خدا خوبه
(تنهایی به خداوند مناسب است) . انسان باید در اجتماع و با دیگران زندگی کند .
- yakē az obē mēga yakē az šaflōn یکی از اوبه می‌گه، یکی از شافلون
(یکی از اوبه می‌گویند، یکی از شافلان) . بی‌ربط سخن می‌گویند، پراکنده
می‌گویند .
- yakē boxora pāk, yakē boxora xāk یکی بخوره پاک، یکی بخوره خاک ؟
(یکی بخورد ...) . در بی‌عدالتی و عدم رعایت مساوات گویند .
- yakē hugu yakē bašnōw یکی بگو، یکی بشنو
چون زشت گویی، زشت بشنوی .

yakē bud o du tâ šod

یکی بود و دو تا شد

چون بلایی بر بلایی یا حادثه‌ای بر حادثه‌ای افزوده شود، گویند .

یکیر به ده را نمی‌دادم، می‌گفت خرم مر به خونه ارباب ببندیم

yakēr ba dē rā namēdādam, mēgoft xar mar boxōne arbâb babandēm

(یکی را به ده راه نمی‌دادند، می‌گفت : خرم را به خانه ارباب (کدخدا) ببندید) .

در توقع بی جا گویند .

yakē rafta ba zīra yakē rafta azu xabar bagīra

یکی رفته به زیره، یکی رفته ازو خبر بگیره

(یکی رفته به زیره، یکی رفته از او خبر بگیرد) . یکی دیر کند و دیگری که دنبالش

رفته هم دیر کند، گویند .

**برخی از واژه‌های متداول در فارسی هروی
در چند متن کهن فارسی**

بررسی چهار متن کهن فارسی با توجه به لهجه هروی امروز

۱ - الابنیه عن حقایق الادویه^۱

تألیف ابومنصور موفق بن علی هروی، در اواخر سده سوم یا اوایل سده چهارم هجری، یکی از قدیمترین متون زبان دری، که با وجود گذشت نزدیک به هزار سال از تألیف آن پیوندهای فراوانی با زبان گفتاری کنونی هرات دارد. و با وجود آن که محققان دانشمند و متبع در کار تحقیق، تصحیح و تعلیق آن بذل اهتمام فرموده‌اند، چون توجهی در مقایسه آن با گویش کنونی هرات نشده است، نکته‌های به ظاهر مبهم هنوز در آن باقی است و یا این که در چندین مورد قیاسها و پیشنهادهای دور از واقعیت خواننده را به بیراهه می‌کشاند. در ذیل به نمونه‌هایی از این واژه‌ها در ارتباط با گویش کنونی هرات اشاره می‌کنیم:

آجیش

در متن از عوارضی است که با لرز و کالیوی آمده است: «لرز را و آجیش را که با کالیوی بود سود کند» (ص ۲۱۹) «خاصیتش آن است که آجیش و لرز و تب چهارم را ببرد» (ص ۲۲۰). این واژه اکنون در هرات به شکل جشت باقی است که با «خلش» و «خلشت» به کار می‌رود، به معنای دردهای گاه به گاه و ناگهانی در اندامها.

۱ - به تصحیح شادروان احمد بهمینیار و کوشش شادروان حسین محبوبی اردکانی، تهران، ۱۳۴۶ ش.

آزخ

«آزخ را ببرد، خاصه بیخش» (ص ۱۳۶). «زخ» که در گویش هراتی مانده است به معنای دانه‌های برآمده روی چوب، غالباً با این کلمه بی‌ارتباط نیست.

اسپست

«رطب اسپست را گویند، به پارسی» (ص ۱۶۴). هنوز هم یونجه را در هرات «سبست» گویند.

بنگ

«بنگ ... همه جنسهاش مستی آورد و بی‌توان گرداند» (ص ۶۵). در حاشیهٔ ابنیه آمده است که: «... بیخی دواپی است معربش بنج است. در حالی که این کلمه هم در گویش هراتی موجود و به معنای شاهدانه است.»

بید انجیر

«خروج بید انجیر است» (ص ۱۳۰). این کلمه به صورت «بذنجیر» در گویش هرات باقی است.

بتولی و پتول

«بسیار رنجه‌ها آورد که غمی و پتولی بر مرد افکند» (ص ۳۶) «تاسه آردش و پتول» (ص ۱۸). در حاشیه آمده است که در مآخذی که در دسترس بود، دیده نشد و ظاهراً لغت محلی و به معنی گرفتگی است... این کلمه هم با همین معنی و کاربرد در گویش هراتی موجود است، یعنی حالتی آمیخته با اضطراب و گیجی که غالباً بر اثر امتلاء معده عارض می‌گردد.

پست

«پست گندم نرم است» (ص ۱۰۳). نوشتن پست به این صورت، سابقهٔ تلفظ این کلمه را با واو مجهول نشان می‌دهد که تا هنوز هم باقی است.

پلیته

«رعاف باز گیرد، چون پلیته‌ای اندرو نهند» (ص ۵۰). اکنون هم در هرات قتیله را به همان صورت پتیله تلفظ می‌کنند.

تنک

«خلطهای بد را ... تنک کند» (ص ۱۰۹). تنک در حاشیه رقیق و نازک معنی شده، و هنوز هم به همین معنی و به معنی هموار و گسترده در هرات مستعمل است.

خردکان

«بالهای مرغان مسنّ باشد از خردکان» (ص ۲۹۴). به معنی خردان هنوز به کار می‌رود.

خلفه

«قلاع را ... و خلفه و درد جگر را ... نیک باشد» (ص ۲۲۰). در حاشیه خلفه نوعی اسهال معدی معنی شده، اما با توجه به قلاع و درد جگر که با خلفه یاد شده، بسیار محتمل است که این همان خلفه به معنی آبله و تاول باشد که هنوز به کار می‌رود.

رشک

«زیبق همه رشک و شپش بکشد» (ص ۱۷۵). رشک به معنی حشرات ریز انگلی در جامه هنوز مورد استعمال است (هرچند از خود این حشرات دیگر آثاری نمانده).

زنبور آشیان

«اسفنج ابر به زنبور آشیان ماند» (ص ۳۰). این ترکیب را می‌توان با «کلیز غال» به همان معنی، که اکنون مستعمل است مقایسه کرد.

سپرز

«پنج انگشت علت‌های سپرز را سود کند» (ص ۵۷). سپرز به معنی طحال هنوز مورد استعمال است.

ستره

«چون بر سر و تن بمالی موی بتراشد همچون ستره» (ص ۶۷). ستره به معنی تیغ است که موی را بتراشد و بدن را پاکیزه کند. این کلمه به معنی پاکیزه در لهجه هرات و کابل مورد استعمال است.

صرع و میژه

«لسان ... صرع و میژه را سود کند» (ص ۶۱). این ترکیب به صورت «سرگیجه» باقی است.

قواره

«قواره آن سیب یا آن به برگیرند، و آنچه اندر میانش بود بیرون کنند» (ص ۱۹۲). قواره به معنی ترکیب و شکل و هیأت ظاهری مورد استعمال است. در حاشیه این کلمه را عربی و با ضمّ اول پنداشته است، ولی در گویش هروی به فتح اول است، که در این صورت می‌توان به احتمال آن را مخفف قداره دانست.

کالیوه

«سداپ ... آن لرز که با کالیوی بود، ببرد» (ص ۱۸۳). به صورت کلاوه به معنی آشفته و پریشان احوال مستعمل است. در لهجه تهران آن را کلافه ساخته‌اند که نمی‌توان صحت آن را تأیید کرد.

کژک

«و کژکی فربه بپزند» (ص ۲۶۷). کژک به معنی بلدرچین نه تنها در هرات که در خراسان ایران نیز مستعمل است. اما در حاشیه این کلمه را مرغ خانگی و ماسکیان ترجمه کرده‌اند.

کش

«توتیا ... بوی کش ببرد» (ص ۸۲). به معنی کنج ران و تهیگاه - چنان که در حاشیه آمده - هنوز مورد استعمال است.

کنه

«اشنان ... شوخها را ببرد و گر و کنه را ببرد» (ص ۳۳). کنه در این‌جا بیماری و عارضه‌ای است که با خارش همراه است. در گویش هراتی این واژه نام حشره انگلی است که حضور آن در جامعه انسان و بدن حیوان عامل خارانیدن و کندن می‌گردد.

گمر

«و جرمش گمر و نمش و کلف ببرد» (ص ۱۰۶). به صورت گمرگ هنوز باقی است به معنی جَرَب.

گندنا

«یا برگ گندنابی اندرو زنند» (ص ۱۴۱). گندنا به معنی گیاهی که آن را در گویش تهرانی «تره» گویند، در هرات و کابل به کار می‌رود و در کابل تره به معنی خیار چنبر است.

گنگ

«جلبان ... چشم را تاریک کند و سر را ممتک گرداند» (ص ۹۰). این کلمه به معنی گیج در هرات «گنش» و در کابل «گنگش» به کار می‌رود. اما در حاشیه معنایی برای آن آورده‌اند که با کاربرد امروزی تناسبی ندارد.

گنگ

«آوازش گنگ شود» (ص ۲۶۷). گنگ به معنی لال مورد استعمال است.

گو آهن

«و بهترینش گو آهن صافی بود، که اندرو درشتی نبود» (ص ۱۲۱). در حاشیه این کلمه «گاواهن» احتمال داده شده! گو آهن به معنی ریم آهن که در کوره آهن‌گران ماند، هنوز مورد استعمال است.

۲- طبقات الصوفیه (امالی خواجه عبدالله انصاری)^۱

یکی از متون کهن فارسی که ارتباط بسیار استوار با زبان گفتاری امروز هرات دارد، «طبقات الصوفیه» خواجه عبدالله انصاری هروی است که ظاهراً اندکی پس از درگذشت پیر هرات به همت یکی از شاگردان او تدوین گردیده است. واژه‌ها و ترکیبات این کتاب با گویش امروز هرات پس از گذشت نزدیک به یک هزار سال بخوبی قابل مقایسه است؛ هرچند زبان این کتاب حتی در طی چند سده پیشین نیز برای آشنایان و نویسندگان به زبان دربار یا زبان رسمی و معیار غریب و صعب‌الفهم بوده است، و همین دشواری و صعوبت فهم باعث تألیف نضجات‌الانس گردیده است. جامی در مقدمه نضجات‌الانس در مورد طبقات‌الصوفیه می‌نویسد: ... اما چون به زبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده، وقوع یافت، و به تصحیف و تحریف نویسندگان به‌جایی رسیده، که در بسیاری از مواضع فهم مقصود به‌سهولت دست نمی‌دهد^۲، پس جامی به تحریر مجدد این کتاب پرداخته و آن را به زبان معیاری سده نهم نزدیک ساخته و البته اضافاتی نیز خود بر آن افزوده است.

زنده‌یاد استاد عبدالحی حبیبی - که بر این حقیر چه در دانشگاه کابل و چه در انجمن تاریخ افغانستان سمت استادی داشته‌اند - در طی اهتمامی که در تصحیح و طبع طبقات‌الصوفیه در حدود چهل سال پیش مبذول داشت بسیاری از این موارد دشوار را با توجه به زبان گفتاری امروز تشریح و توضیح فرموده است، هرچند هنوز مواردی لاینحل باقی مانده است. دانشمند محترم دکتر محمد سرور مولایی در چاپ انتقادی این اثر سنگ تمام گذاشته است.

البته مولانا جامی هر جا به واژه‌ای غریب در طبقات‌الصوفیه بر می‌خورده است که امکان وضع معادل دقیق و معادل را نداشته، یا آن را حذف می‌فرموده و یا معادلی که فهم جمله را آسان ساخته - بدون رعایت تناسب معنی دقیق در ارتباط با واژه اصلی - به جای آن می‌نهاده است. در فهرست مختصری که در سطور زیر خواهد آمد، به این موارد اشاره خواهیم داشت. در مقدمه این واژه‌ها ذکر دو نکته در مورد مقایسه لهجه هروی روزگار خواجه عبدالله انصاری (سده پنجم هجری) و لهجه هروی در زمان حاضر لازمی است؛ یکی لغوی و دیگری دستوری:

۱- به تصحیح شادروان عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۱ ش.

۲- نضجات، ص ۲.

۱ - کلمهٔ رابط «اید» به جای «است» مکرر در این کتاب آمده است؛ این کلمه به صورت موجود در متن طبقات الصوفیه اکنون در لهجهٔ هروی موجود نیست؛ ولی نگارنده امکان وجود آن را در لهجه‌های موجود فارسی ماوراءالنهر بعید نمی‌داند. چنان که نگارنده روزی در شهر «اوش» جمهوری قرقیزستان، از یکی پرسید که اهل کجاست؟ وی در جواب گفت: اوزگند، که ای این جا ۲۵ کیلومتر اید. من متأسفانه در آن روز غافل ماندم که چند جمله از او پرسم و آن را ثبت کنم. این راهم نمی‌دانم که آیا این تلفظ اوزگندیان بود یا این که او در تلفظ برخی کلمات دچار اشکال بوده است. اما وجود آن بعید به نظر نمی‌رسد؛ چنان که «ایت» به جای «اید» هنوز در بخارا مورد استعمال دارد. نگارنده روزگاری در فرودگاه کابل به دو تن بخارایی برخورد. یکی از آنان پرسید: چرا به بخارا نرویتان؟ (نمی‌روید). و هنگامی هم که او را ترک می‌کردم با همان لهجه گفت: به بخارا آیتان (بیایید).

اما در لهجهٔ امروز هرات وجود واژهٔ رابط «یه» با «اید» قابل مقایسه است. ولی باید گفت که این واژهٔ رابط «یه» پس از واژه‌های مختوم به واج صدادار می‌آید. مثلاً: کجایه (کجاست)، سیایه (سیاه است)، سیوایه (سوا و جداست)، بالایه (بالاست)، مویه (مو است)، جویه (جو است)، آهویه (آهوست)، رویه (رو است)، چی‌یه (چیست)، گییه (گیست)، حاجی‌یه (حاجی است)، بندی‌یه (بندی است)، خونیه (خانه است)، بونه‌یه (بهبانه است)، دامنه‌یه (دامنه است)، بنده‌یه (بنده است) ... گفتنی است که همین تلفظها در اغلب شهرهای ایران نیز موجود است.

نمونه‌هایی از کاربرد «اید» در طبقات الصوفیه:

ابوالاسود راعی از مشایخ او اید (ص ۲۷).

پرسیدند که سفله کیی اید؟ (ص ۳۲) قس کیه.

و آن محبت دولت دل اید (ص ۳۴).

اوّل کسی اید که سخن گفت (ص ۷۸ و ۸۱) قس کیه.

واسطی را یک استاد است و یک شاگرد، استاد جنید اید (ص ۳۶۴).

بوبکر زقاق کهن بغدادیست، شاگرد بوبکر زقاق مهن اید (ص ۳۶۷).

جهم رقی او اید که در گرمابه شد، ... هم او اید که یکی به تکلف پیش او رقص

کرد ... (ص ۴۵۱).

البته در مورد نشانهٔ رابط «ا» یا «ه» در همین مقدمه به تفصیل سخن رفته است.

نظری بر پاره‌ای از واژه‌ها و عبارات طبقات الصوفیه با توجه به زبان گفتاری امروزه هرات
 آب در من فرو می‌رفت - «آب در من فرو می‌رفت از خجلی» (ص ۳۶۴). جامی در نفعات
 آورده است که: از خجالت آب از من می‌رفت (ص ۲۰۲). اکنون در زبان گفتاری هرات
 گویند: آ و عرق مرور دیشیت (آب و عرق مرابرداشت) یا آو و عرق مر پخچ کرد (آب و
 عرق مر پخچ کرد، یعنی عرق عرق شدم).

آشمنده - آشامنده. «عارف اشمنده وقت، وقت جام اوست و او اشمنده وقت»
 (ص ۲۳۶). شمیدن به معنی آشامیدن و لاجرعه سرکشیدن در هرات هنوز معمول است. بشم
 یعنی بیاشام و شمید یعنی آشامید (نیز نک. فرهنگ طبقات، ص ۵۷۳).

آفتاب زرد - «روزی نزدیک نماز شام رسیده بود، آفتاب زردی ... تا آفتاب زرد بیگاه
 مهمان در رسید» (ص ۵۲۸). آفتاب زرد هنوز در بیان موقع نزدیک غروب به کار می‌رود.
 اینت - این واژه فراوان به کار می‌رفته است، در مقام تأکید. اکنون واژه «انی» (با یای
 مجهول) تقریباً به همین مقصود به کار می‌رود. مثلاً در مورد مردی که مردانگی نشان
 می‌دهد، گویند: انی مرد (اینست مرد) که درست به جای «اینست مرد» و «اینست مردی» به کار
 می‌رود. یا انی خون طمع (این است خام طمع) که درست به جای «اینست خام طمع»
 به کار می‌رود.

باره - دیوار شهر (ص ۵۲۳). جامی (ص ۲۸۳) هم باره آورده و تاکنون هم باره
 معمول است.

بازو - «بازو آی، از آب و گل گریز» (ص ۲۵۶). تاکنون هم بزو (به او) به کار می‌رود.
 «آخر این بازو نمایند» (ص ۴۴). یعنی به او نشان دهند.

برپای - «مرده برپای بماند، یک‌سال و برپای بسوسید» (ص ۷۷). جامی (ص ۴۹)
 «برپای» دوم را انداخته است. اکنون «وربا» گویند، یعنی ایستاده.

به جای آوردن - «وی به جای آورد» (ص ۴۳۱). به جای آوردن امروز هم در هرات به کار
 می‌رود، یعنی درک کردن و شناختن. در فرهنگ طبقات به تفصیل درباره این عبارت بحث
 شده و گویا التفات نداشته‌اند که اکنون هم مورد استعمال دارد.

بیغاره (ص ۶۴) - این واژه در نفعات سرزنش معنی شده ولی همان‌گونه که در پشتو
 هنوز هم مورد استعمال فراوان دارد، بیشتر به معنای طعنه به کار می‌رود.

پای افزار - «عمران پای افزار خواست» (ص ۵۳۰). اکنون پیزار گویند، به معنی کفش . پای تاوه - «وقتی در مسجد شهر پای تاوه خواست» (ص ۱۲۳). هر چند جامی آن را پای تابه ساخته (ص ۶۹)، ولی تاکنون پاتاوه گویند. مثلی هم هست که: اطلس کهنه شه (شود)، پاتاوه نمی شه (نمی شود).

پيله ووان - «وقتی به سر بازار پیلوران در سرای ربض فرا من رسید» (ص ۲۲). در نفعات (ص ۳۰) این واژه بیلگران شده، در حالی که تاکنون کوچه پيله ووری در هرات موجود است. پيله وور کسی که کرم ابریشم پرورد و ابریشم حاصل کند. تاوان - «تو آفتاب صفوت بر من تاوان» (ص ۱۴۷). تاویدن به جای تاییدن تاکنون معمول است.

تلاو - «وی را بگرفتند و به تلاو بردند» (ص ۵۱۰). در نفعات (۳۵۷) این واژه قلات شده، اما تلاو به همین صورت نام روستایی است در هرات.

تیر - «وی شب را به سه تیر کرده بود» (ص ۴۱۱). تیر در این جا به معنی بخش و قسمت آمده، ولی آن را می توان با ترکیب تیر شدن به معنی گذاشتن مقایسه کرد، که در گویش هرات و دیگر نواحی افغانستان به کار می رود. تیر شد، یعنی گذشت.

جنگه‌گیری - «شیخ الاسلام گفت ... نثار نه جنگه‌گیری را گویند» (ص ۱۵۳). جامی هم (ص ۷۵) جنگ‌گیری آورده، اکنون در هرات جنگره، جنگجوی و بهانه‌جوی را گویند که در پی بهانه باشد تا جنگ کند.

جوک - «کله مرغان یعنی جوک بر سر جنازه وی آمدند» (ص ۱۴). در حاشیه آمده است که کلمه جوک را اکنون جوق نویسند. در گویش هراتی جوک به معنای همتا و نظیر هنوز باقی است.

چم - «جهضم را پسری رسید نه به چم» (ص ۵۱۵). جامی هنجار معنی کرده (ص ۲۷۹) چم تاکنون در هرات به کار می رود. من چم این کار را بلد نیستم، یعنی با طریق صحیح آن آشنا نیستم. من با قلم تو چم ندارم بنویسم. یعنی نمی توانم به هنجار بنویسم. این نردبان بی چم است. یعنی بالا رفتن از آن دشوار و خطرناک است. چم و خم کاری را بلد بودن. یعنی راه و روش آن را دانستن.

چه به سار - آگاهی چه به سار که به آن کار کرد نبود؟ (ص ۱۱۱). تاکنون به جای

«به چه کار» در هرات گویند: چه به کار.

خلا - «چون در رسید، با حفص و اصحاب خلاها پاک همی کردند» (ص ۱۰۰). خلا به معنی مستراح و مبرز هنوز مستعمل است.

خامینه - «به خانه خامینه خورده بود» (ص ۶۸). جامی (ص ۳۸). با توجه به دقت در صحّت ترکیب لغوی کلمه، آن را خایگینه ساخته ولی در هرات تاکنون خایگینه تلفظ می‌شود و غذایی است مانند کوکو.

خشک شدن زبان - «در زبان، زبان وی خشک گشت و گنگ» (ص ۵۴). تاکنون مستعمل است یعنی لال شد.

خوش آمدن - «خوشت نیاید و لذت نیابی» (ص ۱۸۹). نیز تاکنون معمول است، یعنی نپسندی.

ده - «ده که بر دماغ خود می‌زنی» (ص ۴۴۲). ده به معنی بزنی بیشتر در لهجه کابل و توابع معمول است.

رباط زنگی - «ابراهیم رباطی ... به در رباط زنگی زاده، برگور است به هرات» (ص ۶۴). در صفحات آمده است که: قبر وی به در رباط زنگی زاده است (ص ۴۱). رباط زنگی تاکنون در هرات وجود دارد و رباط سنگی هم می‌گویند.

روستره - «روستره وی با دیگر سوی سرای بود» (ص ۳۲۲). روتره معادل روپاک و روپاک است که در افغانستان به کار می‌رود. رستره به معنی پاک و نظیف در هرات و کابل هنوز مستعمل است.

ستان - «به یکسو شد و ستان باز افتاد» (ص ۲۵). ستان چنان که در حاشیه هم توضیح شده بر پشت خفته را گویند. این کلمه در هرات امروز «راستون = راستان» تلفظ می‌شود.

سره - «این جا پیر است و سره ایشان اید» (ص ۱۷۰). هنوز در هرات معمول است.
شاشک - «در گزستانی می‌شد، شاشک خر بگزید» (ص ۴۴۱). شاشک را جامی مگس ساخته (ص ۲۳۴). در هرات هنوز واژه‌ای وجود دارد با تلفظ شوشک به معنی شاخه باریک و تازه درخت که برای تنبیه از آن کار می‌گیرند و دردی سوزنده دارد. در گویش تهران «ترکه» گویند. این دو کلمه می‌توانند مورد مقایسه قرار گیرند.

شند و شی - «علم آنست کی نه محیط شند به قدر دوست، که گم شنند در پوست»

(ص ۳۶۶)، «از خویشتن بیگانه می‌شی تا چنان نازک شی که پوست بر خود نتابی» (ص ۱۷۹). به معنی «شوند» و «شوی». البته شی به همین حالت در لهجه هرات باقی است ولی «شند»، «شم» شده است.

طَوَگَسْت - «شیب آواز طَوَگَسْت آمد، ... گفت ... چه بود ؟ ... گفت ... باقلی خشک می‌خورم» (ص ۴۶۷). جامی (ص ۲۵۴) هم طرکست آورده و آن جزو اسما اصوات موجود است که در همین مقدمه عنوانی به آن اختصاص یافته است.

طُز - «من وقتی در طُز خود بودم از زیر طُز پاره کاغذ فرو افتاد» (ص ۵۰۵). در حاشیه طبقات، طُز را خانه زمستانی معنی کرده‌اند. ولی این واژه با تلفظ تجیر، هنوز در زبان گفتاری هرات موجود است. و آن نوعی خیمه است که پرده در محلی کشند و آن را به شخصی یا گروهی اختصاص دهند. گویند ایوان را تجیر کشیده‌اند، یعنی به وسیله پرده آن را محاط ساخته‌اند. عبارت طبقات هم چنین چیزی را می‌رساند، زیرا کاغذ از زیر پرده می‌افتد نه از زیر آفاق.

طوطک - «وقتی طوطکی بمرده بود» (ص ۳۲۱). جامی (ص ۱۵۷) طوطی آورده. طوطک هنوز در گویش دهاتی مستعمل است.

قوت نخورد - «سیزده سال بود از بغداد قوت نخورد» (ص ۷۰). جامی (ص ۴۵) هم همین را آورده است. در گویش هراتی «قوت نخورد» یعنی هیچ نخورد.

کامستید - «کامستیدکی پیغامبر بودید» (ص ۱۵۰). جامی آورده است «نزدیک است که خَرّاز پیغامبر بودی» (ص ۷۳). اگر با توجه به لهجه امروز هرات این جمله را بیان کنیم، می‌گویند: کم بود که پیغمبر بشه (بشود) یا کم مونده (مانده) بود ... یا ماست (می‌خواست) که ... که همه اینها همان عبارت مولانا جامی را بیان می‌کند. هم چنین گویند: نزدیک بود پیغمبر بشه (بشود).

کشیدن دل - «یک کشیدن که دل تو با او نگرد» (ص ۵۹). نفحات (ص ۳۸) هم همین را آورده در حاشیه طبقات کشیدن را جذب معنی کرده و این تعبیر تاکنون در گویش هراتی موجود است.

کن - «روی بر نهاد و بر کوه رفت در کن ... بنگریست، شیری بود، بیرون آمد از آن کن». در حاشیه طبقات کن به معنی پوشیده دانسته شده، ولی این واژه تا حال مورد استعمال است و

«کند» تلفظ می‌شود، گویند کند کوه، یعنی موضعی در کوه مانند غار که از نظرها پنهان است. کوز پشت - «ایوب نجار کوز پشت بود» (ص ۴۸۸). در نفعات نیامده است.

کوک - «گفتنی می‌باید به خدایان هری کوک کنم یعنی بانگ کنم» (ص ۵۳۹). جامی (ص ۲۹۷) هم کوک آورده، اما در حاشیه طبقات این کلمه را با کوک کردن ساز و به نغمه آوردن ساز ارتباط داده‌اند که بی‌مورد است. این واژه می‌تواند با واژه «کاوکاو»، که اکنون به بانگ سگ اختصاص دارد، مقایسه گردد.

که - «که تجرید درست شود، ملک سلیمان معلوم نبود، که تجرید درست نشده بود، آستین افزونی از سر دست معلوم بود» (ص ۶۹). جامی (ص ۴۴) «چون که» ساخته است. که همچنان که از عبارت پیداست در این جا به معنی «اگر» است، که هم در گویش هراتی بعضاً مورد استعمال است و هم در لهجه‌های دیگر نواحی افغانستان. در زبان پشتو «که» مطلق به معنی «اگر» است.

گشنامار - «آن شب از گشنامار بمرد» (ص ۴۸۰). جامی (ص ۲۷۶) گرسنگی آورده، در گویش امروز هم «گوشنه» یعنی گرسنه و «گوشنه مرگ» یعنی از گرسنگی به حد مرگ رسیدن. کوشیدن - «شوان (شبان) گوسپندان به بکوشد به عصا» (ص ۳۱۱). گوش به معنی مراقبت و نگهداری مرادف با هوش تاکنون در هرات مورد استعمال است. «هوش و گوش» یعنی نگهداری و مراقبت و مواظبت.

لت - «پیوسته لت داشتی در دست، روستره بر میان آن بسته» (ص ۲۸۳). جامی لت را خوب معنی کرده (ص ۱۳۶). لت خوردن در لهجه هراتی و دیگر نواحی افغانستان، یعنی کتک خوردن. لت در این جا با لته به معنی پارچه هم می‌تواند مورد مقایسه قرار گیرد. لینه - «مورچه ویرا بگزید، لینه در وی زد لینه به جامه باز داد» (ص ۵۲۴). جامی (ص ۲۸۳) به جای لینه چیزی نوشته. در حاشیه طبقات نوشته‌اند: لینه مورد تأمل است. و نوشته‌اند در پشتولیت به معنی چوبک است. در زبان گفتاری هرات لته به معنی پارچه است، که در عبارت طبقات ظاهراً همین معنی مطلوب است.

مردن چراغ - «باران می‌آمد و چراغ بمرده بود» (ص ۴۵۷). جامی هم همین عبارت را آورده (ص ۲۴۲) و اکنون هم مردن چراغ یعنی خاموش شدن آن است.

لوچ - «جنید متمکن بوده، آن را لوچ و پوش نبوده» (ص ۸۹) - «پیری دیدم آن جا

در محراب مجذوم و لوچ» (ص ۳۵۵-۳۵۶). جامی در یک مورد (ص ۵۵) آن را «بوج» نگاهشته است. لوچه تاکنون در هرات و دیگر نواحی افغانستان به معنی برهنه مورد استعمال است.

واند - «او بنگذارد که سامان فرا عارف واند» (ص ۹۴). در حاشیه آن را با «باند» در لهجه کابل، به جای بماند، مقایسه کرده‌اند. در هرات واژه‌ای هست، واونده، به معنی بازمانده، که می‌تواند با این واژه طبقات مقایسه گردد.

ورد کردن - «من ورد کردم که شبانه روز باقلی خشک بخورم» (ص ۴۶۷). جامی (ص ۲۵۵) عبارت را حذف کرده. ورد کردن در زبان گفتاری هرات، یعنی کاری را به صورت مکرر و مداوم انجام دادن و ترک کردن.

وزنشین - «گفت برنشین، یکبار ورنشست» (ص ۳۵۰). جامی (ص ۱۷۰) برنشین آورده در لهجه هرات هرچند پیشوند «ور» با نشستن، اکنون استعمال نمی‌گردد، ولی با بسیار کلمات دیگر به کار می‌رود. مثلاً: ورخی (برخیز)، ورجه (برجه)، وردار (بردار).

هریوه - «استاد ابوالحسن هریوه بود» (ص ۱۱۱). هریوه که به معنی هراتی است، اکنون به معنی نوجوان در زبان گفتاری هرات استعمال می‌گردد.

یاوند - «و این به وسایل یاوند» (ص ۲). اکنون گویند: بیافم (بیابند).

۳- کشف الاسرار و عُدَّةُ السَّوَارِ

کشف الاسرار از متون ارزشمند زبان و ادب فارسی است که در آن خواجه رشیدالدین ابوالفضل میبیدی شاگرد دانشور و ارادتمند خواجه عبدالله انصاری به گسترش تفسیر استاد پرداخته است. میان این تفسیر و طبقات الصوفیه پیوندهای استواری در زبان و لغت موجود است. نگرشی مختصر به این متن با توجه به فارسی هروی روشنگر نکات تازه‌ای خواهد بود:

آبدست - وضو، «به زمستان سرد آبدست تمام کند» (۶۲/۳).

آشمیدن - نوشیدن، آشامیدن «می‌آشمید، آشمیدن ریگ خشک با شتران تشنه» (۴۳۹/۹) اکنون شمیدن گویند.

اِشتاو - شتاب «به عقوبت نشتاوی» (۴۲۱/۱۰).

آند - بخش، پاره، چند «آن وام را آند تویی کند و آند پاره» (۴۷۴/۹) قس اندیوال.

آشناو - شنا، آب بازی «و به ستارگان فلک در موج آشنا می کنند». اکنون آشنا گویند.
 بارو - دیوار شهر، باره «میان آن دو قوم دیواری زنده - بارویی - بر آن باروی دری بود،
 اندرون آن باروی بهشت و بیرون آن باروی دوزخ» (۴۷۴/۹).

بازخواست - تحقیق و بازپرسی «در کوره بلاگداخته و بازخواستی نه» (۵۸/۱۰).
 بژول = بجول - استخوان کعب، قاب «تا هر دو بژول» (۳۰/۳).
 بی آب - رسوا، بدنام «و آن گه بود از خوارشدگان و بی آبان» (۴۹/۵).
 پُشت خم دادمان - رکوع کنندگان «و ایشان پشت خم دادمان» (۱۴۲/۳).
 پستی داشتن - حمایت شدن «و ایدون باد که پستی داشتن گرویدگان به خدای باد»
 (۳/۱۰).

پشتیوان - پشتیبان و حامی «هرگز پشتیوان و یار بدان نبوده ام»
 پُل - تیر، چوب بلند و ضخیم گویی پلهایی اند با دیوار نهاده» (۱۱۱/۱۰).
 پلاس - نوعی فرش پشمین «... قماش خانه را چون پلاس و جوال ...» (۴۳۸/۵).
 پلیته - فتیله «خوف بر مثال آتش است و رجا بر مثال روغن و ایمان بر مثال پلیته»
 (۳۴۶/۹).

تاش - لگه صورت «پیر طریقت گفت: پاداش بر روی مهر تاش است» (۱۰۹/۳).
 تاویدن - تابیدن، بسیار داغ شدن «بر تاویدن دوزخ» (۲۷۷/۱۰).
 جهیدن - فرار کردن «دوزخ را فرمان دهند تا سیاست خویش آشکار کند، هیچ کس از
 مکلفان از او نهجد» (۱۱/۸).
 چاشت - نیمروز «هر که را چاشت آشنایی دادند، امیدواریم که شام آموزش به وی
 رسانند» (۴۸۹/۹).

چفته - چوب بست تاک «ارزها بیافرید ... چفته آن بسته و کاژ آن ساخته» (۵۰۳/۳).
 چم - هنجار، قاعده «و سخن به چم گویند» (۴۲۰/۲).
 خراس - آسیایی که با نیروی ستور گردد «در کوفه خراسی بود، مردی آن جا نشسته»
 (۳۲۸/۸).

خست - خسته، هسته «به ایشان پوست خست خرما نیست» (۱۷۰/۸).
 خورسو - مادرزن «خورسوان شما، یعنی مادران زنان شما» (۴۵۵/۲) اکنون خوشو گویند.

- دختر اندر - دختر ناتنی «دخترندران شما که در کنارهای شما اند» (۴۵۵/۲).
 دلاسا - آرامش یافته «هرچند به طعام دلاسا و نیازمند اند» (۴۳/۱۰).
 راست کردن - مرتب کردن «کار ایشان باز ساخت و راست کرد» (۱۷۳/۹).
 زور کردن - نیرو کردن، غلبه کردن «زورکرد بر ما» (۴۶۴/۶).
 سنب - سم «آن آتش افروزان از سنگ به سنبهای خویش» (۵۸۳/۱۰).
 شمله - پارچه «شمله کهنه نهاده بود ...» (۳۳۰/۵).
 قرطه - جامه، کت «یکی قرطه جفا پوشیده» (۴۳۴/۱۰) این کلمه اکنون کُرتی تلفظ می‌شود.
 کاژ - سقف، «تا فرو کشد رسی از کاژ» (۳۹۱/۶).
 گنده - گنده، متعفن «جویها است از آب نه گنده» (۱۷۵/۹).
 لاش - چیدن آخرین محصول فالیز که هرچه هست برکنند «همه یافتها دریافت دوستی لاش است» (۳۹۸/۸).
 مانده - رنجه، خسته «چون مانده شوم، تکیه بر آن کنم» (۳۱۱/۷).
 مکل - قورباغه، ضفدع «او مکلان = ضفادع» (۷۰۵/۳)^۱

۴- ارشادالزراعه^۲

از اوایل سدهٔ دهم هجری کتاب مفیدی در دست داریم که افزون بر فواید بیشماری که این کتاب در موضوع کشاورزی در خود دارد، بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات زبان گفتاری هرات را به همان صورتی که در آن روزگار تلفظ می‌شده در خود حفظ کرده است. این کتاب ارشادالزراعه تألیف دانشمند هروی قاسم بن یوسف ابونصری است. ابونصری که می‌خواسته است کتابی تألیف کند تا مورد استفادهٔ همگان قرار گیرد، به قرآن مجید مراجعه و استخاره کرده است، و از آیاتِ جوابِ استخارهٔ خویش دریافت کرده است که این کتاب بهتر است در زمینهٔ زراعت و کشاورزی باشد. ابونصری که خود مردی اهل علم و فضل بوده ولی از کشاورزی

۱- کشف الاسرار و عدهٔ الابرار، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۳۱-۱۳۳۹ ش.

۲- به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۶ ش.

بدان صورت که بتواند کتابی تألیف کند، چیزی نمی‌دانسته، به کشاورزان ماهر و با تجربه هرات مراجعه می‌کرده و موضوعات متعدد فن کشاورزی را از آنان می‌پرسیده و هرچه می‌گفته‌اند می‌نوشته و صحت مطالب را از افراد ورزیده‌تر تحقیق و تفحص می‌کرده است. با این کار وی شمار بسیاری از واژه‌ها و ترکیبات رایج در سده ۹ و ۱۰ در میان کشاورزان هرات را در ارشادالزراعه درج کرده است. زبان متن کتاب با زبان مقدمه - که زبان ابونصری و زبان رسمی سده نهم و دهم است بسیار تفاوت دارد. متن ارشادالزراعه در واقع امالی کشاورزان هرات در سده نهم است (ارشادالزراعه در اوایل سده دهم در سال ۹۲۱ هـ. ق تألیف شده است). بی‌مناسبت نیست که مروری سریع - تنها از لحاظ واژه‌های موجود در زبان گفتاری بر ارشادالزراعه داشته باشیم. در ذیل واژه‌هایی را که با توجه به زبان گفتاری هرات حائز اهمیت است بیان می‌کنیم^۱:

آبداری (ص ۱۵۸) - آبیاری. این کلمه اکنون آوداری تلفظ می‌شود.

آب دوان (ص ۱۵۲) - سطح شیب‌داری که آب در آن نایستد. این واژه اکنون او داو تلفظ می‌شود.

آبفت (ص ۲۵۱) - پارچه‌ای که برای صاف کردن مواد مخلوط با آب از آن استفاده کنند.

آجیده (ص ۱۲۶) - حالتی در شکل و رنگ خیار.

آجقک (ص ۱۵۷) - بیماری یونجه (سبست بر اثر کم‌آبی). اکنون به کودک شرور و ریزه آجقک گویند.

آیش (ص ۲۴۸) - زمینی که سال در میان کارند. اکنون هم مورد استعمال است.

اجقون (ص ۱۰۳) - بذر گیاهی از تیره چترداران که از داروهای بیماریهای گوارشی است - در مشهد خردو دانه گویند.

۱ - چون متن نسخه جدید است و سراپا به لهجه هرات است از آوردن نمونه عبارات و جملات

- ازغمچی (ص ۱۸۹) - ظاهراً سبیدی که از لیف خرما بافند .
 ازغون ← اجقون
 ازقون ← اجقون
 اسکنه پیوند (ص ۱۹۹) - نوعی پیوند نهال .
 الف الف بریدن (ص ۲۵۷) - به قطعات باریک بریدن .
 النک (ص ۲۲۴) - چمن، سبزه‌زار .
 انبار دادن (ص ۱۳۵) - کورد دادن .
 انگوزه (ص ۱۵۱) - انگوزه - دارویی است .
 بار (ص ۲۵۷) - اجاق، دیگدان . گویند: دیگ بر سر بار است .
 بارخانه (ص ۲۳۶) - قسمت فوقانی درخت .
 بالا آب (ص ۱۵۲) - در برابر پایین آب . اکنون بالا آو و پایین آو گویند .
 باش (ص ۱۷۹) - رشد .
 بالشتک (ص ۱۰۹) - برجسته ساختن جویه‌ها .
 برآور (ص ۲۲۶) - مشمر .
 بگاه و بیگاه (ص ۲۲۰) - به موقع و بی‌موقع .
 بوره (ص ۲۳۹) - شکر - در برخی نواحی هرات - مثلاً در گازرگاه - هنوز به کار می‌رود، ولی در لهجه کابل و توابع باقی است و عموماً شکر را بوره می‌گویند .
 بیگاه (ص ۱۴۷) - بی‌موقع .
 بیلکش جویه (ص ۱۲۵) - نوعی جویه .
 بیلگردان (ص ۱۷۸) - زمین را با بیل زیر و رو کردن .
 پایان آب (ص ۱۰۵) - اکنون پینو (پیناو) گویند .
 پایجوش (ص ۱۸۰، ۱۸۲ و ۱۸۳) - شاخه‌ای که از پای نهال سر می‌کشد - اکنون بیخ جست گویند .
 پخل (ص ۱۵۸) - داسه کاه و جو .
 پرخاب (ص ۲۵۵) - محلی برای نگهداری مواد خواربار و دیگر چیزها که ساختمان آن نظیر آب انبار است . و اکنون پرخاو گویند (البته بسیار کوچکتر از آب انبار) .

پرکاووش (ص ۱۷۸) - تدبیری برای جلوگیری از رشد عمودی نهال تا عدد ساقه‌ها افزون شود .

پرماه (ص ۱۶۷) - وسیلهٔ سوراخ‌کننده . اکنون پرما گویند .

پُشت پل (ص ۱۰۶، ۱۴۵ و ۱۵۸) - بالای پل .

پشه‌خانه (ص ۵۸) - درختی است . اکنون پشه‌خون گویند .

پل کردن (ص ۱۵۳) - زمین را به جویه‌ها تقسیم کردن .

پناه (ص ۱۸۸) - محلی که باد در آن جا نوزد .

پناه باد (ص ۱۴۲) ← پناه، اکنون پناباد گویند .

پنبه چوب (ص ۱۵۱) - چوب پنبه .

پُنگ (ص ۱۱۱ و ۲۲۸) - برگی که به صورت غنچه است و هنوز باز نشده .

پُنگ آب (ص ۱۱۱) - نوعی آبیاری . آب دادن نهالی که هنوز برگ‌هایش باز نشده .

پُنگ‌چینی (ص ۱۱۱) - چیدن پنگ‌های درخت .

پیش‌رس (ص ۱۲۲) - زودرس .

پیوند (ص ۲۲۵) - پیوند پنگ یا شاخهٔ نهالی به نهال دیگر برای اصلاح جنس .

تاش (ص ۲۱۵) - لکه‌هایی که بر چهره عارض گردد .

تخم بستن (ص ۱۵۴) - مرحلهٔ تشکیل بذر در نبات .

تراشه (ص ۲۴۱) - قطعاتی که از تراشیدن چوب یا چیز دیگر باقی ماند .

تف داده (ص ۲۶۱) - بریان کرده .

تلخان (ص ۱۴۶) - طرخون . اکنون تلخون گویند .

تلف (ص ۲۵۳) - تفاله . اکنون تلفت گویند .

تلوسه (ص ۲۷۱) - خوشه‌های کوچک انگور که از مجموع آنها یک خوشهٔ بزرگ

تشکیل می‌گردد . اکنون تلیس گویند .

تُنده (ص ۹۹) - زمین شیب‌دار .

تنک (ص ۱۵۲) - هموار، گسترده .

توری (ص ۱۵۶) - نوعی کدو که تازه‌اش را می‌خورند و چون برسد و خشک گردد،

ظرفشوی با دوامی است .

- تیرماه (ص ۱۲۶) - پاییز، در برابر بهار .
- تیش زدن (ص ۱۴۰) - کندن زمین با تیش، که از ابزار کشاورزی است .
- جلنگ (ص ۲۴۸ و ۱۲۷) - نهال خیار و خربزه و مانند آن .
- جواری (ص ۱۹۹) - ذرت .
- جوال روی (ص ۲۵۶) - جوالی که از آن برای صاف کردن شیره کار گیرند .
- جوبه (ص ۱۵۱) - کندن زمین به شکل جویها برای کاشت برخی از سبزیها .
- چاشت (ص ۲۷۸) - حوالی نزدیک ظهر، قبل از ظهر .
- چاشتگاه (ص ۲۱۶) - وقت چاشت، نزدیک ظهر .
- چرخ‌خانه (ص ۲۵۶) - محل برهم زدن شیره .
- چنوک (ص ۹۶ و ۹۸) - گنجشک .
- چفت بستن (ص ۱۴۱) - ساختن چوب‌بست برای بالارفتن تاک یا کدو .
- چهار انگشت (ص ۱۳۸) - کمتر از یک و جب .
- چین آخر (ص ۱۵۲) - آخرین بار که میوه یا حاصل دیگری را می‌چینند .
- حلقه بر (ص ۲۶۸) - بریدن چیزی به صورت قطعات حلقه مانند . حلقه حلقه بریدن .
- خار پشته (ص ۱۱۱) - تپه‌ای که برای تاک سازند . خرپشته هم گویند .
- خاک‌کش (ص ۹۱) - وسیله خورجین مانند، ولی بزرگ که بر پشت الاغ برای حمل بار اندازند . اکنون خاک‌کش گویند .
- خراک (ص ۱۵۲) - زمین مرطوب ؟
- خشت پارچه (ص ۲۵۱) - تکه آجر .
- خشک بر (ص ۱۳۲) - بریدن نهال یا درخت هنگامی که آب نخورد .
- خوش‌نما (ص ۲۸۰) - زیبا، قشنگ .
- داغ آب (ص ۹۸ و ۱۴۴) - آبیاری هنگامی که نهال بر اثر تابش آفتاب داغ و خشک گردیده . اکنون داغ آو گویند .
- درختک (ص ۱۵۱) - بته، گلبن .
- دستک (ص ۱۲۷) - شاخه‌های نهال .
- دستمال، جوز (ص ۱۹۱) - گردوی نازک پوست .

- دل شورا (۱۳۱) - تهوع، حالت قی .
- ذُلْمَل (ص ۲۱۵) - غَلَّه یا میوه‌ای که هنوز خوب نپخته است و نرسیده است .
- دودک (ص ۲۵۲) - دود آلود یا دودی رنگ . پسوند اوک قابل دقت است .
- دیمه (ص ۱۲۴) - دیم . در برابر آبی .
- راست آب (ص ۱۵۲) - نوعی آبیاری .
- رگ کچوک = عرق النساء (ص ۱۵۹) .
- رودنگ (ص ۱۵۹) - روناس .
- روش کردن (ص ۱۰۵) - ظاهراً رشد کردن . اکنون روش به معنی ردیف و قطار به کار می‌رود .
- رومال (ص ۲۶۳) - هوله . اکنون دستمال و رو خشک کن گویند . در هند هنوز رومال به کار می‌رود .
- روی چین کردن (ص ۲۷۴) - چیدن بر روی چیزی .
- ریگ بوم (ص ۱۰۵) - نوعی زمین ریگزار .
- زردک تراش (ص ۲۶۰) - رنده، هویج تراش، نظیر پنیر تراش .
- زردنم (ص ۱۴۹) - زمینی که پس از آبیاری رنگش به زردی می‌گراید .
- زمه بلور (ص ۱۶۲) - زاج سفید .
- زمین پر زور در برابر زمین کم‌زور (ص ۱۳۱) - زمینی که کود به اندازه کافی دارد .
- زمین شیخ (ص ۱۴۸) - ظاهراً زمین که سخت و بدون ریگ است . شیخ اکنون به معنی سخت و استوار به کار می‌رود .
- سالگرد (ص ۲۰۷) - نوروز، روز اول سال، هنگامی که سال تحویل می‌شود . اکنون «سالگردش» گویند .
- ساو (ص ۱۳۵) - چیدن گیاه هرز از کشتزار .
- ساو زنه (ص ۲۱۰) - وسیله چیدن گیاه هرز از کشتزار .
- ساویده (ص ۲۰۹) - ساییده .
- سبست (ص ۲۵۳) - یونجه .
- ستاره جوش (ص ۲۵۲) - جوشیدن شیره و شربت که سطح آن چون ستارگان نماید .

- سرپلی (ص ۱۳۲) - نوعی سبزی از لحاظ محل کاشت .
- سر شاخ (ص ۲۶۸) - قسمت بالای شاخه گیاه مثلاً پونه .
- سرگیر (۱۴۸) - گیاهی که پا رویش نهند و نتواند رشد کند .
- سفتلحه ساختن (ص ۱۲۷) - تدبیری در حفظ نهال .
- سنگک یا سنگنگ شدن (ص ۹۹) - سخت ماندن غله یا میوه .
- سوزنه (ص ۱۲۹) - از ابزارهای کاوش زمین .
- سیاه آب (ص ۱۴۹) - آبیاری فراوان که رنگ زمین تیره گردد .
- سنگچال (ص ۱۰۵) - نوع زمینی که آمیخته با سنگ باشد .
- سیاه بوم (ص ۱۰۵) - نوع زمین .
- سیراب (ص ۱۲۱) - شاداب .
- شاهجوی (ص ۲۸۱) - جوی بزرگ .
- شخ ریگ (ص ۹۹) - نوعی زمین کشاورزی .
- شقتل (ص ۱۶۵) - شبدر .
- شکم ببندد (ص ۱۸۲) - مانع اسهال گردد .
- شل پیداگردن و شل گرفتن (ص ۱۲۷ و ۹۹) - بیماری نهال، شته زدن .
- شلیل (ص ۱۶۹) - از انواع هلو و شفتالو .
- شوره (ص ۱۳۴) - کود .
- شوشک (ص ۲۳۶) - شاخه باریک و تازه، ترکه .
- شیوه دار (ص ۱۴۵) - نشیب دار .
- طاسمه (ص ۲۳۶) - نوعی تلفظ روستایی تسمه .
- طنابچه (ص ۱۵۴) - طناب و ریسمان کوچک . اکنون تناوچه گویند .
- عشق پیچان (ص ۲۰۱) - نیلوفر .
- فرشته‌رو (ص ۷۲) - پرستو . اکنون فرشته‌روک گویند .
- فرهنگ (ص ۱۴۶ و ۱۹۶) - در خاک فروبردن قسمتی از شاخه برای ریشه گرفتن .
- اکنون فرنگ گویند .
- قلمه (ص ۱۸۸) - بخشی از شاخه درخت که زیر خاک کنند تا ریشه بگیرد . اکنون

قلمچه گویند .

قُند (ص ۲۷۷) - غوند، گرد، جمع و جور . اکنون بیشتر با گرد یکجا آید . گویند :
گرد و غوند .

قُوچه (ص ۱۰۶) - گود کردن بیخ نهال .

قوسی (ص ۱۷۰) - نوعی نهال . ظاهراً نهال نوعی زردالو که آن را اکنون قیسی گویند .

قیج بند (ص ۱۵۲) - بستن جایی با گل جوی که آن را قیج گویند .

قیمه کردن (ص ۲۵۲) - ریز ریز کردن .

کاروشک یا کاوشک (ص ۲۵۵ و ۲۲۵) - محلّ گرفتن دوشاب .

کُرد (ص ۲۱۴) - باغچه .

کُرد پل (ص ۸۴ و ۱۰۰) - نوعی پل .

کُرمک (ص ۱۵۷) - دانه‌ای شبیه به ارزن ولی کوچکتر از ارزن .

کِشته (ص ۲۵۷) - زردالوی خشک .

کِشه (ص ۱۲۴ و ۱۴۲) - نوعی جویه .

کِشه بیل (ص ۱۶۹) - زمین را با کشیدن بیل آماده‌کشت ساختن .

کِشه شدیار (ص ۲۱۱) - با کشیدن بسیل زمین را شدیار کردن .

کفتُرتک (ص ۱۲۶ و ۱۴۰) - حالتی از رشد نهال - که ظاهراً از دور چون کبوتر

به نظر آید .

کفچه (ص ۲۶۱) - اکنون کبچه گویند .

کنمال (ص ۲۵۹) - با دست مالیدن .

کلان (ص ۱۶۶) - بزرگ .

کلیز (ص ۲۷۶ و ۲۷۷) - زنبور .

کورِیانه = تلخه (ص ۱۰۹ و ۹۶) - دانه‌ای تلخ . اکنون چیزی - مثلاً چای - که بسیار تلخ

گردد، گویند : کورِیانه شده است .

کولش (ص ۱۲۹، ۲۰۸ و ۲۱۰) - کاوش .

کولیدن (ص ۱۷۱) - کاویدن .

کُرده (ص ۱۰۲) - کلیه .

- گوزک (ص ۱۵۱) - غوزه، جوزق پنبه .
- تت (ص ۱۵۹) - ضربه (چنان که در متن توضیح داده شده)؛ کتک .
- تت کردن (ص ۲۶۳) - هم زدن، مثل هم زدن سفیده یا زرده تخم مرغ .
- تت کردن (ص ۱۶۱) - کوبیدن .
- تته (ص ۲۷۳) - پارچه، کهنه .
- تته دود (ص ۲۷۷) - دودی که از سوختن کهنه و پارچه حاصل گردد .
- تک تر (ص ۲۳۶) - ضخیم تر، پهن تر .
- تنبش (ص ۱۰۵) - فرو ریختن .
- توبر یا لوبر (ص ۱۱۱ و ۱۱۲) - بلندی جویه تاک .
- توخ (ص ۱۸۸ و ۱۸۹) - دوخ .
- توک (ص ۲۲۹) - برآمده . ضد نازک .
- توکتوک (ص ۲۵۹) - بر ضد نازک . درشت .
- توله پل (ص ۱۴۴ و ۲۰۸) - نوعی پل .
- ماشوره پیوند (ص ۲۳۶) - نوعی پیوند نهال .
- ماقوت (ص ۲۲۵) - از پختنیها .
- مال = ماله (ص ۱۰۲) - ابزاری که با آن خاک را بر روی بذر پوشند .
- محل (ص ۲۱۱) - موقع .
- مشکک شدن (ص ۱۱۱) - نوعی بیماری انگور .
- مغقلی پل (ص ۲۰۸) - نوعی پل .
- منجل (ص ۱۰۷) - ابزار کوبنده .
- میان پلی (ص ۱۳۲) - نوعی سبزی که در وسط پل کارند .
- میخوش (ص ۱۷۷) - مزه‌ای بین ترشی و شیرینی .
- ناجو (ص ۲۸۰) - کاج .
- ناخن آب (ص ۱۴۴) - نوعی آبیاری .
- نخ تاک (ص ۱۰۹) - شاخه باریک تاک یا پیچکی که در شاخه تاک است .
- نومه علف (ص ۱۵۶ و ۱۵۷) - علف و گیاه ریز .

- تَرَه کشیدن (ص ۲۱۷) - جوانه زدن .
 نسر (ص ۱۲۷ و ۱۷۳) - سمتی که آفتاب نتابد .
 نماز پیشین (ص ۲۱۷) - بعد از ظهر .
 نماز دیگر (ص ۲۵۹) - عصر، موقع نماز عصر .
 نمک ساویده (ص ۲۴۲) - نمک سوده (ساییده) .
 نوچه (ص ۱۸۰) - جدید، نو .
 نوگیر (ص ۱۴۲) - نوعی زمین .
 نوله (ص ۲۵۱) - مثلاً نوله آفتابه .
 نیش (ص ۱۶۹) - نوک، مثل سر دانه زردالو .
 نیمبر (ص ۲۰۱) - قطع کردن نهال از نیمه .
 هریوه (ص ۹۷ و ۱۳۷) - هراتی .
 هفت شدن (ص ۲۵۷) - جدا شدن آب از چیزی^۱

۱- ناگفته نباید گذاشت که اینها نمونه‌های مختصری از لغات و ترکیبات کتاب *ارشادالزراهه* بود که در این جا برگزیدیم . این کتاب از نظر داشتن نامهای انواع دانه‌ها و بوه‌ها و سبزیها با نامهای اقسام هر میوه یا غله یا سبزی، انواع جانوران، اصطلاحات نجومی و جز آنها یکی از منابع مهم زبانشناسی و مطالعه زبان فارسی در سده نهم و دهم در هرات به شمار می‌رود . البته ویژگیهای فنی آن از لحاظ فن کشاورزی خود موضوعی جداگانه است که مطالعه و تحقیق اهل فن را می‌خواهد .

ما در این جا به بررسی اجمالی سه متن از سده پنجم تا دهم هجری (با توجه به زبان گفتاری امروز هرات) پرداخته و به همین بسنده کردیم و غرض این بود که نشان دهیم چگونه مطالعه لهجه هرات ما را در مطالعه و تحقیق متون کهن فارسی دری کمک می‌کند . اگر دامنه این بررسیها گسترده گردد، که گستردگی آن هم البته لازم است، وقت و کار مفصل و مسوطی را ایجاب می‌کند و آنچه در این جا به نظر می‌رسد تنها اشاره‌ای به موضوع است .

برخی از واژه‌های متداول فارسی هروی امروز در شعر شاعران متقدم

آبست : آبستن

چون از غم رسول آمد، به رغم جبرئیل آمد

چون مریم از دو صد عیسی شدست آبست اندیشه

مولوی

آتش‌زنه : فندک

ای خداوندی که روز خشم تو از خشم تو

در جهد آتش به سنگ آتش و آتش‌زنه

منوچهری

آدمی‌گری : انسانیت

پری‌وشی که به رخ رسم دلبری داند

سگ خودم شمرد و آدمی‌گری داند

جامی

آرد کردن : شکستن

دریوزه‌گری خواست ز وی مثنی آرد

کسرد آرد به ضربه مشت دندان را

جامی

آژیو : بیدار و هوشیار

نه به پروردشان باشد آژیو همی

نه رها شان کند از حلقه زنجیر همی

منوچهری

آشنا: شنا، آب‌بازی

کجاست تا بیازمایم اندرین

سرابِ آبِ چهره آشنای او

منوچهری

آلیزنده^۱ = آلیزنده: جفتک‌انداز

چو آلیزنده شد در مرغزاری

نباشد بر دلش از بار باری

شهید بلخی

ارغنده = ارغند: خصم افگن، دلیر

شیر ارغنده اگر پیش تو آید به نبرد

پیل آشفته اگر گرد تو گردد به جدال

فرخی

از سر: دوباره، از نو

دل بیمارش از شادی چنان شد

که گفتمی پیر بود از سر جوان شد

فخر گرگانی

بار: سفیدی یا زردی روی زبان که نشانه بیماری است

ز هجرانش زبانم بار دارد

وگر نه سرّ عشقش دفتر استی

مولوی

باره: دیوار قلعه

از تیر تو در باره هر حصنی راهی است

وز خشت تو اندر بر هر کوهی غاری است

فرخی

باشه: پرنده شکاری

اگر بازی اندر جکک کم نگر

وگر باشه ای سوی بطن مهر

ابوشکور بلخی

برخیستم = ورخیستم، برخاستم

چون بدیدم صبح رویت در زمان برخیستم

گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم

مولوی

۱- اگر صورت تلفظ در فارسی هروی متفاوت باشد، پس از (=) ذکر می‌شود.

برجه = ورجه : با شتاب برخیز

من خاک دژم بودم در کتم عدم بودم آمد به سرگورم عشقت که هلا برجه

مولوی

برسر : افزون بر آن، به علاوه

نوای قمری و طوطی که با رود است و می بر سر

نشیند بلبل و صلصل «قفا نیک» و «من ذکر»

منوچهری

بستن : به افسون نیروی مردی را باز داشتن

ندانم چاره جز کام تو جستن

به افسون شاه را بر تو بستن

فخرگرگانی

چو بسته شد به افسون شاه بر ماه

ببرد آن بند ایشان را سحرگاه

فخر

بسندہ : بس، کافی

مرا تا زنده‌ام این غم بسندہ است

که جانم مرده و اندام زنده است

فخر

بیگار : کارگر بی مزد، کار بی مزد

بعد از این شیوه دگر گیرم

چند بیگار دیگران کردن

مولوی

پاکی : تیغ

مویی شدم ز فقر و فنا کو قلندری

کاین موی را به پاکی تجرید بسترد

جامی

پُتک = پوک، پک : چکش بزرگ آهنگران

بیاورد جاماسب آهنگران

چو سندان پولاد و پتک گران

فردوسی

پده : نوعی بید که چوبش زود بسوزد و خاکستر شود

عطات باد چو باران دل موافق خوید

نهیبت آتش و جان مخالفان پده باد

شهید

پُوز: ریزه‌های نخ و ذراتی که از پارچه جدا گردد

با چنان زرد یکی جامهٔ عَنّابی

پرز برخاسته زو چون سر مرغابی

منوچهری

پَرّه: حلقه، صف

مرغ از آن پَرّه برون رفت ندانست همی

ز استواری که همی پَرّه زدند آن لشکر

فرّخی

پَزُند = پَزُندک: بجندهک، گیاهی که در آس کنند

نه هم قیمت درّ باشد بلور

نه هم رنگ گلنار باشد پَزُند

عسجدی

پَشْتی: حمایت، طرفداری

چگونه دوستی جویی و پَشْتی

ز فرزندی که بابش را بکشتی

فخرگرگانی

پَل: رد پا، پاشنه پا

همیشه کفش و پَلش را کفیده می‌بینم

به جای کفش و پَلش دل کفیده بایستی

معروفی

پَلَشْت: پلید، چرکین

زانکه خوبی پلید کرد مرا

هر که را خو پلید، هست پلشت

کسانی

پنجره: حفاظ چوبی یا آهنی مشبک در برابر دریچه و در

بهر قدوم صادر و وارد علی‌الدوام

از در نهاده پنجره‌اش چشمها به راه

جامی

پوز: دهن و بینی

مطبخ جان به سوی بی‌سویی است

پوز آن سو دراز باید کرد

مولوی

پیخ: آب غلیظی که بر دور مژگان جمع شود

همواره پر از پیخ است آن چشم فزاگن

گویی که دو بوم آنجا بر خانه گرفته است

عمارة مروزی

پیشان = پیشون : اندرون‌تر

ز راه دل رسد اشک جگر گون دیده ما را بلی این خانه را می‌آید آب تیره از پیشان جامی

پیشخورد : پیش از دخل خرج کردن

گفت که فردا دهمت من سه بوس فرخی امید به از پیشخورد فرخی

پیل بی خواب = پیر بی خواب، مبالغه برای کسی که خواب ندارد یا اندک بخوابد آن پیل بی خواب ای عجب چون دید هندستان به شب

لیلی در آمد در طلب جان مجنون وار من مولوی

تالواس = تلواسه : اضطراب

مر مرا ای دروغگوی سترگ تالواسه گرفت از این ترفند خفاف

تراشه : پاره‌های نازک که از تراشیدن چوب یا چیز دیگر ماند

ای ماه نوت تراشه سُم بر سنبله داسه بسته از دُم جامی

ترفند : مکر و حيله و نیرنگ

با هنر او همه هنرها یافه است با سخن او همه سخنها ترفند فرخی

ترقید : ترکید

نظر حسود مسکین ترقید از تفکر نرسید در تو هر چند تو لطف عام داری مولوی

ترید : نان ریزه کرده در خورش

بس کن این و سر تنور ببند تا که نانها را ترید کنند مولوی

تموز = اول تابستان

و یا اندر تموزی مه ببارد

جراد منتشر بر بام و روزن

منوچهری

تن شوی = تُشنوک : جای سُستن (در شعر یعنی تخته غسل)

یاد کن زیرت اندرون تن شوی

تو بر او زار خوابنیده ستان

رودکی

تنگ : زین بند .

چون برون کرد زو هماره و هنگ

در زمان درکشید محکم تنگ

شهید

تیرماهی : پاییزی

تا وقت مهرگان همه گیتی چو زر بود

از آب تیرماهی و از باد مهرگان

منوچهری

جژمک : مهره کبودی که منع چشم رسیدن کند

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری

چونک نبندند جژمکت به گلو بر ؟

منجیک

جکک = جُفُک : گنجشک

اگر بازی اندر جکک کم نگر

وگر باشه ای سوی بطان مهر

ابوشکور بلخی

جواز : دستگاه کوبیدن و عصاره گرفتن

ای به کوپال گران کوفته پیلان را سر

چون کرنجی که فرو کوفته باشی به جوال

فرخی

جوجو : ریزه ریزه

زیر دندان درمم جوجو شد

سکه درهم صبرم نو شد

جامی

جوک زدن : زانو زدن

ز دیده زد شتر غم به حجره دل جوک

شتر که دید که در حجره آید از روزن

جامی

جهود = جووت : یهود

به مهر از در چنینم کت نمودم وگر در دل جز این دارم جهودم

فخر

جیغ جیغ : فریاد

غم جیغ جیغ کرد چو در چنگ گربه موش گو جیغ جیغ می‌کن و گو چاغ چاغ چاغ
مولوی

چارقل : چار سوره که با کلمه قل آغاز می‌گردد و تعویذ است

از صراحی دوبار قلقل می پیش جامی به از چهار قل است

جامی

چم : روتق و سامان و نظم، هنجار

چرا همی نجمم تا چرا کند تن من که نیز تا نجمم کار من نگیرد چم

رودکی

دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
شهید بلخی

حالی : حالا، اکنون

عارض آب لطافت تازه می‌بینم ترا گویی ای گلبرگ تر حالی ز گلشن آمدی
جامی

خاشه : ریزه‌ای گاه و مانند آن

نه گویا زبان و نه جويا خرد ز هر خاشه‌ای خویشن پرورد

فردوسی

خام‌گاو : پوست گاو که خام باشد، یا در دباغی نیز نرم نگردد

هر که را از جنگجویان در قطار آری کنی زاهن پیچیده و از خام‌گاو او را مهار
فرخی

خرف = خرفت : گول و کودن

موی سپید و روی سیاه و زنج بچین بوزینه خرف شده و گشته کاینه

شهید

خرمن : هاله

دگر باره چو مه کردیم خرمن

خرامیدیم بر کوری دشمن

مولوی

خسوران = خُسران : خانواده داماد

پس آنکه گفت با خورشید حوران

سلامت باد بسیار از خسوران

فخر گرگانی

خُشو : مادر زن

بدسگال تو و مخالف تو

خشوی جنگجوی با داماد

فرخی

خنب : خم

تا نجوشیم و از این خنب جهان برناییم

کی حریف لب آن ساغر و پیمانہ شویم

مولوی

خنجک : درختی که چوب و ذغالش معروف است و میوه هم دارد

یاد آور پدرت را که مدام

گه پلنمش چدی و گه خنجک

معروفی

خوازه : چوب بست، مانند طاق نصرت

منظر او بلند چون خوازه

هر یکی زو به زینت تازه

عنصری

داسه : ریزه ای نوک تیز گاه یا خار استخوان ماهی

ای ماه نوت تراشه سم

بر سنبله داسه بسته از دم

جامی

داو : میدان و نوبت قمار

به کشت و کار جهان رخ میار کاخر داو

زکشت مات شود شاه عرصه شطرنج

جامی

دستاس : آسیای دستی

جفای چرخ مرا بس سرم به سنگ ستم

مساز خرد منه پیش آسیا دستاس

جامی

برخی از واژه‌های متداول فارسی هروی امروز در ...

۳۲۳

دل‌داری = به دل‌داری : عزم‌داری

از یار نوت مباد برخورداری

گر دل‌داری که دل زما برداری

مولوی

دم دادن : مشغول ساختن

من دم دهم فلان را تو در ربا کلاش

می‌گفت چشم شوخش با طرّه سیاهش

مولوی

دنب : دم

چنین بود چو کند کبریا سلام علیک

زهی سلام که دارد که ز نور دنب دراز

مولوی

دنبل : دمل، دانه و جوش دردناک

چون پر شود تهی شود آخر ز زخم نیش

تن دنبلی است برکتف جان برآمده

مولوی

دوخ = لوخ : جنس ملایمی از نی توپُر

گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ

روی مرا هجر کرد زرد تر از زر

شاکر بخاری

دیگپایه : اجاق، دیگدان

چون شرار دیگپایه پیش او خیل پرن

چون سه سنگ دیگپایه هقع بر جوزا کنار

منوچهری

راه : بار

به نزد شاه یا در راه دیدی

به هفته روی او یک راه دیدی

فخر

رده : ردیف، صف

ساز شراب پیش نهاده رده رده

زیبا نهاده مجلس و خالی نهاده پای

شاکر بخاری

رنگرز: آن که جامه رنگ کند

شد گونه گونه شاخ رز چون پیرهان رنگرز

اکنونت باید خزّ و بزگرد آوری و اوعیه

منوچهری

روبند: نقاب

ای بس عروس جان را روبند تن ربایم وز عشق سرکشان را از خان و مان برآرم

مولوی

زاولانه: بند آهنین پای زندانی

زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه

خسروانی

زَنبَر: وسیله‌ای که دو تن با آن خاک و گل یا چیز دیگر از جایی به جایی برند

کنون کننده و سوخته خانه‌هاشان همه باز برده به تابوت و زنبَر

دقیقه

زریو = زلیر: زرد از بیماری و گیاهی نیز هست

به سند و هند ز عکس رخ هزیمتیانش مر ارغوان را توان شناختن ز زریو

عنصری

زکاب = زاک آب: مایع سیاه

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب

بهرامی

زنگاری: رنگی میان سبز و کبود

من خاک تیره نیستم تا خیره بر بادم دهد

من چرخ ازرق نیستم تا خرقة زنگاری کنم

مولوی

زنگله: منگوله یا چیز زنگداری که از جایی آویزند

بدگهری کو ز جهل تاج شهان را بماند بر دم گاوان شود زنگله یا مسلمین

مولوی

برخی از واژه‌های متداول فارسی هروی امروز در ...

۳۲۵

زوفَرین = زولفین : حلقه زنجیر در

مثل زوفَرین و آهن در

مثل من بود بدین اندر

عنصری

مردم دانا نباشد دوست او یک روز او بیش

هرکسی انگشت خود یک ره کند در زولفین

منوچهری

ژانغر = جاغور : حوصله مرغ، چینه دان، برآمدگی گلو

خورند از آنکه بماند زمن ملوک زمین تو از پلیدی و مردار پُر کنی ژاغر

عنصری

ژاله : تگرگ

یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله

کرده بدو حواله غواص در دریا

کسای

ژغوغ = جغجغ : صدای پایب و خلخال

بگویمت که از اینها کیان برون آیند شنودم از تکشان بانگ ژغوغ خلخال

مولوی

ژنده = جنده : کهنه، پاره

برو خرقة گرو کن در خرابات

چو سالوسان چرا در ژنده باشی

مولوی

ساو : خالص، ساو کردن یعنی خالص و سره ساختن کشت از گیاه هرز

باد را کیمیای سوده که داد که از او زر ساو گشت گیا

فرخی

سپیل = شیپور = اشپول : سوت

در آن فریاد صنج او را عدیلی

چو قوالان سرایان با سپیلی

فخر

سختیان = ساختیون : چرم گوسفندی

سهیل شمس تبریزی نتابد در یمن ورنه

ادیم طایفی گشتی به هر جا سختیانستی

مولوی

سرایچه = سراچه : حیاط خرد

بابل کنی سرایچه مطربان خویش

خلخ کنی وثاق غلامان میگسار

منوچهری

سربالا: رو به بالا، فراز

به سربالای هستی روی آری

چو مرغان خلیلی از نشیمن

مولوی

سره: خوش، عالی

من چو در گوردرون خفته همی فرسایم

چو بیایی به زیارت سره بیرون آیم

مولوی

سَفِج = سبچه : خریزه نارسیده

نقل ما خوشه انگور بود ساغر سفج

بلبل و صلصل را مشگر و بر دست عصیر

بوالمثل

سَلَّه : سبد

کسی کز پیش او گیرد هزیمت

نترسدگر شود در سَلَّه با مار

فرخی

سماروغ: قارچ

یاد نداری به هر بهاری جدت

توبره برداشتی شدی به سماروغ؟

منجیک

سَنب: سوراخ، شکاف

عزم تو کشورگشا و خشم تو بدخواه سوز

رمح تو فولادسنب و تیغ تو جوشن گذار

فرخی

شبچره: آجیلی که شب خورند

نقل و خرما به دست خود سره کرد

نسامزد از برای شبچره کرد

جامی

شخار = اشخار: ماده گیاهی قلیایی و شوینده

از نمک رنگ او گرفته غبار

خاکش از گرد شوره گشته شخار

عنصری

برخی از واژه‌های متداول فارسی هروی امروز در ...

۳۲۷

شلاین : چسبنده و آلوده به شیرینی

به شرب باده چه خسبیده‌ای مدام مشد بدین مثابه شلاین شیرۀ انگور

جامی

شمال : نسیم خوش

برکه بالا چو چه همچون عقاب اندر هوا

بر تریوه راه چون چه همچو بر صحرا شمال

شهید

شنبلیله = شملید : شنبلیله

رخمی کز سرخیش گفتی نبید است بدانسان شد که گفتی شنبلیله است

فخر

شنه = شین : شیعه، بانگ اسب

میدانت خوابگاه است خون عدوی آب تیغ اسپرغم و شنه اسبان سماع خوش

دقیقی

شویداری : شوهرداری، خانه‌داری

مرا نامی رسید از شویداری مرا رنجی رسید از مهرکاری

فخر

شیار: زیر و رو کردن خاک و زمین برای بدرافشانی

صحرای سنگ روی و که سنگلاخ را از سم آهوان و گوزنان شیار کرد

مسجدی

شیراز: ماستی که در خیک نگهدارند

بینیت همی بینم چون خانه کردن آراسته همواره به شیراز و به رخبین

هماره

شیشاک = شیشک : گوسفند جوان لاغر

ای منت آورده منت می‌برم زانکه منم شیر و تو شیشاک من

مولوی

علت : عادت ماهانه

گشاد آن سیمتن را علت از تن

به خون آلوده شد آزاده سوسن

فخر

مُزوم = خُزوم = خوجوم : دانه انگور (در فارسی هروی خجوم، یعنی خوشه انگور بدون دانه‌ها، چوب خوشه انگور)

بر گونه سیاهی چشم است غُژم اوی

هم بر مثال مردمه چشم از او تکس

بهرامی

غُند : گرد، جمع

نقیبان ز دیدن بمانند کند

گر ایشان همیشه نباشند غند

عنصری

فراستوک = فرشتروک : پرستو

ای قجه نیاری زدن به دوک

مسرای چنین چون فراشتوک

زرین کتاب

فِرزد = فَرز : سبزه چمن

فروتر ز کیوان ترا اورمزد

به رخشانی لاله اندر فرزد

بوشکور

فُند : هنر، پند، نیرنگ

نیز ابا نیکوان نمایندت جنگ فند

لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند

رودکی

کالیوه : گیج، کلاوه

ای جنبش هر شاخی از لون دگر میوه

هرکس ز دگر جامی مستک شده کالیوه

مولوی

کت : تخت

خلافت جدا کرد جیپالیان را

ز کتهای زرین و شاهانه زیور

فرخی

تُخ: حشره

آیم و چون کخ به گوشه‌ای بنشینم

پوست بیکبار برکشم ز ستغفار

فرخی

توته = کورتی: جامه، کُت

گلبن سرخ آستین صدره پر یاقوت کرد

گلبن زرد آستین کتره پر دینار کرد

منوچهری

توامردن: ارزیدن، شایستگی

گو بیایید و ببینید این شریف ایام را

تا کند هرگز شما را شاعری کردن کرا؟

منوچهری

تووخ: شهری در هرات

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کروخ

با دورخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ

رودکی

توپوز: کودن و خرف (این واژه اکنون کج بس تلفظ می‌شود و می‌پندارند که اصل آن کج بحث بوده است)

شاگرد تو می‌باشم گر کودن و کج پوزم

تا زان لب خندانت یک خنده بیاموزم

مولوی

کشته: میوه خشک، خاصه زردآلوی خشک

آن تازه میوه‌ای که زرشکت شکرلبان

در هم کشیده روی ترش همچو کشته‌اند

جامی

کفت = کتف: دوش

فکندش به یک زخم گردن ز کفت

چو افکنده شد دست عذرا گرفت

عنصری

کندو: خم بزرگی خام برای گندم و دیگر غله‌ها

ای زایران ز بهر تو آکنده

هم کیسه‌های لاغر و هم کندو

فرخی

مُنده: چوب گرانی که بر پای زندانی بندند
ز آب و گل چو چنین کنده‌ای است بر پاتان

به جهد کننده ز پا پاره پاره بگشایید

مولوی

کنغالگی = قنغالگی: نامزدبازی، دیدار یار
که آنجا پیر و برنا شادخواراند

همه کنغالگی را جان سپارند

فخر

کواره: سبد بافته از چوب که هم بر پشت توان برد و هم دو تا بر دوپهلوی مرکب بندند و غالباً
در آن میوه نهند.

بر سر بازار کان نهند به زاره

آنگه آرند کشته‌شان به کواره

منوچهری

تُر = گرگ: جرب

که همی خارش دهد همچون گرش

خرمگس آن وسوسه است و آن خیال

مولوی

داروی اشتران گرگین کن

حاجیان مانده‌اند از ره حج

مولوی

تُرُم: حسرت و داغ

دشمنت سال و ماه به گُرم و گداز باد

پیشت پای صد صنم چنگساز باد

منوچهری

لُون = لجنند: گل آلود

تا شد ز اشکم آن زبمی خشک چون لژن

کردم تهی دو دیده بر او من چنانک رسم

عسجدی

لَفْج = لَبْج: لب سطر و آویزان

فروشته لَفْج و برآورده یال

خروشان ز کابل همی رفت زال

فردوسی

نُنبه: فربه و ملایم

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه

عماره

لوت: لقمه، خورش

خوانی دگر است غیر این خوان

تالوت خورند اولیا سیر

مولوی

لوش: گل سیاه ته حوض و جوی

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش

چون دوات از گفته‌های خویشان پر لوش باد

منوچهری

مادندر = مادر اندر: نامادری

جهانا چنینی تو با بچگان

که گاه مادری گاه مادندرا

رودکی

مانده شدن: از راه ماندن، خسته شدن

مانده شده است گوش من از پی انتظار آن

کز طرفی صدای خوش در رسدی بناگهان

مولوی

مژه: حد معینی از اعداد

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب

انگشته او را نه عدد بود و نه مژه

رودکی

منی: خودبینی و تکبر

هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنک

رسوا کند رعونت و رسوا کند منی

منوچهری

میانجی = مینجی: واسطه

میانجی گرنه شب بودی در آن جنگ

نرستی جان شاهنشاه از آن ننگ

فخر

نازو: درخت کاج

بدخواه تو چون نازو بیند بهراسد پندارد کان از پی او ساخته داری است

فرخی

نقر: خوش

بگویش که من نامه‌ای نقر پاک فراز آوریدستم از مغز پاک

عنصری

نلک: آلوی ترش خشک

صفرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کی بنشاند علکا

بوالمؤید

نول: متقار

من پیرم و فالج شده‌ام اینک بنگر تا نولم کژ بینی و گفته شده دندان

فرخی

وار: نوبت

وار آذرگذشت و شعله او شعله لاله را زمان آمد

رودکی

واری: مانند

دل که در ناله زار آمده بلبل‌واری وصف روی تو به ما کرده اداگل‌واری

آصفی

ورزدن: برزدن

ای سرو بر سرور زدی تا از زمین سرور زدی

سر در چه سیر آموختت تا ما در آن سیر آن کنیم

مولوی

هریوه = هراوه: پسره (در اصل هراوه و هریوه یعنی هراتی)

چند بردارد این هریوه خروش نشود باده بر سماعش نوش

شهید

یارا: قدرت، توان

چو مرگ آمد و زو گشت درازی تو پهنا ز چنگش که رهاندت کرا باشد یارا؟

عنصری

یاوه: بی‌معنی، تهی

در دل عارف تو هر دو جهان یاوه شود کی درآید به دو چشمی که ترا دید خسی

مولوی

یل: جوان رشید، پهلوان

کنون چنبری گشت پشت یلی

سیام همی خنجر کابلی

فردوسی

یله: رها

گله کرد باید ز گیتی یله

ترا چون نباشد ز گیتی گله^۱

۱- نگارنده در گزینش این شواهد، برگفتار متقدمان نظر داشت و در مواردی اندک - چون واژه‌های پاک‌ی، شلایین و جز آنها - شواهدی نیز از جامی (۸۹۸ ه. ق) برگرفت. از متقدمان نیز برای لغاتی که توضیح طلب بوده‌اند - از جمله موارد مذکور در لغت فرس اسدی و مانند آنها - شاهد آورده شده است. مانند شیراز، نلک، کوازه، سبست و مانند آنها.

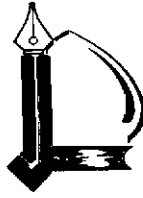
واژه‌های هروی قابل مقایسه با پهلوی^۱

پهلوی	هروی
آک	آک (به صورت پسوند در سوزاک، پیچاک ...)
اپند	هپند - ابله
اتون	ایتو، ایتون - چنین
ارغند	ارغند (قاب بزرگ در قاب‌بازی - بچول‌بازی)
اندر	اندر (پسوند در پدر اندر، مادر اندر ...)
اهونسند	ناسند - ناگاه
ایزم	هیزم
انسپاس	نپاس - ناسپاس
انسپاسی	ناسپاسی
اوشتاب	ایشتاو - شتاب
بریز	بریز (پسوند در نخودبریز)
بریشک	بریشه
بور	بور
بون	بون - ته (نشیمگاه)

۱- بهرام‌فروشی، فرهنگ زبان پهلوی، تهران، ۱۳۵۸ ش؛ فریدون وهمن، واژه‌نامه ارتای ویرازنامک،

هروی		پهلوی
پرواری، پروری، پلوری	parwār	پروار
پیشنگ، پینک - پیشانی	pešanik	پشانیک
پشنگ - افشانده	pašang	پشنگ
پوز - بینی و دهان	puz	پوز
تخش - زرننگ	tuxs	تخش
تروش - ترش	truš	تروش
تشت - پشقاب (ظرفی میان کاسه و پشقاب)	tašt	تشت
تلک - تله، دام	talak	تلک
تمبک - طبل	tumbak	تمبک
تونوک - تنک، هموار	tunuk	تونوک
تورک (پسوند در انگور توره - عنب الثعلب)	turak	تورک
چاروا - چارپا	čârvâ	چاروا
چاشنی	čâšnik	چاشنیک
چمبر - حلقه	čambar	چمبر
چم - هنجار	čim	چیم
خمب - خم	xumb	خمب
خروج - ذرات فروزان آتش	xvarg	خورگ
دوختن - دوشیدن شیر	dōxtan	دوختن
دستگرد - روستایی در هرات	dastkard	دستگرد
دول - ستل، دلو	dōl	دول
دمب - دم	dumb	دومب
سپرز - طحال	sparz	سپرز
سرک - خیابان، جاده	sartak	سرتک
شپوش - شپش	špuš	شپوش
شیون	ševan	شون

هروی		پهلوی
کش - پهلوی، بغل	kaš	کش
کلوخ - پاره آجر	kaluk	کلوک
گرفتار - گرفتار	griftâr	گرفتار
گندنا - تره	gandanâk	گندناک
گنده - خراب و متعضن	gandag	گندگ
گوسپند	gospand	گوسپند
لجند	lajan	لجن
لیشتن - لیسیدن	leštan	لشتن
مرّه - شمار معین	marak	مرک
	marag	مرگ ← مرک
منگ - گیج	mang	منگ
موزه - چکمه	muza	موزه
نزار - گوشت لاغر	nazâr	نزار
نزمبار - بارانی که دانه‌های ریز دارد	nazm	نزم (شبنم، مه)
نست - نیست، نیستی نداری	nest	نست
بلگ - برگ	walg	ولگ
واه - خوب	weh	وه
انباغ - هوو	hambag	همباغ (دوست)



FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication No. 215

FÂRSĪ - YE - HARAWĪ

ORAL LANGUAGE OF HARÂT

by

MOHAMMAD ASIF FIKRAT

FERDOWSI UNIVERSITY PRESS

1997